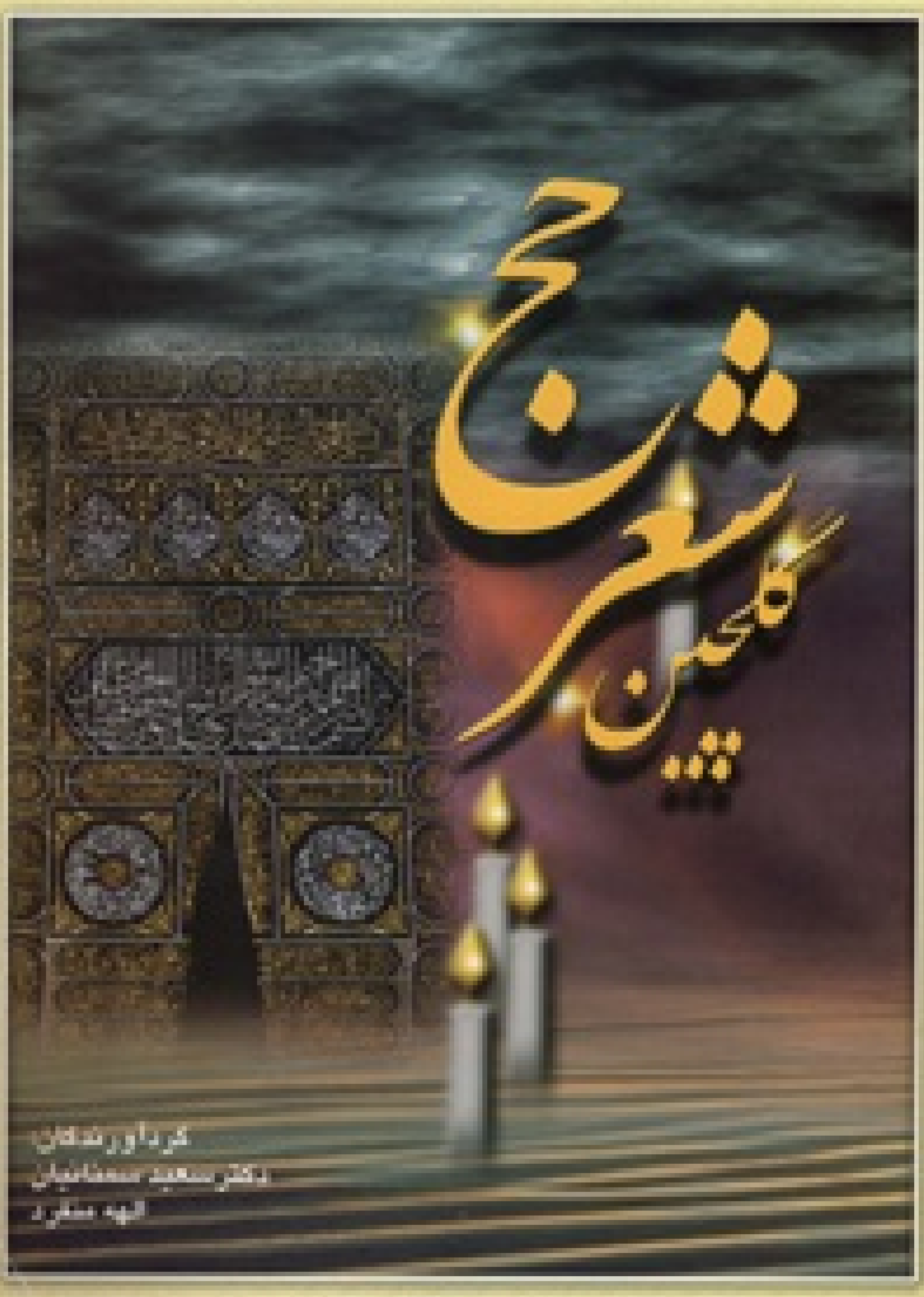

گلچین شعر حج
گردآورندگان
دکتر سعید سمنانیان
الهه منفرد

بسم الله الرحمن الرحیم

گلچین شعر حج

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گلچین شعر حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : سمنانیان، سعید، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : گلچین شعر حج/ گردآورندگان سعید سمنانیان، الهه منفرد؛ [برای] حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ث، ص ۳۳۷

شابک : ۹۶۴-۷۶۳۵-۰۶-۰-۱۵۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۷۶۳۵-۰۶-۰-۱۵۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه: ص. [۳۱۵ - ۳۱۲]؛ همچنین به‌صورت زیرنویس

موضوع : حج -- شعر -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه‌ها

شناسه افزوده : منفرد، الهه

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره : PIR۴۰۰۹/ح۳س۸ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸

شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۱۲۰۳

ص: ۱

مقدمه

بسمه تعالی

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم‌سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

آنچه پیش رو دارید حاصل تأملی است عاشقانه در پهنه ادب منظوم فارسی از جانب فردی که به‌طور معمول و حرفه‌ای کار او ارتباطی با دریای بیکران ادب فارسی ندارد لیکن به سبب شوقی که بر اثر دیدار از خانه خدا نصیبش شده سعی کرده است که عاشقان دیگر را در این خط معنوی بهره‌مند و همراه خود گرداند. شوق دیدار دوست و طواف خانه او از آغاز ظهور اسلام و ارمغانی که پیامبر اکرم (ص) برای بشریت آورد همواره آرزوی مسلمانان در اقصی نقاط گیتی بوده است و در این راه سر از پا نمی‌شناخته‌اند. وصف این سفر روحانی و بیان احوالی که به توصیف نمی‌آید کاری است بس دشوار و دیریاب لیکن راهیان آن هر گاه فرصتی یافته‌اند دیگران را از این توفیق الهی بی نصیب نگذاشته‌اند که حاصل آن گزارشهایی است شیرین و خواندنی که در طول تاریخ صاحبان قلم و بیان عرضه داشته‌اند و بخش مهمی از بیان این احوال به زبان شعر بیان گردیده است و کمتر شاعری است در ادب فارسی بویژه در شعر قدیم فارسی که اشاره‌ای به این سفر معنوی نداشته باشد. در این مجموعه مؤلف بزرگوار کوشش

کرده است که بـا غور در آثـار شـاعران روزگاران گذشـته و حاضـر تصویری گویا از کعبه و مراسم حـج در بیان و تصویر گریهای متنوع شاعران را برای مخاطبان خود فراهم کرده و از این طریق خوانندگانش را در این فیض معنوی با خود شریک نماید.

البته داعیه مؤلف محترم عرضه پژوهشـی در چارچوبهـای حرفه‌ای و معمول دانشـگاهی و برای مخاطبـان خـاص نبوده است که خود مقوله دیگری است بلکه در این گلچین هـدف بهره‌گیری کلیه مخاطبـان علاقه‌منـد به زیـارت خـانه خـدا بوده است تا جلوه هایی از بازتاب حج در ادب فارسـی آشـنایی بیشتری پیدا کنند. از درگاه رب جلیل و یکتا دوست بشر، آرزوی کامیابی مؤلف گرامی را در این عرصه پر نور آرزومندیم. ۱۱ ن ۷ ر

دکتر سعید بزرگ بیگدلی

گروه ادبیات و زبان فارسی

بسمه تعالی

در طول هزار و چهار صد سال تاریخ پر فراز و نشیب اسلام میلیون‌ها مسلمان از اقصی نقاط جهان با عشق و تمنای وصال برای انجام فریضه حـج، ترک دیار نموده و به سوی خانه خدا رهسپار شده‌اند. برای رسـیدن به این وادی گرم و بی آب و علف، ولی پر رمز و راز، بعضاً با پای پیاده، برخی سوار بر چارپایان یا کشتی و در دهه‌های اخیر با ماشـین و هواپیما زائران طی طریق کرده، خسـتگی راه و خطرات مسـیر را تحمل نموده‌اند. جالب توجه است که مشکلات سفر، بیماری و حتی مرگ زوار، نه تنها باعث سستی یا انصراف حجـاج نگشـته بلکه روز به روز بر تعـداد آنان افزوده شـده، تا بجایی که اکنون بصورت میعادی ویژه و منحصـر بفرد در کره خاکی درآمـده است. در طول این سالهـا، سـفر حـج و مناسک آن تاثیرات روحی و عرفانی بی بـدیل آن، جایگاه خاصـی در میان شـعرای پارسـی گو، از متقـدمین تـا متـاخرین یافته است. بسـیاری از این ادیبان، حسب و عمق و تاثیر روحانی که از این سـفر الهی یافته و بر مبنـای قـدرت کلاـم خود، به خلق آثاری دست یازیده‌انـد که همچون سـتون هایی اسـتوار برای همیشه در تاریـخ ادبیات ایران باقی خواهند ماند.

مطمئناً مطالعه این جوشـش‌های عارفانه برای زائران خانه خدا، وسـعت دید و عمق احساس زایدالوصفی ایجاد می‌نماید که به هر چه پربارتر شدن این سـفر یگانه می‌انجامد. لازم به ذکراست که ترتیب ارائه اشـعار در این گلچین بر مبنای تقدم و تاخر حیات و سروده شاعر گرانمایه می‌باشـد. علاوه بر این معدودی از ادبیات شـعرا که در آن واژه‌های مربوط به حج برای توصـیف دیگر اغراض شاعر بکار گرفته شده نیز آورده شده است. انشاالله گردآوری این مجموعه، مورد پسند و قبول صاحب خانه و حجاج گرامی واقع گردد.

به امید حق

دکتر سعید سمنانیان- الهه منفرد

منصور حلاج

. حلاج شهرت ابو مغیث حسین ابن منصور (۲۳۴ ه. ق.- م/ ۳۰۹ ه.

ق.) عـارف و صوفی مشـهور اسـلام است، اصـل وی از بیضـا (فارس) بود ولیکن در اواسط و عراق نشو و نما یافت و در ۱۲ سالگی قرآن کریم را حفـظ کرد و در حـدود سـنه ۲۹۹ ه. ق. طریقـه و مـذهب خاصــی اظهـار کرد، و عـده‌ای از او پیروی کردنـد، و او به مسافرت و نشر عقاید و تعالیم خویش پرداخت، و گویند دعوی خدائی کرد، و بعضی او را به صوفیه منسوب کردند و برخی او را به تشیع منتسب نمودند. عاقبت مقتدر، خلیفه عباسی، او را بگرفت و به زندان کرد و بعد از ۹ سال حبس و شکنجه به سختی بکشت و گوینـد جسـدش را بسوزاندنـد و سـرش را بر بالای جسـر بغـداد زدند. اما پیروانش معتقدند که او را نکشـتند. حلاج سـخنان غریب گفت، و کتابهای عجیب تصنیف کرد، مانند طاسین الازل، قرآن القرآن، والکبریت الاحمر، و اشعاری نیز از او باقی است ..

ص: ۲

کعبه صورت اگر دور است و ره ناایمن استکعبه معنی بجو ای طالب معنی بیا
گر خلیل اللّه به بطحا کعبه‌ای بنیاد کرددر خراسان کرد ایزد کعبه دیگر بنا
از شرف آن کعبه آمد قبله گاه خاص وعامدر صفا این کعبه آمد سجده گاه اصفیا
از صفا و مروه آن کعبه اجگر دارد شرفاز مروت وز صفا این کعبه دارد صدبها
از منا بازار آن کعبه اگر آراسته استاندر این کعبه بود بازار حاجات ومنا
از وجود مصطفی گر گشت آن کعبه عزیزیافت این کعبه شرف از نور چشم مصطفی
خواجه هر دو سرا یعنی امام هشتمین‌سر جان مرتضی سلطان علی موسی الرضا
گوهر درج جلالت ماه برج سلطنت‌آفتاب اوج عزت شاه فوج اولیا

*** ۸

ذات با جود و سجودش بود از ابنای نوح‌کشتی‌اش زان یافت بر جودی محل استوا
چون یکی بود از دعا گویان جان او خلیل‌آتش نمرود بر وی گشت باغ دلگشا

*** ۳۰

تا عشق توام بدرقه راه حجاز استاندر حرم وصل دلم محرم راز است
احرام در دوست چو از صدق ببستیم‌در هر قدمی کعبه صد گونه نیاز است
عمریست که در آتش سودای تو چون شمع‌کار دل آشفته من سوز و گداز است
نزدیک محبان ره کعبه دو سه گام استکوته نظر است آنکه بگوید که دراز است
عشقست که در کسوت هر عاشق و معشوق‌گه اصل نیاز است و گهی مایه ناز است
تا سلطنت عشق شود ظاهر و پیداآفاق پر از قصه گیسوی دراز است
من بنده ندارم هنری در خور شه لیک‌از روی کرم شاه جهان بنده نواز است
عشاق نوا چون ز در دوست بیابنددر جان حسین آرزوی عزم حجاز است

ص: ۳

*** ۵۷

چو عاشقان حرم کعبه لقا جویندقدم چو سست شود در رهش به سر پویند

برای غسل که در طوف کعبه مسکون استوجود خویش به خوناب دیده‌ها شویند

به بوی دوست چو احرام صدق بربندندز خار بادیه گلهای آرزو بویند

خزینه‌های سلاطین به نیم جو نخرندشکستگان که گدایان درگه اویند

مقام روضه فردوس آرزو نکنندمجردان که مقیمان خاک آن کویند

به صورت ارچه محبان دوست بسیارندولیک یک صفت و یک حدیث و یک رویند

اگر چه همچو حسینند واقف اسرارچو محرمی نبود راز دل نمی گویند

*** ۶۷

عشاق وفا پیشه اگر محرم مائیداز خود به درآئید و در این بزم در آئید

در بزم احد غیر یکی راه نداردبا کثرت موهوم در این بزم میائید

تا نقش رخ دوست در آیینه ببینیدزنگار خود از آینه دل بزدائید

چون صاف شد آیینه زاغیار بدانیدکایینه و هم ناظر و منظور شمائید

کونین چه جسم است و شما جان مقدسعالم چو طلسم است و شما گنج بقائید

مستور شد اندر صدف آن گوهر کمیابگوهر بنماید چو صدف را بگشائید

در کعبه دل عید تجلی جمالتای قوم به حج رفته کجائید کجائید

سرگشته در آن بادیه تا چند بپوئیدمعشوق همین جاست بیائید بیائید

چون مقصد اصلی ز حرم کعبه وصل استغافل ز چنین کعبه مقصود چرائید

گفتار حسین است ز اسرار خدائیدانیدش اگر واقف اسرار خدائید

*** ۸۷

امیر قافله کوس رحیل زد ای یارچرا ز خواب بطالت نمی‌شوی بیدار

ص: ۴

میان بادیه تو خفته‌ای و از هر سوبرای غارت عمر تو قاصدان در کار
دلا نگر که رفیقان هم نفس رفتندتو منقطه ز رفیقان بوادی خونخوار
به شوق بند ز میقات صدق احرامی که تا شوی همه عمره ز خویش برخوردار

وقوف در عرفات شریف عرفان کن‌طواف کعبه حق از سر صفا بگذار
اگر به صدر حرم ره نمی‌توانی بردنمای سعی که اندر حریم یابی یار
چرا نمی‌کنی ای دوست جان خود قربان‌چو دست داد تو را عید اکبر از دیدار
بگوی ترک سر و پای از طریق مکش‌گرت کشند به زاری و گر کشند به دار
حسین چون سفر راه کعبه در پیش است‌به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

*** ۸۸

از آن خم آر شرابی برای دفع خمارروابود چو تو ساقی و ما چنین مخمور
مثال کعبه و مانند بیت معمور است‌خرابه دل ما چون به عشق شد معمور

*** ۹۱

سینه خلوتخانه یار است خالی کن ز غیره مده در کعبه بت را زانکه کعبه نیست دیر
چون سلیمان با وجود سلطنت درویش باش‌تا ترا تلقین کند روح‌القدس اسرار طیر

*** ۹۲

بیا که حاصل عمرم زمان صحبت تست‌بسان عمر برفتن مکن شتاب امروز
مرا که کعبه سر کوی تست ممکن نیست‌ز آستان تو رفتن به هیچ باب امروز

*** ۱۰۲

ای ناوک بلای تو را سینه‌ها هدف‌در یتیم عشق تو را جان ما صدف

ص: ۵

در راه اشتیاق تو ای کعبه مرادهر دم هزار قافله دل شده تلف
عالم پر از تجلی حسن و تو وانگهی‌چندین هزار عاشق جوینده هر طرف
از شوق رو به پیش تو قربان کنند جان‌عشاق گرد کعبه کویت کشیده صف
من آستین زهر دو جهان برفشانده‌ام‌تا آستان عشق تو را کرده‌ام کنف
در خلوتی که جلوه‌گه چون تو یوسفی ست‌دوشیزدگان عالم غیبی بریده کف
ای دل حجاب تن مطلب زانکه هست حیف‌دریای پر ز گوهر و محبوب زیر کف
گر داغ بندگی تو ای شه برم به خاک‌همچون حسین بندگی خواجه نجف
از میر و شحنه باک ندارد کسی که کردهمچون حسین بندگی خواجه نجف

*** ۱۰۴

عزیزان وفا پیشه مبارکباد این منزل‌که می‌افزاید از نورش صفای جان اهل دل
به معنی کعبه جانهاست این منزلگه عالی‌برای طوفش از هر سو ببسته قدسیان محمل
ز خاک پای این درگه طلب کن دولت ای عاشق‌که هست این آیت رحمت شده بر خاکیان نازل
دلا بیدار شو یکدم که جان عزم سفر داردچه جای خواب این مسکن که همراهست مستعجل
وداع عمر نزدیک و تو خود دوری نه‌ای آگه‌رفیقان بار بستند و تو خود بنشسته‌ای غافل
تو را این خویشتن بینی سبل شد دیده دل رااگر دیدار می‌خواهی زدید خویشتن بگسل

ص: ۶

مرا در پیش دلداران بود جان باختن آسان‌ولیکن زیستن یکدم بود بی دوستان مشکل

حسین از یار چون دوری چه عیش از عمر می‌جوئی‌چو رفت آن حاصل عمرت چه سود از عمر بی‌حاصل

*** ۱۱۲

ما که در بادیه عشق تو سرگردانیم‌کعبه کوی تو را قبله دلها دانیم

چشم ما گر همه با ناوک محنت دوزنددیده بر دوختن از دیده تو نتوانیم

کوی تو کعبه و دیدار تو عید اکبرکیش ما این که در آن عید تو را قربانیم

عوض کوی تو گر روضه رضوان بدهندهم به خاک سر کوی تو که ما نستانیم

داغها بر جگر ماست چو لاله لیکن‌به نسیمی ز وصال تو گل خندانیم

ما گدای در یاریم ولیکن چو حسین‌اندر اقلیم وفاداری او سلطانیم

*** ۱۲۹

تا به سودای تو از راه دراز آمده‌ایم‌ناز میکن که به صد گونه نیاز آمده‌ایم

نازنینی تو اگر ناز کنی میرسدت‌ما گدایان به نیاز از پی ناز آمده‌ایم

از غمت سوخته و طالب درمان نشده‌با تو در ساخته و از همه باز آمده‌ایم

سینه پرداخته از غیر ز غیرت آنگاه‌در حریم حرمت محرم راز آمده‌ایم

گر بیابیم طواف حرم کعبه رواست‌کز سر صدق و صفا سوی حجاز آمده‌ایم

از تو شاهی و ز ما بندگی درگاهت‌بهر حاجت به در بنده نواز آمده‌ایم

طاق ابروی تو طاق است به خوبی زان روتا در آن طاق چو زاهد به نماز آمده‌ایم

باز کن پرده ز رخ زانکه در خانه دل‌کرده بر غیر تو ای دوست فراز آمده‌ایم

رشته شمع دل از آتش عشقت چو حسین‌سالها سوخته با سوز و گداز آمده‌ایم

ص: ۷

*** ۱۳۶

سرگشته در این بادیه تا چند بپوئیم‌ای کعبه مقصود تو را از که بجوئیم

ما شیفته باد صبائیم شب و روزباشد که نسیمی ز ریاض تو ببوئیم

گر در حرمت محرم اسرار نباشیم‌باری نه بس است این که گدای سر کوئیم

در دین وفا سجده ما نیست نمازی‌تا چهره به خون دل آشفته نشوئیم

بر هستی ما سنگ فنائی بزن ای عشق‌چون غرقه به حریم چه محتاج سبوئیم

رقص و طرب ما همه از زخم تو باشدکاندر خم چوگان رضای تو چو گوئیم

ما همچو حسین از غمت آشفته سرشتیم‌معذور همی دار گر آشفته بگوئیم

*** ۱۴۶

کعبه مقصود دور است و تو غافل خفته‌ای‌خیز و محمل بند چون در جنبش آمد کاروان

قافله بگذشت و تو بانگ درا می‌نشنوی‌زانکه هست از جوش غفلت گوش جان تو گران

*** ۱۸۱

قاصدان کعبه کوی تو در وادی شوق‌سندس و استبرق از خار مغیلان یافته

گشته سلطان اقالیم محبت چون حسین‌هر که از دیوان عشق دوست فرمان یافته

*** ۱۸۳

اگر تو عارفی ای دل مکن زین خاندان دوری‌که معروف جهان گردی در اسرار خدا دانی

طواف کعبه صورت میسر گر نمی‌گرددبیا در کعبه معنی دمی چو فیض دیانی

*** ۱۹۷

گر عشق ازل بدرقه راه نبودی‌جانم ز حریم حرم آگاه نبودی

ص: ۸

گر طالب حق دامن پیری نگرفتی‌شایسته درگاه شهنشاه نبودی
گر طور ز موسی نبدی از اثر عشق‌سرمست تجلی رخ شاه نبودی
گر کعبه ز احمد نشدی صاحب تشریف‌تا حشر سزاوار چنین جاه نبودی

گر شاه خلایق نشدی جلوه گر حسن‌چندین تتق و خیمه و خرگاه نبودی
منصور ز جانبازی خود شوق نکردی‌گر جذب نهانیش ز درگاه نبودی
گر جان حسین از غم فرقت نشدی ریش‌هر دم جگرش سوخته از آه نبودی

ص: ۹

فرخی سیستانی

فرخی سیستانی (۳۷۵ ه. ق- ۴۲۹ ه. ق.) ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از جمله سرآمدان سخن در عهد خویش و در همه ادوار تاریخی ادبی ایران است. موطن وی سیستان بود و آنچه مسلم است فرخی در عنفوان شباب در شاعری مهارت یافت و بعد از نزد عمید اسعد که کدخدای امیر بود رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد فرخی در موسیقی مهارت داشت و این امر علاوه بر تصریح نظامی عروضی از اشارات متعدد شاعر نیز برمی آید و یکی از علل تقرب او در نزد سلاطین نیز همین بوده است فرخی یکی از بهترین شاعران قصیده سرای ایرانست. سخنان وی در میان قصیده سرایان به سادگی و روانی و استحکام و متانت ممتاز است

ص: ۱۰

طواف زایران بینم به گرد قصر تو دایم‌همانا قصر تو کعبه‌ست و گرد قصر تو بطحا

ز نسل آدم و حوا نماند اندر جهان شاهی‌که پیش تو جبین بر خاک ننهاده‌ست چون مولا

*** ۳

هر که امروز کرد خدمت اوخدمت او ملک کند فردا

هر که خالی شد از عنایت اوعالم او را دهد عنان عنا

زایرانرا سرای او حرمست‌مسند او منا و صدر صفا

هر که تنها شود ز خدمت اواز همه چیزها شود تنها

*** ۶۶

کسی که بتکده سومنات خواهد کندبخستگان نکند روزگار خویش هدر

ملک همی بتبه کردن منات شتافت‌شتاب او هم ازین روی بوده بود مگر

منات و لات و عزی در مکه سه بت بودندز دستبرد بت آرای آن زمان آزر

همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدندجز آن کسی که بدو بود از خدای نظر

دو زان پیمبر بشکست و هر دو را آنروزفکنده بود ستان پیش کعبه پای سپر

منات را ز میان کافران بدزدیدندبه کشوری دگر انداختند از آن کشور

به جایگاهی کز روزگار آدم بازبر آن زمین ننشست و نرفت جز کافر

*** ۶۷

ز کافران که شدندی به سومنات به حج‌همی گسسته نگشتی به ره نفر ز نفر

خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان‌چه بیهده سخنست این که خاکشان بر سر

خدای حکم چنان کرده بود کان بت راز جای برکند آن شهریار دین پرور

ص: ۱۱

بدان نیت که مر او را به مکه باز بردبکند و اینک با ما همی برد همبر

چوبت بکند از آنجا و مال و زر برداشت‌به دست خویش به بتخانه در فکند آذر
خدایگان را اندر جهان دو حاجت بودهمیشه این دو همی خواست ز ایزد داور
یکی که جایگه حج هندوان بکندد گر که حج کند و بوسه بر دهد به حجر
یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرددگر بعون خدای بزرگ کرده شمر
خراب کردن بتخانه خرد کار نبودبدانچه کرده بیاید ملک ثواب و ثمر

*** ۸۳

گاه می‌خوردن می تو بر کف معشوق تووقت آسایش بتت را پای تو اندر کنار
مر مرا در خدمت تو زندگانی باد دیرتا ببینم مر تو را در مکه با اهل و تبار

*** ۲۲۲

از فراوان طوف سایل گرد قصرت روز و شب‌قصر تو نشناسد ای خسرو کس از بیت الحرام
بس نیاید تا ز دینار تو چون شداد عادسایل تو خانه را زرین کند دیوار و بام

*** ۲۲۴

از برکت او دولت تو گشت پدیداراز پای سماعیل پدید آمد زمزم
در چهره او روز بهی بود پدیداردر ابر گرانبار پدیدار بود نم

*** ۲۲۶

ثنا خریدن نزدیک او چو آب حلال‌درم نهادن در پیش او چو باده حرام
مدیح او شعرا را چو سورهٔ الاخلاص‌سرای او ادبا را چو کعبهٔ الاسلام

ص: ۱۲

*** ۳۹۰

همی تا بر جهان فضلست فرزندان آدم راچو بر هر چشمه‌ای، حیوان و بر هر چاه، زمزم را

همی تا بر خزان باشد بهی نوروز خرم راچو بر خلدی و بر کرباس دیبا را و ملحم را

*** ۴۰۵

خواجه حجاج آنکه از جمع بزرگان جهان‌ایزد او را برگزید و بر جهان سالار کرد

جاودانه خواجه هر خواجه‌ای حجاج بادبرترین مهتر به کهتر کهترش محتاج باد

عید همچون حاجیان نوروز را پیش اندرست‌اینت نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگرست

عید اگر نوروز را خدمت کند بس کار نیست‌چاکر نوروز را چون عید سیصد چاکرست

عید را زینت ز مال و ملک درویشان بودزینت نوروز هم باری به نوروز اندرست

بر زمین او را به هر گامی هزاران صورتست‌بر درخت او را به هر برگی هزاران گوهرست

تیغهای کوه ازو پر لاله و پر سوسنست‌مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبرست

پاره‌های سنگ از و چون تخته‌های بسدست‌تلهای ریگ از و چون توده‌های عنبرست

کوه از و پر صورتست و دشت از و پر لعبتست‌باغ از و پر زینتست و راغ ازو پر زیورست

ص: ۱۳

بوستان خواجه را ماند، نماند کز قیاس‌بوستان خواجه سید بهشت دیگرست

خواجه را سرسبز باد و تن قوی تا برخوردزین همایون بوستان کاین خواجه را اندر خورست

جاودانه خواجه هر خواجه‌ای حجاج بادبرترین مهتر به کهتر کهترش محتاج باد

ص: ۱۴

ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو ابن حارث قبادیانی بلخی (۳۹۴ ه. ق- ۴۸۱ ه. ق) حکیم ناصر خسرو ابن حارث قبادیانی بلخی مروزی، ملقب و متخلص به حجت و کنیه ابومعین از شاعران قوی طبع و قصیده سرای گرانقدر زبان فارسی است، شاعری ارجمند، نویسنده‌ای توانا، فیلسوفی متفکر، جهانگردی شجاع، مبلغی چیره دست و حجت سرزمین خراسان است.

قرآن را سراپا به خاطر داشت. دانشهای متداول آن عصر از قبیل فلسفه، حکم یونان و ملل و نحل و ارثما طیغی و موسیقی و هندسه اقلیدس و علم نجوم و طب و علم معادن و علوم ادبی، دینی و فن نقاشی و خطابت و مناظره و غیره را می‌دانست. شیفتگی او به آموختن و مطالعه کتاب چنان بود که در سفر هفت ساله به حجاز و مصر شتری بار کرده از کتاب همراه داشت و خود پیاده در عقب آن می‌دوید.

از آثار ناصر خسرو می‌توان به:

۱- دیوان اشعار او که گنجینه‌ای از اشعار فصیح و بلیغ و افکار بلند و عمیق و

ترکیبات و اصطلاحات و تعبیرات شیرین زبان فارسی است.

۲ و ۳- دومثنوی کوچک (روشنائی نامه و سعادت نامه)

۴- سفرنامه

۵- زادالمسافرین (یک اثر فلسفی است)

۶- وجه دین

۷- جامع الحکمتین

۸ و ۹- دو رساله خوان الاخوان و گشایش و رهایش، اشاره نمود.

ص: ۱۵

*** ۱۱۰

یارت ز خرد باید و طاعت به سوی آنک‌او را نه عدیل است و نه فرزند و نه یاراست

اندر حرم آی، ای پسر، ایراک نمازی‌کان را حرم در کند از مُزد هزار است

بشناس حرم را که هم اینجا به در توست‌با بادیه و ریگ و مغیلانت چه کار است؟

کم بیش نباشد سخن حجت هرگززیرا سخنش پاک‌تر از زرّ عیار است

زرّچون به عیار آمد کم بیش نگیردکم بیش شود زرّی کان باغش و بار است

*** ۱۵۲

آنها که چو محراب شریفند و مقدم‌دیگر به صفا جمله وضیعند و وراالند

حجّاج و کریمان و حکیمان جهانندویشان به ره حکمت قبله ی حکماالند

کعبه ی شرف و علم خفیّات کتاب است‌ویشان بِه مَثَل کعبه رکن‌اند و صفاالند

زیشان به هر اقلیم یکی تند زبانی است‌گویا به صلاح گُرُهی کز صلحاالند

*** ۲۳۱

ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر،تو بر زمی و از برت این چرخ مدور

این چرخ مدور چه خطر دارد زی توچون بهره خود یافتی از دانش مضمر؟

تا کی تو به تن برخوری از نعمت دنیا؟یک چند به جان از نعم دانش برخور

بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب‌بیدار شناسد مزه منفعت و ضر

خفته چه خبر دارد از چرخ و کواکب؟دادار چه رانده است بر این گوی مغبّر؟

این خاک سیه بیند و آن دایره سبزگه روشن و گه تیره گهی خشک و گهی تر

نعمت همه آن داند کز خاک برآیدبا خاک همان خاک نکو آید و درخور

با صورت نیکو که بیامیزد با اوبا جبّه سقلاطون با شَعر مطیّر

با تشنگی و گرسنگی دارد محنت‌سیری شمرد خیر و همه گرسنگی شر

ص: ۱۶

بیدار شو از خواب خوش، ای خفته چهل سال،بنگر که ز یارانت نماندند کس ایدر
از خواب و خور انباز تو گشته است بهائم‌آمیزش تو بیشتر است انده کمتر
چیزی که ستورانت بدان با تو شریکندمنت ننهد بر تو بدان ایزد داور
نعمت نبود آنکه ستوران بخورندش‌نه ملک بود آنکه به دست آرد قیصر
گر ملک به دست آری و نعمت بشناسی‌مرد خرد آنگاه جدا داندت از خر
بندیش که شد ملک سلیمان و سلیمان‌چونان که سکندر شد با ملک سکندر
امروز چه فرق است از این ملک بدان ملک‌این مرده و آن مرده و املاک مبتّر
بگذشته چه اندوه چه شادی بر دانانا آمده اندوه و گذشته است برابر
اندیشه کن از حال براهیم و ز قربان‌وان عزم براهیم که بُرّد ز پسر سر
گر کردی این عزم کسی ز آزر فکرت‌نفرین کندی هر کس بر آزر بتگر
گر مست نه‌ای منشین با مستان یکجااندیشه کن از حال خود امروز نکوتر
انجام تو ایزد به قرآن کرد و صیت‌بنگر که شفیع تو کدام است به محشر
فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی‌فردات چه فریاد رسد پیش گروگر؟
یا گرت پدر گیر بود مادر ترساخشنودی ایشان بجز آتش چه دهد بر؟
دانی که خداوند نفرمود بجز حق‌حق گوی و حق اندیش و حق آغاز و حق آور

قفل از دل بردار و قرآن رهبر خود کن‌تا راه‌شناسی و گشاده شودت در
ور راه نیابی نه عجب دارم زیراک‌من چون تو بسی بودم گمراه و محیّر
بگذشته ز هجرت پس سیصد و نود و چاربنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر
بالنده بی دانش مانند نباتی‌کز خاک سیه زاید وز آب مقطر
از حال نباتی برسیدم به ستوری‌یک چند همی بودم چون مرغک بی پر
در حال چهارم اثر مردمی آمدچون ناطقه ره یافت در این جسم مکدر
پیموده شد از گنبد بر من چهل و دوجویان خرد گشت مرا نفس سخن ور
رسم فلک و گردش ایام و موالیداز دانا بشنیدم و برخواند ز دفتر

ص: ۱۷

چون یافتم از هر کس بهتر تن خود راگفتم «زهمه خلق کسی باید بهتر:
چون باز ز مرغان و چو اشتر ز بهائم‌چون نخل ز اشجار و چو یاقوت ز جوهر
چون فرقان از کَتب و چو کعبه ز بناهاچون دل ز تن مردم و خورشید ز اختر»
ز اندیشه غمی گشت مرا جان به تفکرترسنده شد این نفس مفکر ز مفکر
از شافعی و مالک وز قول حنیفی‌جستم ره مختار جهان داور رهبر
هر یک به یکی راه دگر کرد اشارت‌این سوی ختن خواند مرا آن سوی بربر
چون چون و چرا خواستم و آیت محکم‌در عجز بپیچیدند، این کور شد آن کر
یک روز بخواندم ز قرآن آیت بیعت‌کایزد به قرآن گفت که «بد دست من از بر»
آن قوم که در زیر شجر بیعت کردندچون جعفر و مقداد و چو سلمان و چو بوذر
گفتم که «کنون آن شجر و دست چگونه است،آن دست کجا جویم و آن بیعت و محضر؟»
گفتند که «آنجا نه شجر ماند و نه آن دست‌کان جمع پراکنده شد آن دست مستّر
آنها همه یاران رسولند و بهشتی‌مخصوص بدان بیعت و از خلق مخیِّر

گفتم که «به قرآن در پیداست که احمدبشیر و نذیر است و سراج است و منور
ور خواهد کشتن به دهن کافر او راروشن کندش ایزد بر کامه کافر
چون است که امروز نمانده است از آن قوم؟جز حق نبود قول جهان داور اکبر
ما دست که گیریم و کجا بیعت یزدان‌تا همچو مقدم نبود داد مؤخر؟
ما جرم چه کردیم نزادیم بدان وقت؟محروم چرائیم ز پیغمبر و مضطر؟»
رویم چو کل زرد شد از درد جهالت‌وین سرو به نا وقت بخمّید چو چنبر
ز اندیشه که خاک است و نبات است و ستوراست‌بر مردم در عالم این است محصِّر
امروز که مخصوص اند این جان و تن من‌هم نسخه دهرم من و هم دهر مکدر
دانا به مثل مشک و ز و دانش چون بوی‌یا هم به مثل کوه و ز و دانش چون زر
چون بوی وزر از مشک جدا گردد وز سنگ‌بی قدر شود سنگ و شود مشک مزوِّر
این زر کجا در شود از مشک ازان پس؟خیزم خبری پرسم از آن درج مخبّر

ص: ۱۸

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتمنز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
از پارسی و تازی وز هندی وز ترک‌وز سندی و رومی و ز عبری همه یکسر
وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری‌در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین‌وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
گاهی به نشیبی شده هم گوشه ماهی‌گاهی به سر کوهی برتر ز دو پیکر
گاهی به زمینی که درو آب چو مرمرگاهی به جهانی که درو خاک چو اخگر
گه دریا گه بالا گه رفتن بی راه‌گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر
گه حبل به گردن بر مانند شتربان‌گه بار به پشت اندر ماننده استر
پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهرجوینده همی گشتم از این بحر بدان بر

گفتند که «موضوع شریعت نه به عقل است‌زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرّر»
گفتم که «نماز از چه بر اطفال و مجانین‌واجب نشود تا نشود عقل مجبّر؟
تقلید نپذیرفتم و حجت ننهفتم‌زیرا که نشد حق به تقلید مشهّر
ایزد چو بخواهد بگشاید در رحمت‌دشواری آسان شود و صعب میسر
روزی برسیدم به در شهری کان رااجرام فلک بنده بد، افلاک مسخر
شهری که همه باغ پر از سرو و پر از گل‌دیوار زمرد همه و خاک مشجر
صحراش منقّش همه ماننده دیباآبش عسل صافی ماننده کوثر
شهری که درو نیست جز از فضل منالی‌باغی که درو نیست جز از عقل صنوبر
شهری که درو دیبا پوشند حکیمان‌نه تافته ماده و نه بافته نر
شهری که من آنجا برسیدم خردم گفت«اینجا بطلب حاجت و زین منزل مگذر»
رفتم بر دربانش و بگفتم سخن خودگفتا «مبر انده که شد کانت به گوهر
دریای معین است در این خاک معانی‌هم درّ گرانمایه و هم آب مطهّر
این چرخ برین است پر از اختر عالی‌لابل که بهشت است پر از پیکر دلبر»
رضوانش گمان بردم این چون بشنیدم‌از گفتن با معنی و از لفظ چو شکّر

ص: ۱۹

گفتم که «مرا نفس ضعیف است و نژند است‌منگر به درشتی تن وین گونه احمر
دارو نخورم هرگز بی حجت و برهان‌وز درد نیندیشم و ننیوشم منکر»
گفتا «مبرانده که من اینجای طبیبم‌بر من بکن آن علت مشروح و مفسر»
از اول و آخرش بپرسیدم آنگاه‌وز علت تدبیر که هست اصل مدبر
وز جنس بپرسیدم وز صنعت و صورت‌وز قادر پرسیدم و تقدیر مقدر
کاین هر دو جدا نیست یک از دیگر دایم‌چون شاید تقدیم یکی بر دوی دیگر؟

او صانع این جنبش و جنبش سبب اومحتاج غنی چون بود و مظلم انور؟
وز حال رسولان و رسالت مخالف‌وز علت تحریم دم و خمر مخمّر
وانگاه بپرسیدم از ارکان شریعت‌کاین پنج نماز از چه سبب گشت مقرّر؟
وز روزه که فرمودش ماه نهم از سال‌وز حال زکات درم و زر مدوّر
وز خمس فی و عُشر زمینی که دهند آب‌این از چه مخمّس شد و آن از چه معشَّر؟
وز علت میراث و تفاوت که درو هست‌چون بُرد برادر یکی و نیمی خواهر؟
وز قسمت ارزاق بپرسیدم و گفتم«چون است غمی زاهد و بی رنج ستمگر؟
بینا و قوی چون زید و آن دگری بازمکفوف همی زاید و معلول ز مادر؟
یک زاهد رنجور و دگر زاهد بی رنج!یک کافر شادان و دگر کافر غمخور!
ایزد نکند جز که همه داد، ولیکن‌خرسند نگردد خرد از دیده به مخبر
من روزه همی بینم و گوئی که شب است این‌ور حجت خواهم تو بیاهنجی خنجر
گوئی «به فلان جای یکی سنگ شریف است‌هر کس که زیارت کندش سنگ محرّر
آزر به صنم خواند مرا و تو به سنگی‌امروز مرا پس به حقیقت توی آزر»
دانا که بگفتمش من این دست به برزدصد رحمت هر روز بر آن دست و بر آن بر
گفتا «بدهم داوری با حجت و برهان‌لیکن بنهم مهری محکم به لبت بر»
ز آفاق و ز انفس دو گوا حاضر کردش‌برخوردنی و شربت من مرد هنرور
راضی شدم و مهر بکرد آنگه و داروهر روز به تدریج همی داد مزوّر

ص: ۲۰

چون علت زایل شد بگشاد زبانم‌مانند معصفر شد رخسار مزعفر
از خاک مرا بر فلک آورد جهانداریک برج مرا داد پر از اختر ازهر
چون سنگ بدم، هستم امروز چو یاقوت‌چون خاک بدم، هستم امروز چو عنبر

دستم به کف دست نبی داد به بیعت‌زیر شجر عالی پر سایه مثمر
دریا بشنیدی که برون اید از آتش؟روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر؟
خورشید تواند که کند یاقوت از سنگ‌کز دست طبایع نشو نیز مغیّر؟
یاقوت منم اینک و خورشید من آن کس‌کز نور وی این عالم تاری شود انور
از رشک همی نام نگویمش در این شعرگویم که «خلیلی است که ش افلاطون چاکر
استاد طبیب است و مؤیّد ز خداوندبل کز حکم و عِلم مثال است و مصوّر»
آباد بر آن شهر که وی باشد دربانش‌آباد بر آن کشتی کو باشد لنگر
ای معنی را نظم سخن سنج تو میزان،ای حکمت را بر تو که نثری است مسطّر،
ای خیل ادب صف زده اندر خطب تو،ای علم زده بر در فضل تو معسکر
خواهم که ز من بنده مطواع سلامی‌پوینده و پاینده چو یک ورد مقمّر
زاینده و باینده چو افلاک و طبایع‌تابنده و رخشنده چو خورشید و چو اختر
چون قطره چکیده ز بر نرگس و شمشادچون باد وزیده ز بر سوسن و عبهر
چون وصل نکورویان مطبوع و دل انگیزچون لفظ خردمندان مشروح و مفسّر
پرفایده و نعمت چون ابر به نوروزکز کوه فرو آید چون مشک معطر
وافی و مبارک چو دم عیسی مریم‌عالّی و بیاراسته چون گنبد اخضر
زی خازن علم و حکم و خانه معموربا نام بزرگ آن که بدو دهر معمّر
زی طالع سعد و در اقبال خدائی‌فخر بشر و بر سر عالم همه افسر
مانند و جگر گوشه جد و پدر خویش‌در صدر چو پیغمبر و در حرب چو حیدر
بر مرکبش از طلعت او دهر مقمِّروز مرکب او خاک زمین جمله معنبر
بر نام خداوند بر این وصف سلامی‌در مجلس برخواند ابو یعقوب ازبر

ص: ۲۱

وانگاه بر آن کس که مرا کرده است آزاداستاد و طبیب من ومایه ی خرد و فر
ای صورت علم و تن فضل و دل حکمت‌ای فایده مردمی و مفخر مفخر
در پیش تو استاده بر این جامه پشمین‌این کالبد لاغر با گونه اصفر
حقا که بجز دست تو بر لب ننهادمچون بر حجرالاسود و بر خاک پیمبر
شش سال ببودم بَرِممثول مبارک‌شش سال نشستم به در کعبه مجاور
هر جا که بوم تا بزیم من گه و بیگاه‌در شکر تو دارم قلم و دفتر و محبر
تا عرعر از باد نوان است همی بادحضرت به تو آراسته چون باغ به عرعر

*** ۲۵۵

ای بسته خود کرده دل خلق به ناموس‌ز اندیشه تو را رفته به هر جانب جاسوس
اثبات یقین تو به معقول چه سود است،چون نیست یقین نفی گمان تو به محسوس؟
تا چند سخن گوئی از حق و حقیقت؟آب حیَوان جوئی در چشمه مطموس!
گر رای تو کفر است مکن پیدا ایمان‌ور جای تو دیر است مزن پنهان ناقوس
ای آنکه همه رزقی در فعل چو روباه،وی آنکه همه رنگی در وصف چو طاووس،
تا کی روی آخر ز پی حج به زیارت‌از طوس سوی مکه، وز مکه سوی طوس؟
چون نیست زکان علت مقصود، پس ای دوست‌چه مکه و چه کعبه و چه طوس و چه طرطوس

*** ۲۸۹

ای بسر برده خیره عمر طویل‌همه بر قال قال و گفتن قیل
خبر آری که این روایت کردجعفر از اسعد و سعد از اسمعیل
که پسر بود دو مر آدم رامِه قابیل و کهترش هابیل
مر کهین را خدای ما بگزیدتا بکشتش بدین حسد قابیل
اندر این قصه نفع و فایده چیست؟بنمای آن و بفگن این تطویل

ص: ۲۲

گر مراد تو زین سخن قصه است‌نیست این قصه سخت و خوب و نبیل

چون نخواهی حدیث دعد و رباب‌یا حدیث بُثَینه و ابنِ جمیل؟
کان ازین خوشتر است، داده بده‌خشم یک سو فگن بیار دلیل
ور ندانی تو یار قابیلی‌مانده جاوید در عذاب و بیل
نیست آگاهیت که پر مثل است‌ای خردمند سر بسر تنزیل
کعبه رامی که خواست کرد خراب؟سورهٔ الفیل را بده تفصیل
گر ندانی که این مثل بر کیست‌بروی بر طریق ملعون پیل
نیست تنزیل سوی عقل مگرآب در زیر کاه بی تأویل
اندر افتی به چاه نادانی‌چون نیابی به سوی علم سبیل
هیچ مردم مگر به نادانی‌بر سر خویش کی زند سجّیل؟
هیچ کس دیده‌ای که گفت «منم‌عدوی جبرئیل و میکائیل»؟
یا چه گوئی سرای پیغمبرجز به بی دانشی فروخت عقیل؟
بفگن از پشت خویش جهل و بدانک‌جهل باری است سخت زشت و ثقیل
دل و همت بلند و روشن کن‌روی روشن چه سود و قد چو میل؟
چون نیاموختی چه دانی گفت؟چیز برناید از تهی زنبیل
کردی از بر قرآن و پیش ادیب‌نحو سعدان نخوانده، صرف خلیل
وانگهی «قال قال حد ثنا»گفته‌ای صد هزار بر تقلیل
چه به کار اینت؟ چون ز مشکل هاآگهی نیستت کثیر و قلیل
تا نرفتی به حج نه‌ای حاجی‌گر چه کردی سلب کبود به نیل
تن به علم و عمل فریشته کن‌نام چه صالح و چه اسمعیل
تره و سرکه هست و نانت نیست‌قامتت کوته است و جامه طویل

آب و قندیل هست با تو ولیک‌روغنت هیچ نیست در قندیل
لاجرم چونت مرد پیش آیدزو ببایدت جست میل به میل

ص: ۲۳

از تو زایل‌نگشت علت جهل‌چون طبیبت کرد عزرائیل
با سبکسار کس مکن صحبت‌تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل
ز استر و محملت فرود افتی‌ای پسر، چون سبک بُوَدت عدیل
مگزین چیز بر سخا که ثناماهی است و سخا برو نشپیل
دود دوزخ نبیند ایچ سخی‌بوی جنت نیابد ایچ بخیل
جز که در کار دین و جستن علم‌در همه کارها مکن تعجیل
چون بود بر حرام وقف تنت‌یا بود بر هجا زبانت سبیل
به همه عمر مر تو را نبودجز که دیو لعین ندیم و وکیل
ذوالجلال از تو هیچ راضی نیست‌چند جوئی رضای میر جلیل؟
بنکوهی جهود و ترسا راتو چه داری بر این دو تن تفضیل؟
چون ندانی که فضل قرآن چیست‌پس چه فرقان تو را و چه انجیل
سیل مرگ از فراز قصد تو کردخیز، برخیز از مهول مسیل
کرده‌ای هیچ توشه‌ای راه را؟نیک بنگر یکی به رای اصیل
بنگر آن هول روز را که کندهول او کوه را کثیب مهیل
بد بدل شد به نیکت ار نکنی‌مر گزیده‌ی خدای را تبدیل
وز جهان علم دین بری و سخاحکمت و پند ماند از تو بدیل
شعر حجت بدیل حجت دارپر ز معنی خوب و لفظ جزیل

*** ۳۰۷

حاجیان آمدند با تعظیم‌شاکر از رحمت خدای رحیم

جسته از محنت و بلای حجازرَسته از دوزخ و عذاب الیم
آمده سوی مکّه از عرفات‌زده لبّیک عمره از تنعیم
یافته حجّ و کرده عمره تمام‌بازگشته به سوی خانه سلیم

ص: ۲۴

من شدم ساعتی به استقبال‌پای کردم برون ز حدّ گلیم
مر مرا در میان قافله بوددوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را «بگو که چون رستی‌زین سفرکردن به رنج و به بیم
تا ز تو بازمانده‌ام جاویدفکرتم را ندامت است ندیم
شاد گشتم بدانکه کردی حج‌چون تو کس نیست اندر این اقلیم
باز گو تا چگونه داشته‌ای‌حرمت آن بزرگوار حریم:
چون همی خواستی گرفت احرام‌چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بدی‌هر چه مادون کردگار قدیم؟»
گفت «نی» گفتمش «زدی لبّیک‌از سر علم و از سر تعظیم
می‌شنیدی ندای حقّ و، جواب‌باز دادی چنانکه داد کلیم؟»
گفت «نی» گفتمش «چو در عرفات‌ایستادیّ و یافتی تقدیم
عارف حق شدیّ و منکرخویش‌به تو از معرفت رسید نسیم؟»
گفت «نی» گفتمش «چو می کُشتی گوسفند از پی یسیر و یتیم
قرب خود دیدی اول و کردی‌قتل و قربان نفس شوم لئیم؟»
گفت «نی» گفتمش «چو می‌رفتی‌در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شرّ نفس خود بودی‌وز غم فرقت و عذاب جحیم؟»
گفت «نی» گفتمش «چو سنگ جمارهمی انداختی به دیو رجیم

از خود انداختی برون یکسرهمه عادات و فعلهای ذمیم؟»
گفت «نی «گفتمش «چو گشتی تومطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین‌خویشی خویش را به حق تسلیم؟»
گفت «نی» گفتمش «به وقت طواف‌که دویدی به هروله چو ظلیم
از طواف همه ملائکتان‌یاد کردی به گرد عرش عظیم؟»
گفت «نی» گفتمش «چو کردی سعی‌از صفا سوی مروه بر تقسیم

ص: ۲۵

دیدی اندر صفای خود کونین‌شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟»
گفت «نی» گفتمش «چو گشتی بازمانده از هجر کعبه بر دل ریم
کردی آنجا به گور مر خود راهمچنانی کنون که گشته رمیم؟»
گفت «از این باب هر چه گفتی تومن ندانسته‌ام صحیح و سقیم»
گفتم «ای دوست پس نکردی حج‌نشدی در مقام محو مقیم
رفته‌ای مکّه دیده، آمده بازمحنت بادیه خریده به سیم
گر تو خواهی که حج کنی، پس از این‌این چنین کن که کردمت تعلیم»

*** ۳۱۷

به پیغمبر عرب یکسر مشرّف گشت بر مردم‌ز ترک و روم و روس و هندوسند و گیلی و دیلم
اگر فضل رسول از رکن و زمزم جمله برخیزدیکی سنگی بود رکن و یکی شوراب چَه زمزم

*** ۳۲۶

ای شسته سر و روی باب زمزم‌حج کرده چو مردان و گشته بی غم
افزون ز چهل سال جهد کردی‌دادی کم و خود هیچ نستدی کم
بسیار بدین و بدان به حیلت‌کرباس بدادی به نرخ مُبرم
تا پاک شد اکنون ز تو گناهان‌مندیش به دانگی کنون ز عالم
افسوس نیاید تو را از این کاربر خویشتن این رازها مَفَرخم

زین سود نبینم تو را ولیکن‌ایمن نه‌ای ای خر ز بیم بیرم
از درد جراحت رهد کسی کواز سرکه نهد وز شخار مرهم؟
کم بیشک پیمانه و ترازوی‌هرگز نشود پاک ز آب زمزم
برخویشتن ار تو بپوشی آن راآن نیست بسوی خدای مبهم
از باد فراز آمد و به دم شدآن مال حرامی چه باد و چه دم

ص: ۲۶

زین کار که کردی برون زده سنی‌بر خویشتن، ای خر، ستون پشکم
بیدار شو از خواب جهل و بر خوان‌یاسین و به جان و به تن فرو دم
بفریفت تو را دیو تا گلیمی‌بفروختت، ای خر به نرخ مُلحم
گوئی که به سور اندرم، ولیکن‌از دور بماند به سور ماتم
در شور ستانت چنان گمان است‌کان میوه ستان است و باغ و خرم
از سیم طراری مشو به مکه‌ماميز چنین زهر و شهد برهم
بر راه به دین اندرون برد راست‌زین خم چه جهی بیهده بدان خم؟
گر ز آدمی، ای پور، توبه بایدکردن ز گناهانت همچو آدم
گر رنجه‌ای از آفتاب عصیان‌از توبه درون شو به زیر طارم
گر رحمت و نعمت چرید خواهی‌از علم چر امروز و بر عمل چم
مر تخم عمل را به نم نه از علم‌زیرا که نرویدت تخم بی نم
آویخته از آسمان هفتم‌اینجا رسنی هست سخت محکم
آن را نتوانی تو دید هرگزبا خاطر تاریک و چشم یرتم
شو دست بدو در زن و جدا شوزین گم ره کاروان و بی شبان رم
علم است مجسّم، ندید هرگزکس علم به عالم جز از مجسّم

آید به دلم کز خدا امین است‌بر حکمت لقمان و ملکت جم
مهمان و جراخوار قصر اویندبا قیصر و خاقان امیر دیلم
در حشر مکرّم بود کسی کوگشته است به اکرام او مکرّم
بر خلق مقدّم شد او به حکمت‌با حکمت نیکو بود مقدّم
این دهر همه پشت و ملك او روی‌این خلق صَفَر جمله و او محرّم
زو یافت جهان قدر و قیمت ایراك‌او شهره نگین است و دهر خاتم
او داد مرا بر رمه شبانی‌زین می‌نروم با رمه رمارم
ای تشنه تو را من رهی نمودم،گر مست نه‌ای سخت، زی لب یم

ص: ۲۷

گر تو بپذیری زمن نصیحتاز چاه برآئی به چرخ اعظم

*** ۳۴۹

حرم آل رسول است تو را جای که هیچ‌دیو را راه نبوه است در این شهره حریم

سخن حجت بر وجه ملامت مشنوتا نمانی به قیامت خزی و خوار و ملیم

*** ۳۸۰

کعبه جان خلق پیکر اوستحکمت ایزدی درو مهمان

گرد او گر طواف خواهی کردجان بشوی از پلیدی عصیان

*** ۴۶۲

همی دشوارت آید کرد طاعتکه بس خوش خواره و باکبر و نازی

ره مکه همی خواهی بریدنکه با زادیّ و با مال و جهازی

مگر کاندر بهشت آئی به حیلتبدین اندوه تن را چون گدازی؟

گر این فاسد گمانت راست بودیبهشتی کس نبودی جز حجازی

*** ۴۸۶

این گفت «اگر به خانه مکه درون شویایمن شوی از آتش اگر چند مجرمی»

وان گفت که «ت زقول شهادت عفو کنندگر تو گناه کارترین خلق عالمی»

رفتن به سوی خانه مکه است آرزوتزاندیشه دراز نشسته به ماتمی

وز بیم تشنگیّ قیامت به روز و شبدر آرزوی قطر گکی آب زمزمی

سنائی

سنائی (۴۶۳ یا ۴۷۳ ه. ق– ۵۳۵ ه. ق) حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم از شاعران بزرگ قرن ششم. ابتدا به دربار غزنویان راه یافت و مسعود بن ابراهیم و بهرام شاه بن مسعود را مدح کرد و پس از سفر خراسان و ملاقات با مشایخ صوفیه از دربار شاهان چشم پوشید و عزلت اختیار کرد و سفری به مکه کرد و به سیاحت اغلب شهرها و به معاشرت با رؤسای صوفیه پرداخت و بحلقه ایشان در آمد. بعد از سفر مکه چندی در بلخ و سرخس و مرو و نیشابور زیست و در حدود سال ۴۱۸ به غزنین بازگشت و تا پایان حیات در آنجا مانـد از آثار او دیوان شعر است که شامل قصایـد و غزلیات و مقطعات می‌باش. دیگر: حدیقه الحقیقه، سیر العباد الی المعاد، طریق التحقیق، کارنامه بلخ و مثنویهائی به نام عشقنامه، عقل نامه ... اشعار دوره اول شاعری سنائی تحت تأثیر سبک فرخی و مسعود سعد است و در دوره دوم که سنائی در عالم عرفان وارد شد مضامین مستقل و اشعار عارفانه دارد. سنائی را می‌توان نخستین غزلسرای

عارف ایرانی دانست که افکار و اصطلاحات عرفانی را با مضامین عاشقانه آمیخته است.

ص: ۲۸

ص: ۲۹

*** ۲۳

تا بیابد حاجی و غازی همی اندر دو اصل‌در مناسک حکم حج وندر سیر حکم غزا

از چنین ارکانها چون حاجیان بادت ثواب‌وز چنین انصافها چون غازیان بادت جزا

باد شام حاسدت تا روز عقبی بی صباح‌باد صبح ناصحت چون روز محشر بی مسا

بادی اندر دولت و اقبال تا باشد همی‌از ثنا و شکر و مدح تو سنائی راسنا

*** ۴۵

ای مرا ممدوح و مادح وی مرا پیر و مرادای مرا قاضی و مقضی وی مرا خصم و گوا

گرد تو گردم همی زیرا مرا هنگام سعی‌از مروّت وز صفا هم مروه‌ای و هم صفا

*** ۶۲

ز آنچنان سیرت چنین معنی همیزاید بلی‌ز آسمان چون نوش بارد، نوش باشد نوشبا

تا بیابی گر بجوئی از برای حج و غزودر مناسک حکم حج و در سیر حکم غزا

از چنین انصافها چون غازیان بادت ثواب‌وز چنان کردارها چون حاجیان بادت جزا

اخترت بادا منیر و طالعت بادا قوی‌رتبتت بادا بلند و حاجتت بادا روا

*** ۱۰۴

آنچه در صدر است در لؤلؤش کس می‌ننگردمن برون چون لولیان (۱) ۱ بر آستان چون خوانمت

چون توئی سود حقیقی دیگران سودای محض‌پس چو مشتی خس برای سوزیان (۲) ۲ چون خوانمت

۱- . لولیان جمع لولی و لولی منسوب بلول است که بمعنی بی شرمی و بی حیائی باشد «فرهنگ رشیدی».

۲- سوزیان بواو معروف و زاء معجمه سرمایه و غمخوار و نفع و سود و تحفه «برهان و جهانگیری».

ص: ۳۰

علم تو خود بام عقل و کعبه نفسست و طبع‌من چو حج کولان بزیر ناودان چون خوانمت

این و آن باشد اشارت سوی اجسام کثیف‌تو لطیفی در عبارت این و آن چون خوانمت

*** ۱۴۹

قاریان زالحان ناخوش نظم قرآن برده‌اندصو ترا در قول همچون زیر مزمر کرده‌اند

در مناسک از گدائی حاجیان حج فروش‌خیمهای ظالمان را رکن و مشعر کرده‌اند

مالداران توانگر کیسه درویش دل‌در جفا، درویش را از غم توانگر کرده‌اند

سر ز کبر و بخل بر گردون اخضر برده‌اندمال خود بر سایلان کبریت احمر کرده‌اند

*** ۱۸۶

در رجب خود روزه دار و «قل هو اللّه» خوان بوددر صفر خوان تبت و در چارشنبه روزه دار

چند از این رمز و اشارت راه باید رفت راه‌چند ازین رنگ و عبارت کار باید کرد کار

همرهان با کوه کوهانان بحج رفتند و کردرسته از میقات و حرم و جسته از سعی و جمار

تو هنوز از راه رعنائی ز بهر لاشه‌گاه در نقش هویدی (۱) ۳ گاه در رنگ مهار

*** ۱۹۵

کز حشمت و جاه تو همی بیش نیایدنور قمر و شمس بدرگاه تو بی یار

۱- *. هوید (بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال) جهاز شتر را گویند «برهان» هوید (بالضم و فتح اول) جهاز شتر و در نسخه سروری از سامی نقل کرده که (به فتحها و کسرواو) گلیمی می‌باشد که گرداگردکوهان شتر دارند سنائی گوید: تو هنوز از راه ... و ابوالنجم احمد گوید:

برآوردم زمامش تا بنا گوش‌فرو هشتم هویدش تا بکاکل (رشیدی)

«رشیدی»

ص: ۳۱

خود دیده کنان (۱) ۴ جمله می‌آیند سوی تودیدار ترا از دل و جان گشته خریدار

تو کعبه مائی و بیک جای بیاسای‌این رفتن هر جای بهر بیهده بگذار

زوّار سوی خانه کعبه شود از طمع‌هرگز نشود کعبه سوی خانه زوار

*** ۲۱۰

ای برآورده ز راه قدرت و تقدیر و قهرزخم حکم لاابالیت از همه جانها دمار

عالمی در بادیه قهر تو سرگردان شدندتا که یابد بر در کعبه قبولت برّ بار

هر کجا حکم تو آمد پای بند آورد جبرهر کجا قهر تو آمد سر فرو برد اختیار

یارب ار فانی کنی ما را بتیغ دوستی‌مر فرشته مرگ را با ما نباشد هیچکار

مهر ذات تست الهی دوستانرا اعتقادیاد فضل تست الهی غمکشانرا غمگسار

دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست‌کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار

آب و گل را زهره مهر تو کی بودی اگرهم ز لطف خود نکردی در ازلشان بختیار

دوستان حضرتت را تا تو شان ساقی بوی‌هست یکسان نزد ایشان نوش نحل و زهر مار

*** ۲۲۶

نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست‌باز چون میریش دادی گم کند چون تو هزار

دل گرفت احرام در بیت الحرام آب ونان‌هم دل اندر محرم خلوت سرای شهریار

تا نشد خاص الخواص او دل اندر صدر شاه‌کی شدند او را مطیع اندر بیابان شیر و مار

گر چه اندر کعبه‌ای بیدار باش و تیزروور چه در بتخانه‌ای هشیار باش و پی فشار

*** ۳۸۸

روحی فداک ای محتشم، لبیک لبیک ایصنم‌ای رأی تو شمس الضحی، وی روی تو بدر الظلم

مایه ده آدم توئی، میوه دل مریم توئی‌همشهری زمزم توئی، یاقبلهٔ اللّه فی العجم

دانی که از بیت اللهی، شیری بگویا روبهی‌در حضرت شاهنشهی، بوالقاسمی یا بوالحکم

نی نی پیت فرّخ بود، خلقت شکر پاسخ بودآن را که چونان رخ نبود حدیثش بیش و کم

ایجان جانها روی تو، آشوب دلها موی توودر خم گیسوی تو، پنهان هزاران صبحدم

رو رو که از چشم و دهان، خواهی عیان خواهی نهان‌خلق جهان را در جهان، هم کعبه‌ای و هم صنم

*** ۳۹۱

ای چرخ را رفعت ز تو، ایملک را دولت ز توایخلد را تهمت ز تو، قلب است بی نامت درم

در کعبه مردان بوده‌اند، کز دل وفا افزوده‌انددر کوی صدق آسوده‌اند، محرم توئی اندر حرم

*** ۴۱۲

گاه رزم آمد بیا تا عزم زی میدان کنیممرد عشق آمد بیا تا گرد او جولان کنیم
چنگ در فتراک آن معشوق عاشق کش زنیمپس لگام نیستی را بر سر فرسان کنیم
گر بر آید خط توقیعش برین منشور ماما زدیده بر خط منشور دُرافشان کنیم
وز خیال چهره غمّاز رنگ‌آمیز اوپس برسم حاجیان گه طوف و گه قربان کنیم
ننگ این مسجد پرستان را در دیگر زنیمچونکه مسجد لافگه شد قبله را ویران کنیم
ملک دین را گر بگیرد لشگر دیو سپیدما همه نسبت بزور رستم دستان کنیم

*** ۴۱۴

در اشتیاق کعبه و راه حج گوید

(قال فی مجالسهٔ اهل الحق

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویمیک ره از ایوان برون آئیم و بر کیوان شویم
راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیمخانه پردازیم و سوی خانه یزدان شویم

۱- . دیده کنان با کاف مضموم کنایه از نگاه کردن در کاری و تامل نمودن باشد «فرهنگ کنایات و اصطلاحات»

ص: ۳۲

ص: ۳۳

ص: ۳۴

طبل جانبازی فرو کوبیم در میدان دل‌بی زن و فرزند و بی خان و سر و سامان شویم
گاه با بار مذلت گرد این مسجد دویم‌گاه با رخت غریبی نزد آن ویران شویم
گاه در صحن بیابان با خران همره بویم‌گاه در کنج خرابی باسگان هم خوان شویم
گاه چون بی دولتان از خاک و خس بستر کنیم‌گاه چون ارباب دولت نقش شادروان شویم
گاه از ذلّ غریبی بار هر ناکس کشیم‌گاه در حال ضرورت یار هر نادان شویم
گاه بر فرزندگان چون بیدلان واله شویم‌گه ز عشق خانمان چون عاشقان پژمان شویم
از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشم و دل‌گاه در آتش بویم و گاه در طوفان شویم
گه بعون همرهان چون آتش اندر دی بویم‌گه بدست ملحدان چون آب در آبان شویم
ملحدان گر جادوی فرعونیان حاضر کنندما بتکبیری عصای موسی عمران شویم
غم نباشد بیش ما را زان سپس روزی که ماز نشابور و فرود مرو زی همدان شویم

از پی بغداد و کرخ و کوفه و انطاکیه‌زهرمان حلوا شود آنشب که در حلوان شویم

ص: ۳۵

چون بدارالملک عباسی امامی آمدیمتازه رخ چون برگ و شاخ از قطره باران شویم
از برای حق صاحب مذهب اندر تهنیت‌سر قدم سازیم وسوی تربت نعمان شویم
با شیاطین کین کشیم از خنجر توفیق حق‌چون ز قادسیه سوی عقبه شیطان شویم
پای چون در بادیه خونین نهادیم از بلاهمچو ریگ نرم پیش باد سرگردان شویم
زان یتیمان پدر گمکرده یاد آریم بازچون یتیمان روز عید از درد دل گریان شویم
از پدر و ز مادر و فرزند و زن یاد آوریمز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
در تماشاشان نیابیم ارگهی خوش دل بویم‌گرد بالینشان نه بینیم اردمی نالان شویم
در غریبی درد اگر بر جان ما غالب شودچون نباشند این عزیزان سخت بیدرمان شویم
غمگساری نه که اشکی بارد ار غمگین بویم‌مهربانی نی که آبی آرد ار عطشان شویم
نه پدر بر سر که مادر پیش از او نازی کنیم‌نی پسر در برکه ما از روی او شادان شویم
چون رخ پیری ببینیم از پدر یاد آوریم‌همچو یعقوب پسر گم کرده با احزان شویم

ص: ۳۶

حسرت آنروز چون بر دل همی صورت کنیم‌تا چشیده هیچ شربت هر زمان حیران شویم
آه اگر روزی که در کنج رباطی ناگهان‌بی جمال دوستان و اقربا مهمان شویم
همرهان حج کرده باز آیند با طبل و علم‌ما بزیر خاک در، با خاک ره یکسان شویم
قافله باز آید اندر شهر بی دیدار ماما بتیغ قهر حق کشته غریبستان شویم
همرهان با سرخ روئی چون بپیش ماه سیب‌ما بزیر خاک چون در پیش مه کتّان شویم
دوستان گویند حج کردیم و می‌آئیم بازما بهر ساعت همی طعمه دگر کرمان شویم
نی که سالی صد هزار آزاده گردد منقطع‌هم دریغی نیست گرما نیز چون ایشان شویم
گر نهنگ حکم حق بر جان ما دندان زندما بپیش خدمت او از بن دندان شویم

رو که هر تیری که از میدان حکم آمد بماهدیه جان سازیم وانگه سوی‌آن پیکان شویم
چون بدو باقی شدیم از بود خود فانی شویم‌چون بدو دانا شدیم از علم خود نادان شویم
گر نباشد حج و عمره ورمی و قربان گو مباش‌این شرف ما را نه بس کز تیغ او قربان شویم

ص: ۳۷

گر نباشد حج و عمره ورمی و قربان گو مباش‌این شرف ما را نه بس کز تیغ او قربان شویم
این سفر بستان عیّاران راه ایزد است‌ما ز روی استقامت سرو آن بستان شویم
حاجیان خاص مستان شراب دولتندما ببوی جرعه‌ای مولای این مستان شویم
نام وننگ و لاف و اصل و فضل در باقی کنیم‌تا سزاوار قبول حضرت قرآن شویم
بادیه بوته است ما چون زر مغشوشیم راست‌چون بپالودیم از او خالص چو زرّ کان شویم
بادیه میدان مردانست و ما نیز از نیازخوی این مردان گریم‌و گوی این میدان شویم
گر چه در ریگ روان عاجز شویم ازبیدلی‌چون پدید آید جمال کعبه جان افشان شویم
یا بدست آریم سرّی یا بر افشانیم سریا بکام حاسدان گردیم یا سلطان شویم
یا پدید آئیم در میدان مردان همچو کوه‌یا بزیر پشته ریگ اجل پنهان شویم

*** ۴۲۶

بود بتخانه گروهی ساحت بیت الحرام‌بود بدعت جای قومی، بقعه شالنکیان
این دو موضع چون ز دیدار دو احمد نور یافت‌قبله سنت شد این و کعبه خدمت شد آن
قبله دین امامان خاندان تست و بس‌دیر زی ای شاه خانه، شاد باش ای خاندان

ص: ۳۸

هر که دین خواهد که دارد چون شمابايد خطرهر که دُر خواهد که ماند چون صدف باید دهان
خاک و بادی کان نیابد خلعت تأیید حق‌این عنای مغز باشد آن هلاک خانه دان
شیر اصلی معنی اندر سینه دارد همچو خاک‌شیر رایت باشد آنکو باد دارد در میان
لاجرم آنرا که بادی بود چون اینجا رسیدخاک این در کرد بیرون بادشان از بادبان
تا جمال خانه حدّادیان باشد بجای‌هیچ دین دزدی نیارد گشت در گیتی عیان

*** ۴۳۳

همه اکرام و احسان است سیلی خوردن اندر سرچه باشد گر کنی در پیش جانان جان و تن قربان
چه عالم جمله منکر شد، چرا دارد خرد طرفه‌اگر پیری خبر گوید، که آید عاقبت طوفان
کنون طوفان مردانست و آنک طرف گل در گل‌کنون بازار شیطانست آنک موعد دیوان
زنی کو عدّت دین داشت آنجا مرد وار آمدتنی کومده کین بود با وی کی رود یکسان
حسن در بصره پُر بینند لیکن در بصر افزون‌بدن در کعبه پُر آیند لیکن در نظر نقصان
ز یثرب علم دین خیزد، عجب اینست در حکمت‌که صاحب همّتان آیند از بنیاد ترکستان
صهیب از روم میپوید بعشق مصطفی صاق‌هشام از مکه میجوید، صلیب و آلت رهبان
دلا آنجا که انصافست، خود از روم دل خیزدتنا آنجا که اعلامست، از کعبه بود خذلان

ص: ۳۹

نه در کعبه مجاور بود چندین سالها بلعم‌نه در کوی ضلالت بود چندین روزها عثمان
نه از ترتیب عقل افتد، سخن در خاطر عیسی‌نه بر تقریر حرف آید، معانی زایت قرآن
سماع روح عاشق را نه از نقل آورد ناقل‌شعاع شمع حکمت را، نه از عقل آورد یزدان
هر آنک اندر سماع آید همه علمش هدر گرددهر آنک اندر شعاع افتد شود دیوانه در کیهان
ولیک از کار و بار این، اثر یابد جهان دل‌بلی در ذکر علم آن ثنا خواند بسی حسان
جگرها خون شد و پالود، تا باشد کزین معنی‌خبر یابد مگر یک دل شود در آسمان پرّان
چو جای این هوس باشد، که بگذاشتند این لشکرپی مرکب رها کردند، تا پیدا بود پنهان
خرابی در ره نفسست و در میل طریق تن‌و گر در حصن جان آئی، همه شهر است و شهرستان
بهشت اینجا بنا کرده است، شداد از پی شادی‌خبر زان خانه خرم که می‌آرد یک اشتربان
ز هول سیل عالم بر شده ایمن لب کشتی‌ز روح نوح پیغمبر شده بی قوت دین کنعان
سواری میکند عیسی و بار حکم او برخرز طعم منزل اندر دل نه خر آگاه و نه پالان

ص: ۴۰

چه راهست ایسنائی این، که با مرغان خود یکدم‌خبر گوئی و جان جوئی، بلا خواهی تو بی امکان

مگر ز آواز مرغانت نداند کس جز این سیدکه فخر اهل ری هست او و تاج صدر اصفاهان
امینی رهروی کورا رضا گویند در دنیاازو راضی رضا در حشر و با او مصطفی هم خوان

*** ۶۰۸

در مدح احمد عارف گوید که بحج رفت از بلخ و حج نیافت
ای ز عشق دین سوی بیت الحرام آورده رای‌کرده در دل رنجهای تن گداز جانگزای
تن سپر کرده بپیش تیغهای جان سپرسر فدا کرده بنزد نیزهای سر گرای
گه تمامی داده مایه آب دستت را فلک‌گه غلامی کرده سایه خاکپایت را همای
از تو بیدل دوستانت همچو قفچاقان زخانوز تو پر دل همرهانت همچو چند الان زرای
ای خصالت خوشدلان را چون محبت پای بندوی جمالت دوستان را چون مفرّح دلگشای
از بدن یزدان پرستی وز روان یزدان طلب‌از خرد یزدان‌شناسی وز زبان یزدان ستای

ص: ۴۱

چون توئی هرگز نبیند عالم فرزانه بین‌چون توئی هرگز نزاید گنبد آزاده زای
بنده جود تو زیبد آفتاب نور بخش‌مطرب بزم تو شاید زهره بر بط سرای
چون طبایع سر فرازی چون شرایع دلفروزاز لطافت جانفرائی وز سخاوت غمزدای
تا تو کم بودی ز عقد دوستان در شهر بلخ‌بود هر روزی فراقت دوستانرا غم فزای
منّت ایزد را که گشتند از قدوم دوستان‌همچو بیجانان ز جان و بیدلان از دلربای
چون بحج رفتی مخور غم گرنبودت حج از آنک‌کار رفتن از تو بود و کار توفیق از خدای
مصلحت آن بود کایزد کرد، خرم باش از آنک‌آن نداند رهرو از حکمت که داند رهنمای
سخت خامی باشد وتر دامنی در راه عشق‌گر مریدی با مراد خود شود زور آزمای
سوی خانه دوست ناید چون قوی باشد محبّ‌وز ستانه در نجنبد چون وقح باشد گدای
احمد مرسل بیامد سال اول حج نیافت‌گر نیابد احمد عارف شگفتی کم نمای
دل ببلخ و تن بکعبه راست ناید بهر آنک‌سخت بی رونق بود آنجا کلاه اینجای قبای

ص: ۴۲

در غم حج بودن اکنون از ادای حج بهست‌من بگفتم اینسخن گو خواه شائی خوه مشای

از دل وجان رفت باید سوی خانه ایزدی‌چون بصورت رفت خواهی‌خواه بسرشو خوه بپای
نام و بانگ حاجیان از لاف بی معنی بودور نداری استوارم بنگر اندر طبل و نای
حج بفریاد و برفتن نیست کاندر راه حج‌رفتن از اشتر همی بینیم و فریاد از درای
صد هزار آوازه‌یابی در هوای حج ولیک‌عالم السر نیک داندهای هوی ازهای‌های
رنج بردی کشت کردی آب دادی بر دروگرت دونی از حد خامی در آید گو درای
کویکی فاضل که خارش نیست مشتی ریش گاوکویکی صالح که خصمش نیست قومی ژاژخای
جان فرستادی بحج حج کرد و آمد نزد تودل مجاور گشت آنجا گر نیاید گو میای
این شرف بس باشدت کاواز خیزد روز حشرکاحمد عارف بجان حج کرد و دیگر کس بپای
تا بگردد چرخ بر گیتی تو بر گیتی بگردتا بپاید کعبه در عالم تو در عالم بپای

*** ۶۹۵

گاه آن آمد بتا کاندر خرابی دم زنی‌شور در میراث خواران بنی آدم زنی

ص: ۴۳

بارنامه بی نیازی برگشائی تابکی آتش اندر بارنامه کعبه و زمزم زنی

*** ۷۱۶

ایکه از سنگ و هنگ نیست تراچو نخس از باد خوی یافه دوی

بزیارت بسوی مشتی دون کعبه کعبتین نه‌ای چه شوی

بهوا سوی کس نشاید رفت‌از پی دین روا بود که روی

نخرامد بخاصه در معراج‌سوی قارون رکاب مصطفوی

*** ۷۶۲

زلف او دیدی صفات ظلمت کفران مگوی‌روی او دیدی حدیث لذت ایمان مکن

کفر و ایمان هر دو از راهند جانان مقصد است‌بر در کعبه حدیث عقبه شیطان مکن

*** ۷۸۹

حربه اقبال گیر ساز زطبعش فسان‌شرز نحوست ببر کن بسعادت مکان

نامه اقبال خوان زانکه توئی خوش زبان‌کعبه زوار را تو حجرالاسودی

گردش گردون و دهر جز برضایت مبادسیر کواکب بسعد دور ز رایت مباد

عون عنایت بتو جز ز خدایت مباددین خدائیت باد با روش احمدی

*** ۷۹۵

مرد بی حاصل نباید یار با تحصیل راجان ابراهیم باید عشق اسماعیل را

ص: ۴۴

گر هزاران جان لبش را هدیه آرم گویدمنزد عیسی تحفه چون آری همی انجیل را
زلف چون پرچین کند خواری نماید مشک راغمزه چون بر هم زند قیمت فزایند نیل را
چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش‌چون شه و فرزین نباشد خاک بر سر فیل را
از دو چشمش تیز گردد ساحری ابلیس راوز لبانش کند گردد تیغ عزرائیل را
گرچه زمزم را پدید آورد هم نامش بپای‌او بموئی هم روان کرد از دو چشمش نیل را
جان و دل کردم فدای خاکپایش بهر آنک‌از برای کعبه چاکر بود با باید میل را
آب خورشیدو مه اکنون بر ده شد کو برفروخت‌در خم زلف از برای عاشقاق قندیل را
ای سنائی گر هوای خوبرویان میکنی‌از نخست ساخت باید دبه و زنبیل را

۱۹*** ۸۰۱

ما باز دگر باره برستیم ز غمهادر بادیه عشق نهادیم قدمها
کندیم ز دل بیخ هواها و هوسهادادیم بخود راه بلاها و المها
اول بتکلف بنوشتیم کتبهاو آخر ز تحیّر بشکستیم قلمها
لبیک زدیم از سر دعوی چو سنائی‌بر عقل زدیم از جهت عجز رقمها
اسباب صنمهاست، چو احرام گرفتیم‌در شرط نباشد که پرستیم صنمها

۲۲*** ۸۰۳

ای لعبت صافی صفات، ای خوشتر از آب حیات‌هستی درین آخر زمان این منکران را معجزات
هم دیده داری هم قدم، هم نور داری هم ظلم‌در هزل وجد ای محتشم هم کعبه گردی هم منات
حسن ترا بینم فزون، خلق ترا بینم زبون‌چون آمد از جنّت برون چون تو نگاری بی برات
در نارم از گلزار تو، بیزارم از آزار تویک دیدن از دیدارتو، خوشتر ز کل کاینات
هر گه که بگشائی دهن گردد جهان پر نسترن‌بر تو ثنا گوید چو من ریگ و مطر سنگ و نبات

عالی چو کعبه کوی تو، نه خاکپای روی توبر دو لب خوشبوی تو، جان را بدل دارد حیات
برهان این نوشین لبت چون روز گرداند شبت‌وان خالها بر غبغبت، تابان چو از گردون نبات
ما را بلب دعوت کنی، بر ما سخن حجت کنی‌وقتی که جان غارت کنی، چون صوفیان در ده صلات
باز ار بکشتی عاجزی، بنمای از لب معجزی‌چون از عزی نبود عزی، لا را بزن بر روی لات
غمهات بر ما جمله شد بغداد همچون حلّه شدیکدیده اینجا دجله شد، یکدیده آنجا شد فرات

ص: ۴۵

ص: ۴۶

ای چون ملک ای چون پری بر سامری کن ساحری‌تا بر تو خوانم یک سری الباقیات الصالحات

جان سنائی مر ترا از وی حذرکردن چرااز وی گذر نبود ترا هم در حیات و هم ممات

۱۰۲*** ۸۵۳

وز برای شکار دلها ساخت‌خال تو دانه زلف دام ایزد

آنچنان کعبه‌ای که هست ترادر و دیوار و صحن و بام ایزد

۱۲۷*** ۸۶۹

گوئی که در و پای عزیزان همه سر بودراهی که در او وصل نکویان همه جان بود

از خون جگر سیل و ز دل پاره درو خاک‌منزلگهش از آتش سوزان دمان بود

بس جان عزیزان که در آن راه فنا شدگور و لحد آنجا دهن شیر ژیان بود

چون کعبه آمال پدید آمد از دورگفتند رسیدیم سر راه بر آن بود

۱۸۲*** ۹۰۵

ای سنائی دل ده و در بند کام خود مباش‌راه رو چون زندگان چون مرده بر منزل مباش

چون نپاشی آب رحمت نار زحمت کم فروزور نباشی خاک معنی آب بی‌حاصل مباش

ص: ۴۷

رافت یاران نباشی آفت ایشا مشوسیرت حق چون نباشی صورت باطل مباش
در میان عارفان جز نکته روشن مگوی‌در کتاب عاشقان جز آیت مشکل مباش
در منای قرب یاران جان اگر قربان کنندجز بتیغ مهر او در پیش او بسمل مباش
گر همی خواهی که با معشوق در هودج بودی‌با عدو و خصم او همواره در محمل مباش
گر شوی جان جز هوای دوست را مسکن مشوور شوی دل جز نگاه عشق را قابل مباش

روی چون زی کعبه کردی رای بتخانه مکن‌دشمنان دوست را جز حنظل قاتل مباش
در نهاد تست با تو دشمن معشوق تومانع او گر نه‌ای باری بدو مایل مباش

۳۰۳*** ۹۸۰

چو گردون زینت از زنجیر زر سازچو جوزا همت از تیغ کمر کن
از آن آغاز دگر گیروز ان انجام انجام دگر کن
چو عشقش بلبل است از باغ جانت‌روان و عقل را شاخ شجر کن
اگر خواهی که بر آتش نسوزی‌چو ابراهیم قربان از پسر کن
ورت باید که سنگ کعبه سازی‌چو اسمعیل فرمان پدر کن
بر آمد سایه از دیوار عمرت‌سبک چون آفتاب آهنگ در کن

*** ۹۹

رقم عرش بهر تشریف است‌نسبت کعبه بهر تعریف است

*** ۱۶۴ حکایت شیخ ذوالنون مصری

گفت چون صحرا همه پر برف گشت‌رفت ذوالنون در چنان روزی به دشت
دید گبری را زایمان بی خبردامنی ارزن در افکنده به سر
برف میرفت و به صحرا می‌دویددانه می‌پاشید و هر جا می‌دوید
گفت ذوالنونش که‌ای دهقان راه‌از چه می‌پاشی تو این ارزن پگاه
گفت در برف است عالم ناپدیدچینه مرغان شد این دم ناپدید
مرغکان را چینه پاشم این قدرتا خدا رحمت کند بر من مگر
گفت ذوالنونش که چون بیگانه‌ای کی پذیرد تو مگر دیوانه‌ای
گفت اگر نپذیرد این بیند خداگفت بیند، گفت بس باشد مرا
رفت ذوالنون سوی حج سال دگربر رخ آن گبر افتادش نظر
دید او را عاشق آسا در طواف گفت ای ذوالنون چرا گفتی گزاف

گفتی آن نپذیرد و بیند ولیک‌دید و بپسندید و بپذیرفت نیک

هم مرا در آشنائی راه دادهم مرا جان و دل آگاه داد

هم مرا در خانه خود پیش خواندهم مرا حیران راه خویش خواند

هست در بیت اللهم همخوابگی‌باز رستم زان همه بیگانگی

زان سخن حالی بشد ذوالنون زجای‌گفت ارزان می‌فروشی ای خدای

*** ۲۷۷

از پی جود نز برای سجودصدر او آب کعبه برده ز جود

*** ۵۷۴

حج مپندار گفت لبیکی‌جامه مفکن به آتش از کیکی

خاقانی

خاقانی (۵۲۰– ۵۹۵ ه. ق.) بـدیل (ابراهیم) بن علی خاقـانی حقـایقی شـروانی، یکی از بزرگترین شاعران و سـخن پردازان ایران، در سال ۵۲۰ هجری قمری، در شـهر شـروان از بلاد ایران به دنیا آمـد. حسان العجم و افضل الدین از جمله القاب او می‌باشد تا بیست و پنج سالگی نزد عمویش کافی الدین عمر بن عثمان به تحصیل دانش پرداخت و پس از مرگ استاد به ابوالعلاء گنجوی روی آورد. ابوالعلاء گنجوی او را به خاقان اکبر منوچهر شـروانشاه معرفی کرد و تخلص خاقانی را برای او برگزیـد. در سال ۵۵۱ برای اولین بار و سپس در سال ۵۶۹ برای بار دوم به قصد حج و دیدن امرای عراقین بار سـفر بربست. و هنگام بازگشت از این مسافرت در نزدیکی بغـداد از دیدن خرابه ایوان مداین متاثر شد و قصـیده معروف «ایوان مدائن» را سـرود. خاقانی در اواخر عمر در تبریز به سـر می‌برد و در همین شهر درگذشت و در مقبرهٔ الشعراء محله سرخاب تبریز به خاک سپرده شد.

دیوان اشعار او حدود هفده هزار بیت دارد و دیگر از آثارش تحفه العراقین است.

به دست آز مده دل که بهر فرش کنشت‌ز بام کعبه ندرند مکیان دیبا

به بوی نفس مکن جان که بهر گردن خوک‌کسی نبرد زنجیر مسجدالاقصا

ببین که کوکبه عمر خضر وار گذشت‌تو بازمانده چو موسی به تیه خوف و رجا

پریر نوبت حج بود و مهد خواجه هنوزاز آن سوی عرفاتست چشم بر فردا

*** ۳۰

جام می تا خط بغداد ده ای یار مراباز هم در خط بغداد فکن بار مرا

با جگه دیدم و طیار وز آراستگی‌عیش چون باج شد و کار چو طیار مرا

رخت کاول ز در مصطبه برداشتیم‌هم بدان منزل برداشت فرود آر مرا

سفر کعبه به صد جهد برآوردم و رفت‌سفر کوی مغانست دگر بار مرا

پیش من لاف ز شو نیز یه شو نیز مزن‌دست من گیر و به خاتونیه بسپار مرا

گوئیم حج تو هفتاد و دو حج بود امسال‌این چنین سفته مکن تعبیه در بار مرا
گوئیم کعبه ز بالای سرت کرد طواف‌این چنین بیهده پندار مپندار مرا
من در کعبه زدم کعبه مرا در نگذاشت‌چون ندانم زدن آن در ندهد بار مرا
دامن کعبه گرفتم دم من در نگرفت‌در نگیرد چو نبیند دم کردار مرا
مغ کده دید که من رد شده کعبه شدم‌کرد لابه که زمن مگذر و مگذار مرا

شیر مردان در کعبه مرا نپذیرندکه سگان در دیرند خریدار مرا
سوخته بید منم زنگ زدای می‌خام‌ساقی میکده به داند مقدار مرا
حجرالاسود نقد همگان را محک است‌کم عیارم من از آن کرد محک خوار مرا
زین سپس خال بتان پس حجرالاسود من‌زمزم آنک خم و کعبه در خمار مرا

صفت عشق و مقصد صدق و باز شرح منازل
و مناسک راه کعبه از در بغداد تا مکه
*** ۶۵
شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اندصبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند
از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح‌هم به صبح از کعبه جان روی ایمان دیده‌اند
در شکر ریزند ز اشک خوش که گردون را به صبح‌همچو پسه سبز و خون آلود و خندان دیده اند
وادی فکرت بریده محرم عشق آمده‌موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده‌اند
روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش‌صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده‌اند
خوانده‌اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنک‌در دل از خط یداللّه صد دبستان دیده‌اند
نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان از آنک‌دل علامت گاه یاسجهای سلطان دیده‌اند
از کجا برداشته ز اول ز بغداد طلب‌در کجا در وادی تجرید امکان دیده‌اند
صبحدم رانده زمنزل تشنگان ناشتاچاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده‌اند

ص: ۴۸

ص: ۴۹

ص: ۵۰

ص: ۵۱

ص: ۵۲

ص: ۵۳

در طواف کعبه جان سالکان عشق راه‌چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده‌اند
در سجود کعبه جان ساکنان سدره راه‌هم چو عقل عاشقان سرمست و حیران دیده‌اند
در حریم کعبه جان محرمان الیاس وارعلم خصر و چشمه ماهی بریان دیده‌اند
در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه رااز پی در یوزه جان کاسه گردان دیده‌اند
کشتگان کز کعبه جان باز جانور گشته‌اندماهی خضراند گویی کاب حیوان دیده‌اند
کعبه جان زانسوی نه شهر جوی و هفت ده‌کاین دو جارا نفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند
بر گذشته زین ده و ز آن شهر و در اقلیم دل‌کعبه جان را به شهر عشق بنیان دیده‌اند

خاکیان دانند راه کعبه جان کوفتن‌کاین ره دشوار مشتی خاکی آسان دیده‌اند
کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده‌اندخاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند
هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده‌زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده‌اند
عاشقان اول طواف کعبه جان کرده‌اندپس طواف کعبه تن فرض فرمان دیده‌اند

ص: ۵۴

*** ۶۷

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده‌انددیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند

عشق بر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب‌کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند

هم بر آن آتش زهند و چین و بغداد آمده‌ماه ذوالقعده به روی دجله تابان دیده‌اند

ماه نو را نیمه قندیل عیسی یافته‌دجله را پر حلقه زنجیر مطران دیده‌اند

*** ۶۹

جبرئیل استاده چون اعرابئی اشتر سوارکز پی حاجش دلیل ره فراوان دیده‌اند

بادیه بحر است و بختی کشتی و اعراب موج‌واقصه سرحد بحر و مکه پایان دیده‌اند

*** ۷۰

از پی حج در چنین روزی ز پانصد سال بازبر در فید آسمان را منقطع سان دیده‌اند

من به دور مقتفی دیدم بدی مه بادیه‌کاندر او ز آب و گیا قحط فراوان دیده‌اند

پس به عهد مستضی امسال دیدم در تموزکز تیمم گاه صد نیلوفر ستان دیده‌اند

از سحاب فضل و اشک حاج و آب شعر من‌برکها را برکه‌های بحر عمان دیده‌اند

کوه محروق آنک و چون زر بشفشاهنگ دردیو راز و در شکنجه حبس خذلان دیده‌اند

از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان‌ناف با حورا به حابر ماه آبان دیده‌اند

ص: ۵۵

وز پی خضر و پر روح القدس چون خط دوست‌در سمیرا سدره بر جای مغیلا دیده‌اند
ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز عتقادسالکان از نقره کان و از عسل شان دیده‌اند
از بسی پر ملک گسترده زیر پای حاج‌حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده‌اند
سبزی برگ حنا در پای دیده لیک از اشک‌سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده‌اند

خه خه آن ماه نوذوالحجه کز وادی عروس‌چون خم تاج عروسان از شبستان دیده‌اند
ماه نو در سایه ابر کبوتر فام راست‌چو سحای نامه یا چون عین عنوان دیده‌اند
ز آب و خاک سارقیه تا صفینه پیش چشم‌بس دواء المسک و تریاقا که اخوان دیده‌اند
در میان سنگلاخ مسلخ و عمره ز شوق‌خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند
دشت محرم صحن محشر گشته وز لبیک حق‌نفخه صور اندر این پیروزه پنگان دیده‌اند
از نشاط کعبه در شیر ز قوم احرامیان‌شیره بستان قرین شیر پستان دیده‌اند
شیر زدگان امید و سینه رنجوران عشق‌در ز قومش هم دو پستان هم سپستان دیده‌اند

ص: ۵۶

زندگان کشته نفس آنجا کفن در تن کشان‌زعفرا رخ حنوط نفس ایشان دیده‌اند
شیر مردان چون‌گو زنان هوی هوی اندر دهان‌از هو اللّه برخدنگ آه پیکان دیده‌اند
بر در امیدشان قفل از فقل حسبی زده‌باز دندانه کلیدش سین سبحان دیده‌اند
آمده تا نخله محمود و در راه از نشاطحنظل مخروط را نارنج گیلان دیده‌اند
جمله در غرقاب اشک وکرده هم سیراب ازاشک‌خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده‌اند

*** ۷۱

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده‌اندکوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده‌اند
عرضگاه دشت موقف عرض جناتست از آنک‌مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده‌اند
حوت و سر طانست جای مشتری و آن برکه هست‌مشتری صفوی که دروی حوت و سرطان دیده‌اند
کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر اوکوه قاف و نقطه فاهر دو یکسان دیده‌اند
سنگ ریزه کوه رحمت برده‌اند از بهر کحل‌دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده‌اند

ص: ۵۷

اصفیا را پیش کوه استاده سوزان دل چو شمع همچو شمع از اشک غرق و خشک دامان دیده‌اند
هشتم ذی الحجه در موقف رسیده چاشتگاه شامگه خود را به هفتم چرخ مهمان دیده‌اند
شب فراز کوه از اشک شور جمع و نور شمع ابر در افشان و خورشید در فشان دیده‌اند

آفتاب از غرب گفتی بازگشت از بهر حاج چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند
گفتی از مغرب به رجعت کرده مشرق آفتاب لا جرم حاج از حد بابل خراسان دیده‌اند
از نسیم مغفرت کابی و خاکی یافته آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده‌اند
وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل رانده‌ای را بر امید عفو شادان دیده‌اند
حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم خود به عهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند
چون کریمان کز عطای داده نسیانشان بود عفو حق را از خطای خلق نیسان دیده‌اند
خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند
حاج را نونو در افزای از ملایک کرده حق هر چه در ششصد هزار اعداد نقصان دیده‌اند

ص: ۵۸

ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبرزاین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده‌اند
ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی‌دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده‌اند
نز سموم آسیب و نز باران بخیلی یافته‌نز خفا چه بیم و نز غزیه عصیان دیده‌اند
رانده ز اول شب بر آن که پایه و بشکسته سنگ‌نیمشب مشعل به مشعر نور غفران دیده‌اند
بامدادان نفس حیوان کرده قربا در منی‌لیک قربان خواص از نفس انسان دیده‌اند
با سیاهی سنگ کعبه همبر آید در شرف‌سرخی سنگ منی کز خون حیوان دیده‌اند
سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته‌جرم کیوانش چو سنگ مکی افسان دیده‌اند
چون بره کاید به مادر گوسپند چرخ راسوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده‌اند
بی زبانان بر زبان بی زبانی شکر حق‌گفته وقت کشتن و حق را زبان دان دیده‌اند
در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف‌سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند
آمده در مکه و چون قدسیان بر گرد عرش‌عرش را بر گرد کعبه طوف و جولان دیده‌اند

ص: ۵۹

پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیازو آسمان را در طوافش هفت دوران دیده‌اند

عید ایشان کعبه وز ترتیب پنج ارکان حج‌رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده‌اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه‌هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده‌هم بر آن آیین که حج را ساز و سامان دیده‌اند
حاج را دیوان اعمالیست و آنک عمره راختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده‌اند
کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانک‌چشمه حیوان به تاریکی گروگان دیده‌اند
آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ‌دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند
بهترین جایی بدست بدترین قومی گرومهره جان دار و اندر مغز ثعبان دیده‌اند
نی ز ایزد شرم و نی از کعبه آزرم ای دریغ‌جای شیران را سگان سور سکان دیده‌اند
در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال‌عقل را پیرانه سر در ام صبیان دیده‌اند
ذات حق سلطان سلطانان و کعبه دار ملک‌مصطفی را شحنه و منشور قرآن دیده‌اند

ص: ۶۰

چون ز راه مکه خاقانی به یثرب داد روی‌پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده‌اند
بنده خاقانی سگ تازیست بر درگاه اوبخ بخ آن تازی سگی کش پارسی خوان دیده‌اند

حرز الحجاز

*** ۷۴

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینندکعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گر چه ز آن آینه خاتون عرب را نگرندور پس آینه رومی زن رعنا بینند
اختران عود شب آرند و بر آتش فکنندخوش بسوزند و صبا خوشدم از اینجا بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عودعودی خاک ز دندانش مطرا بینند
صبح را در رداء ساده احرام کشندتا فلک را سلب کعبه مهیا بینند
محرمان چون رداء صبح در آرند به کتف‌کعبه را سبز لباسی فلک آسا بینند
خود فلک شقه دیبای تن کعبه شودهم ز صبحش علم شقه دیبا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم‌تا دل زنگ‌پذیر آینه سیما بینند

دم و نم تیره کنند آینه، این آینه بین‌کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند
ز آه صبوح زنان راه صبوحی بزننددیو را ره زدن روح چه یارا بینند
بشکنند آن قدح مه تن گردون زنارکه به دست همه تسبیح ثریا بینند
اختران از پی تسبیح همه زیر آیندکاتش دلها قبه زده بالا بینند
نیک لرزانند از مؤذن تسبیح فلک‌اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند
صبح و شام آن رداء روز بشویند چو شیرکان رداء جامه احرام مسیحا بینند
نه نه مشتاقان از صبح وز شام آزادندکه دل از هر چه دورنگی است شکیبا بینند

ص: ۶۱

صبح و شام آمده گلگونه فش و غالیه فام‌رو که مردان نه بدین زنگ زنان وا بینند
صبح صادق پس کاذب چه کند بر تن دهرچادر سبز درد تا زن رسوا بینند
ز آبنوس شب و روز آمد بر رقعه دهردو سپه کالت شطرنجی سواد بینند
لعب دهراست چو تضعیف حساب شطرنج گر چه پایان طلبندش نه همانا بینند
کی کند خاک در این کاسه مینای فلک که در او آتش و زهر آبخور مابینند
غلطم خاک چه حاجت که چو اندر نگرندهمه خاکست که در کاسه مینا بینند
خاک خواران زفلک خواری بینند چوخاک‌خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند
بگذریم از فلک و دهر و در کعبه زنیم‌کاین دو را هم به در کعبه تولا بینند
ما و خاک پی وادی سپران کز تف و نم‌آهشان مشعله دار و مژه سقا بینند
هاره واقصه آن راه شویم‌که ز برکه‌اش برکه برکه سینا بینند
بادیه بحر و بر آن بحر چو باران ز حباب‌قبه سیم زده حله و احیا بینند
از خفاجه به سر راه معونت یابندوز غزیه به لب چاه مواسا بینند
گرمگاهی که چو دوزخ دمد آن باد سموم‌تف با حورا چو نکهت حورا بینند

قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف‌بهر تفته جگران کافت گرما بینند
چرخ نارنج صفت شیشه کافور شودکه زانفاس مریدان دم سرما بینند
علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج‌چتر شامست کز او ماه شب آرا بینند
باز زرین به سر رایت و دستار چه زیرآفتابی به شب آراسته عمداً بینند
تاج زرین به سر دختر شاهنشه زنگ‌باز پوشیده به گیسوش سراپا بینند
سالکان راست ره بادیه دهلیز خطرلکن ایوان امان کعبه علیا بینند
همه شبهای غم آبستن روز طرب است‌یوسف روز به چاه شب یلدا بینند
خوشی عافیت از تلخی دارو یابندتابش معنی در ظلمت اسما بینند
بر شوند از پل آتش که اثیرش خوانندپس به صحرای فلک جای تماشا بینند
بگذرند از سر موئی که صراطش دانندپس سر مائده جنت مأوا بینند

ص: ۶۲

حفت الجنه همه راه بهشت آمد خارپس خارستان گلزار تمنا بینند
حفت النار همه راه سقر گلزار استباز خارستان سر تا سر صحرا بینند
شوره بینند بره پس به سرچشمه رسندغوره یابند برز پس می‌حمرا بینند
آب ابر است کز او شوره فرات انگارندتاب مهر است کز او غوره منقا بینند
فر کعبه است که در راه دل و باغ امیدشوره و غوره ما چشمه و صهبا بینند
تخم کاینجا فکنی کشت تو آنجا دروندجوی کامروز کنی آب تو فردا بینند
بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیازنیک را هم نظر نیک مکافا بینند
تشنگانی که زجان سیر شدند از می‌عشق‌دل دریا کش سرمست چو دریا بینند
دیو کز وادی محرم شنود ناله کوس‌چون حریر علمش لرزه ز آوا بینند
گوسفند فلک و گاو زمین را به منی‌حاضر آرند و دو قربان مهیا بینند

پی غلط کرده چو خرگوش همه شیردلان‌ره به تنها شده تا کعبه به تنها بینند
آسمان در حرم کعبه کبوتروار استکه به امنش ز در کعبه مسما بینند
آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماندبر در کعبه معلق زن و در وا بینند
این کبوتر که نیارد زبر کعبه پریدطیرانش نه به بالا که به پهنا بینند
شقه‌ای کز بر کعبه فلکش می‌خوانندسایه جامه کعبه است که بالا بینند
روز وشب را که باصل ازحبش و روم آرندپیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
حبشی زلف یمانی رخ زنگی خالستکه چو ترکانش تتق رومی خضرا بینند
کعبه را بینند از حلقه در حلقه زلف‌نقطه خالش از آن صخره صما بینند
جان فشانند بر آن خال و بر آن حلقه زلف‌عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند
مشتری عاشق آن زلف ورخ وخال شدستکه چو گردونش سراسیمه و شیدا بینند
گفتی‌آن حلقه زلف ازچه سپیدست چو شیرکه ز خالش سیهی عنبر سارا بینند
کعبه دیرینه عروسست عجب نی که بر اوزلف پیرانه و خال رخ برنا بینند
حلقه زلف کهن رنگ بگرداند لیک‌خال را رنگ همان غالیه گونا بینند

ص: ۶۳

عشق بازان که به دست آرند آن حلقه زلف‌دست در سلسله مسجد اقصا بینند
خاک پاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنندنور در جوهر آن سنگ معبا بینند
از بسی سنگ سیه بوسه زدن وقت وداع‌چشمه خضر ز ظلمات مفاجا بینند
گر به مکه فلک و نور مجزا دیدنددر مدینه ملک و عرش معلا بینند
خاکیان جگر آتش زده از باد سموم‌آبخور خاک در حضرت والا بینند
مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم‌که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند
عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلدکاین دو را زله ز خوان پایه طاها بینند

خاصگان سرخوان کرمش دم نزنندز آن اباها که بر این خوانچه دنیا بینند
زعفران رنگ نماید سر سکباش ولیک‌گونه خرمگس است آنکه ز سکبا بینند
عقل واله شده از فر محمد یابندطور پاره شده از نور تجلی بینند
عقل وجان چون یی وسین بر در یاسین خفتندتن چو نون کز قلمش دور کنی تا بینند
او گرفته ز سخن روزه و از عید سخاش‌صاع خواهان زکوهٔ آدم و حوا بینند
شیر مردان به حریمش سگ کهف اند همه‌آنت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند
سرمه دیده ز خاک در احمد سازندتا لقای ملک العرش تعالی بینند
حضرت اوست جهانی که شب وروز جهان‌ساج و سیمست کز آن روضه غرا بینند
دادخواهان که ز بیداد فلک ترسانندداد از آن حضرت دین داور دارا بینند
بنده خاقانی و درگاه رسول اللّه از آنک‌بندگان حرمت از این درگه اعلی بینند
خاک مشکین که زبالین رسول آورده است‌حرز بازوش چو الکهف و چو کاها بینند
مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای‌پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند
گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهندجاهش آن به که به خاک عربش جابینند
گر چه در نفط سیه چهره توان دید ولیک‌آن نکوتر که در آیینه بیضابینند
لاف‌از آن روح توان زدکه به چارم فلکست‌نه از این روح که در تبت و یغما بینند
یادش آید که بشروان چه بلا برد و چه دیدنکبتی کان پشه و باشه زنکبا بینند

ص: ۶۴

بس که دید آفت اعدا ز پس انس عیال‌مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی‌و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند
به فریب فلک آزرده دلش خوش نکنندکه فلک را چو دلش رنگ معزا بینند
کی توان برد به خرما ز دل کس غصه‌کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند

سخنش معجز دهر آمد ازین به سخنان‌به خداگر شنوند اهل عجم یا بینند
چو تمسکت بحبل اللّه از اول دیدندحسبنااللّه و کفی آخر انشا بینند

در مدح کعبه عظم اللّه برکاتها و نعت پیغمبر صلوات اللّه علیه و سلم
*** ۷۸

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوندبختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند
عارفان نظری را فدا اینجا خواهندهاتفان سحری را ندا اینجا شنوند
خاکیان را از دل کرم رو از آتش شوق‌باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند
همه سگ جان و چو سگ ناله کنانند به صبح‌صبحدم ناله سگ بین که چه پیدا شنوند
خاک پر سبحه قرا شود از اشک نیازوز دل خاک همان ناله قرا شنوند
خاک اگر گرید و نالد چه عجب کاتش رابانگ گریه ز دل صخره صما شنوند
گریه آن گریه که از دیده آتش بینندناله آن ناله که از سینه خارا شنوند
چون بلرزد علم صبح و بنالد دم کوس‌کوه را ناله تب لرزه چو دریا شنوند
صبح گل فام شد ارواح طلب تا نگرندکوس گلبانگ زد ابدال نگر تا شنوند
هر چه در پرده شب راز دل عشاقست‌کان نفس را به قیامت نه همانا شنوند
صبح شد هدهد جاسوس کز او واپرسندکوس شد طوطی غماز کز او واشنوند
چون به پای علم روز سر شب ببرندچه عجب کز دم مرغ آه دریغا شنوند
کشته شد دیو به پای علم لشکر حاج‌شاید ار تهنیت از کوس مفاجا شنوند

ص: ۶۵

کوس حاج است که دیو از فزعش گردد کرز او چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند
یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نواست که ز یک پرده صدالحانش به عمدا شنوند
چه کند کوس که امروز قیامت نکندنه ندارد نفس صور که فردا شنوند
کوس را بین خم ایوان سلیمان که در اولحن داود به آهنگ دل آرا شنوند
کوس چون صومعه پیر ششم چرخ کز اوبانگ شش دانه تسبیح ثریا شنوند

کوس ماند به کمان فلک اما عجب آنک‌زاو صریر قلم تیر بجوزا شنوند
کوس را دل نه و دردی نه، چرا نالد زارناله زار ز درد دل دروا شنوند
کوس چون مار شده حلقه و کوبند سرش‌بانگ آن کوفتن از کعبه به صنعا شنوند
سخت سرکوفته دارندش و او نالد از آنک‌ناله مرد ز سر کوبه اعدا شنوند
خم کوس است که ماه نوذوالحجه نمودگر زمه لحن خوش زهره زهرا شنوند
خود فلک خواهد تا چنبر این کوس شودتا صداش از جبل الرحمه به تنها شنوند
گردم چنبر چوبین که شنیدند خوش است‌پس دم آن خوشتر کز چنبر مینا شنوند
از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس ازین‌بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند
مشتری قرعه توفیق زند بر ره حاج‌بانگ آن قرعه بر این رقعه غبرا شنوند
عرشیان بانگ ولله علی الناس زنندپاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند
از سر پای در آیند سراپا به نیازتا تعال از ملک العرش تعالی شنوند
روضه روضه همه ره باغ منور بینندبرکه برکه همه جا آب مصفا شنوند
بر سر روضه همه جای تنزه شمرندبر لب برکه همه جای تماشا شنوند
انجم ماده فش آماده حج آمده‌اندتا خواص از همه لبیک مثنا شنوند
همه را نسخه اجزای مناسک در دست‌از پی کسب جزا خواندن اجزا شنوند
نه صحیفه است فلک، هفت ده آیت زبرش‌عاشقان این همه از سورت سودا شنوند
نه صحیفه که بده بنده یکایک بستندتا نه بس دیر چو سی باره مجزا شنوند
زندگیشان به حق و نام بر ارواح چراست‌کابشان ابر دهد لاف ز سقا شنوند

ص: ۶۶

خام پوشند و همه اطلس پخته شمرندزهر نوشند و همه نوش هنینا شنوند
گنج پرورده فقرند و کم کم شده لیک کم کم گنج سرا پرده بالا شنوند

فقرنیکوست برنگ ار چه به آواز بد است‌عامه را زاین رنگ آواز تبرا شنوند
سفر کعبه نمودار ره آخرت است‌گر چه رمز رهش از صورت دنیا شنوند
جان معنی است به اسم صوری داده برون‌خاصگان معنی و عامان همه اسما شنوند
کعبه را نام به میدانگه عام عرفات‌حجره خاص جهان داور دارا شنوند
عابدان نعره بر آرند به میدانگه از آنک‌نعره شیردلان در صف هیجا شنوند
عارفان خامش و سر بر سر زانو چو ملخ‌نه چو زنبور کز او شورش و غوغا شنوند
ساربانا به وفا بر تو که تعجیل نمای‌کز وفای تو زمن شکر موفا شنوند
حاش للّه‌اگر امسال ز حج و امانم‌نز قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند
دوستان یافته میقات و شده زی عرفات‌من به فید و ز من آواز به بطحا شنوند
هیچ اگر سایه‌پذیر منم آن سایه هیچ‌که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند
هاوها باشد اگر محمل من سازی و هم‌برسانیم به کم ز آنکه زمن‌ها شنوند
بر در کعبه که بیت اللّه موجوداتست‌که مباهات امم ز آن در والا شنوند
بار عام است و در کعبه گشاده است کز اوخاصگان بانگ در جنت مأوا شنوند
پس چو رضوان در جنات گشاید ملکان‌بانگ حلقه زدن کعبه علیا شنوند
ز آن کلیدی که نبی نزد بنی شیبه سپردبانگ پر ملک و زیور حورا شنوند
چون جرس دار نجیبان ره یثرب سپرندساربان را همه الحان جرس آسا شنوند
در فلک صوت جرس زنگل نباشانست‌که خروشیدنش از دخمه دارا شنوند
به سلام آمدگان حرم مصطفوی‌ادخلوها به سلام از حرم آوا شنوند
النبی النبی آرند خلایق به زبان‌امتی امتی از روضه غرا شنوند
از صریر در او چار ملایک بسه بعدپنج هنگام دوم صور به یک جا شنوند

بر در مرقد سلطان دی زابلق چرخ‌مرکب داشته را ناله هرا شنوند

ص: ۶۷

خود جنیبت بدرش داشته بینند براق‌کز صهیلش نفس روح معلا شنوند
موسی ایستاده و گم کرده ز دهشت نعلین‌ار نی گفتنش از بهر تجلا شنوند
بهر وایافتن گم شده نعلین کلیم‌والضحی خواندن خضر از در طاها شنوند
بنده خاقانی و نعت سر بالین رسول‌تاش تحسین ز ملک در صف اعلی شنوند
فخر من بنده ز خاک در احمد بینندلاف دریا زدم عنبر سارا شنوند
نعت صدر نبوی به که به غربت گویم‌بانگ کوس ملکی به که به صحرا شنوند
نکنم مدح که من مرثیه گوی کرمم‌چون کرم مرد زمن بانگ معزا شنوند
زنده کردم سخن ار شاکر من شد چه عجب‌که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند
شاید ار لب به حدیث قدما نگشایندناقدانی که ادای سخن ما شنوند
آب هر آهن و سنگ ار بشود نیست عجب‌که دم آتش طور از ید بیضا شنوند
شاعران حیض حسد یافته چون خرگوش اندتا زمن شیردلان نکته عذرا شنوند
خصم سگ دل ز حسد نالد و چون جبهت ماه‌نور بی صرفه دهد وه وه عوا شنوند
از سر خامه کنم معجزه انشا به خدای‌گر چنین معجزه بینند سران یا شنوند
راویان کایت انشای من انشاد کنندبارک اللّه همه بر صاحب انشا شنوند

*** ۱۱۸

آنم که با دو کعبه مرا حق خدمت است‌آری بدین دو کعبه توان جان سپار کرد
این کعبه نور ایزد و آن سنگ خاره بودآن کعبه پور آرزو این کردگار کرد
این کعبه در سرادق شروان سریر داشت‌و آن کعبه در حدیقه مکه قرار کرد
این کعبه در عجم عجمش سر گزیت دادو آن کعبه در عرب عربش سبزازار کرد
این کعبه را خدای ظفر بر یمین نهادو آن کعبه را خلیل حجر بر یسار کرد

این کعبه ناف عالم و از طیب ساحتش‌آفاق وصف نافه مشک تتار کرد
این کعبه شاه اعظم و ایثار قدرتش‌بر نور عروس فتح شه کامکار کرد

ص: ۶۸

آن کعبه را کبوتر پرنده در حرم‌کافر از بام کعبه نیار گذار کرد
این کعبه را به جای کبوتر همای بخت‌اندر حرم مجاورت این دیار کرد
شش حج تمام بر در این کعبه کرده‌ام‌کایزد به حج و کعبه مرا بختیار کرد
امسال عزم خدمت آن کعبه می‌کنم‌کاین آرزو دلم گرو انتظار کرد
بانوی شرق و غرب مگر رخصه خواهدم‌کامید این حدیث دو گوشم چهار گرد

*** ۱۴۳

ای کعبه جهان گرد، ای زمزم رسن ورزرین رسن نمایی و چون زمزم آبی از بر
همچون دهان زمزم دندانه باد چشمم‌گر نیستی به چشمم با سنگ کعبه همبر
ای نور زای چشمه دیدی که چند دیدم‌در چاره شر شروان ظلمات ظلم بیمر
ذره چه سایه دارد آن ذره‌ام به عینه‌زرین رسن فرو کن و از چه مرا بر آور
من نخلم و تو مریم، من عازرم تو عیسی‌نخل از تو گشت تازه و جان از تو یافت عازر
سرگشته کرد چرخم چون چرخ و با دریسه‌فریاد از این فسونگر زن فعل سبز چادر
آن پسته دیده باشی همچون کشف به صورت‌آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در
گر چون کشف کشم سر در استخوان بسته‌سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور
ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان‌از کوزه یتیمان هستم شکسته سرتر
هم دیده‌ای که از جان درگاه سیف دین راچون کاسه غریبان حلقه به گوشم ایدر
ای آب خضر و آتش، موسی و باد عیسی‌داری ز خاک در بند اجلال و عزت وفر
پارم به مکه دیدی آسوده دل چو کعبه‌رطب اللسان چو زمزم و بر کعبه آفرین گر
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص مکه‌بر بی نظیری من کردند حاج محضر

امسال بین که رفتم زی مکه مکارم‌دیدم حریم حرمت و کعبه در و مجاور
شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد‌کوهش اساس نعمت و بحرش غریق گوهر
باللّه که خاک در بند آنک هب کعبه ماندهابوقبیس بالا، زمزم به دامن اندر

ص: ۶۹

بحر ار نه غوطه خوردی در بحر کف خسروکی عذب و صاف بودی چون زمزم مطهر
تا تاج دار گشتم از دوستی دو کعبه‌چرخ یگانه دشمن، نعلم کند دو پیکر
این کعبتین بی نقش آورد سر به کعبم‌تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مدح گستر
ای آفتاب تا کی در بیست و هشت منزل‌دارد ده و دو برجت گردان به آسمان بر
دربند و سور او بین چل برج آسمانی‌خیز از در مهاجر تا برج فید بنگر
کرده به اعتقادی در بر جهاش منزل‌افلاک چون ستاره، سیمرغ چون کبوتر
در بر جهاش بوده میقات پور عمران‌میلاد پور مریم میعاد پور هاجر
مانا که برج کسری هست آسمان دنیاکز نور ینزل اللّه دارد کمال بیمر
تا ز اربعین برجش زینت نیافت آدم‌در اربعین صباحش طینت نشد مخمر
دندانه‌های برجش یک یک صفا و مروه‌سر کوچه‌های شهرش صف صف منی ومعشر
دراجه حصارش ذات البروج اعظم‌دیباچه دیارش سعدالسعود ازهر
انصاف ده که دربند ایمان سراست دین راسقف سوای ایمان دیوار دشت کافر
از کشتگان زنده ز آنسو هزار مشهدوز ساکنان ره روز ینسو و هزار مغشر
آن قبه مکارم و آن قبله‌معالی‌آن فرضه معلی، آن روضه منور
در قبه مهد مهدی با قبله عهد عیسی‌در فرضه روض جنت و در روضه حوض کوثر
ذات العماد خرم خیرالبلاد عالم‌بیت الحرام ثانی، درالسلام اصغر
دخلش خراج خزران، خیلش غزاهٔ ایران‌جمعش سواد اعظم، رسمش جهاد اکبر

گویند پر ز عقرب طاس زر است حاشاکز حرمتش فلک را عقرب فکند نشتر
عاق ربست کورا خوانده است جای عقرب‌کز فر اوست مه را به رقع ز فرش عبقر
عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم‌در دیده چون گوزنان تریاق روح پرور
شهری به شکل ارقم با صد هزار مهره‌از رنگ خشت پخته و سنگ رخام و مرمر
تا نام آن زمین شد هم سد هم آب حیوان‌القاب سیف دین شد هم خضر و هم سکندر
هست اعشی عرب را از من سرشک خجلت‌چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مظفر

ص: ۷۰

افسر خدای خسرو، کشور گشای رستم‌ملکت طراز عادل، ملت فروز داور

یک اسبه در دو ساعت گیرد سه بعد عالم‌چون از سپهر چارم اعلام مهر انور

بر پرچم علامت، بر تارک غلاماناز مشتریش طاس است، از آفتاب مغفر

زیر سه حرف جاهش گنجیست، حرف آخرصفریست در میانش هفت آسمانش محضر

یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه‌شش روز و هفت خسرو نه قصر وهشت منظر

شاها طبیب عدلی، بیمار ظلم گیتی‌تسکین علتش را تریاق عدل در خور

خود عدل خسروان را جز عدل چیست حاصل‌زین جیفه گاه جافی زین مغ سرای مغبر

از عدل دید خواهی هم راستی و هم خم‌در ساق عرش ایزد، در طاق پول محشر

گل چون ز عدل زاید میر حنوط برتن‌تابوت دست عاشق، گور آستین دلبر

آتش، که ظلم دارد می‌میرد و کفن نه‌دو دسیه حنوطش، خاک کبود بستر

بر یک نمط نماند کار بساط ملکت‌مهره به دست ماند، خانه شود مششدر

سنجربه مرد و یحک، سنجار ماند آنک‌چون بنگری به صورت سنجار به که سنجر

آخر نه بر سکندر شد تخته پوش عالم‌بی بار ماند تختش، در تخت بار ششتر

شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه‌اینجا سپید دستند، آنجا سیاه دفتر

نُه مه غذای فرزند از خون حیض باشدپس آبه‌اش بر آید، صورت شود مجدر

آن کس که طعمه سازد سی سال خون مردم‌نه آخرش به طاعون صورت شود مبتر

نه ماهه خون حیضی گر آبله برآردسی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر

شاها عرب نژادی هستی به خلق و خلقت‌شاه بشر چو احمد، نر عرب چو حیدر

مهمان عزیز دارند اهل عرب بسنت‌ز آنم عزیز کردی، دادی کمال اوفر

رو می‌فرستی اطلس، مصری دهی عمامه‌ختلی براق ابرش، ترکی و شاق احور

اطلس به رنگ آتش، اصل عمامه از نی‌ابرش چو باد نیسان تندی بسان تندر

اعجاز خلعت تو این بس که هست شخصم‌با باد و آتش و نی هستش امان میسر

بود آن نعیم دنیا فانی شعار خرم‌هست این عروس خاطر باقی طراز مفخر

ص: ۷۱

جان سخن وران را مرشد نشید من به‌بهر چنین نشیدی منشد نشید بهتر
پیش مقام محمود اعنی بساط عالی گوهر فروش من به محمود محمدت خر

*** ۱۶۹

خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دیدکز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
بی حرمتی بود نه حکیمی که گاه وردزند مجوس خواند و مصحف ببر درش
نی نی به جای خویش نسیبی همی کندنعتی است زان دلبر و کعبه است دلبرش
خال سیاه او حجرالاسود است از آنک‌ماند به خال و زلف به هم حلقه درش
سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از آنک‌خوانند روشنان همه خورشید اسمرش
گویی برای بوس خلایق پدید شدبر دست راست بیضه مهر پیمبرش
خاقانیا به کعبه رسیدی روان بپاش گر چه نه جنس پیشکش است این محقرش
دیدی جناب حق، جنب آز در مشوکعبه مطهرست جنب خانه مشمرش
با آب و جاه کعبه وجود تو حیض توست‌هم ز آب چاه کعبه فرو شوی یکسرش

سوگند خور به کعبه و هم کعبه داند آنک‌مثلث نبود و هم نبود یک ثناگرش
شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست‌یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش

*** ۱۷۳

حج ملوک و عمره بختست و عید دهربر درگهش که کعبه کعبه است و مشعرش
من پار نزد کعبه رساندم سلام شاه‌ایام عید نحر که بودم مجاورش
کعبه ز جای خویش بجنبید روز عیددر من فشاند شقه دیبای اخضرش
گفت آستان شاه شما عید جان ماست‌سنگ سیاه ما شده هندوی اصغرش
اینجا چه مانده‌ای تو که آنجاست عید بخت‌زین پای باز گرد و ببین صدر انورش
گفتم که یک دو عید به پایم بخدمت‌چون پخته‌تر شوم بشوم باز کشورش

ص: ۷۲

گفتا میای رو حج و عیدی دگر بر آرتا هر که هست بانک بر آید ز حنجرش
کاقبال بین که حاصل خاقانی آمدست‌کاندر سه مه سه عید و دو حج شد میسرش
عیدی به قرب مکه و قربانگه خلیل‌عیدی دیگر به حضرت خاقان اکبرش

*** ۱۸۶

تا کی بر غم کعبه نشینان عروس وارچون کعبه سر ز شقه دیبا بر آورم
اولیتر آنکه چون حجرالاسود از پلاس‌خود را لباس عنبر سارا بر آورم

*** ۱۸۸

امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه‌زین حسرت آتشی ز سویدا بر آورم
گر بخت باز بر در کعبه رساندم‌که احرام حج و عمره مثنا بر آورم
سی ساله فرض بر در کعبه کنم قضاتکبیر آن فریضه به بطحا برآورم
حراق وار درفتد آتش به بوقبیس‌ز آهی که چون شراره مجزا برآورم
از دست آنکه داور فریاد رس نماندفریاد در مقام و مصلا بر آورم
زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان‌طوفان خون ز صخره صما برآورم
دریای سینه موج زند آب آتشین‌تا پیش کعبه لؤلؤ لالا بر آورم

بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیرزو نعمت مصطفای مزکی برآورم
دیباچه سراچه کل خواجه رسل‌کز خدمتش مراد مهنا برآورم
سلطان شرع و خادم لالای او بلال‌من سر به پای بوسی لالا برآورم
در بارگاه صاحب معراج هر زمان‌معراج دل به جنت مأوی برآورم
تا قرب قاب قوسین بر خاک درگهش‌آوازه دنی فتدلّی بر آورم
گر مدحتش به خاک سراندیب ادا کنم‌کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم
کی باشد آن زمان که رسم باز حضرتش‌آواز یا مغیث اغثنا برآورم

ص: ۷۳

از غصه‌ها که دارم از آلودگان عهدغلغل در آن حظیره علیا برآورم
دارا و داور اوست جهان را، من از جهان‌فریاد پیش داور و دارا برآورم
ز اصحاب خویش چون‌سگ کهف اندرآن حرم‌آن از شکستگی سر و پا برآورم
دندانم ار به سنگ غرامت شکسته‌اندوقت ثنای خواجه ثنایا برآورم

*** ۲۰۸

کعبه است ایوان خسرو کاندر اوستر عالی را هویدا دیده‌ام
کعبه را باشد کبوتر در حرم‌در حرم شهباز بیضا دیده‌ام
کعبه را ماند در عالیت و من‌محرم این کعبه‌ام تا دیده‌ام
پیشت آرم نظم قرآن را شفیع کز همه عیبش مبرا دیده‌ام
پیشت آرم کعبه حق را شفیع کاسمانش خاک بطحا دیده‌ام
پیشت آرم مصطفائی را شفیع کاسم او یاسین و طه دیده‌ام
پیشت آرم چار یارش را شفیع کز هدی شان عز والا دیده‌ام
پیشت آرم هفت مردان را شفیع کز دو عالمشان تبرا دیده‌ام
پیشت آرم جان افریدون را شفیع کز جهانداریش طغرا دیده‌ام

پیشت آرم جان فخرالدین شفیع کز شرف کسریش مولا دیده‌ام
کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه کاین سفر دل را تمنا دیده‌ام

*** ۲۲۶

حجره دل را کز کعبه وحدت اثر استدر به فردوس و کلیدان به خراسان یابم
بختیان نفس من که جرس دار شونداز دهان جرس افغان به خراسان یابم
نزد من کعبه کعبست خراسان که ز شوق کعبه را محرم گردان به خراسان یابم
بردای طلب احرام همی گیرم از آنک عرفات کرم آسان به خراسان یابم

ص: ۷۴

گر چه احرامگه جان ز عراقست مرالیک میقاتگه جان به خراسان یابم
بهر قربان چنین کعبه عجب نیست که من‌عید را صورت قربان به خراسان یابم

*** ۲۳۱
او کعبه علوم و کف و کلک و مجلسش‌بودند زمزم و حجرالاسود و مقام
او و همه جهان مثل زمزم و خلاب‌او و همه سران حجرالاسود و رخام
زمزم نمای بود به مدحش زبان من‌تا کرده بودم از حجرالاسود استلام

تحفهٔ الحرمین و تفاحهٔ الثقلین
*** ۲۸۶
صبح خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده‌جان عالم دیده و در عالم جان آمده
آستان خاص سلطان السلاطین داده بوس‌پس به بار عام پیشه صفه مهمان آمده
کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن‌شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه‌پس همه ره با همه لبیک گویان آمده
شب روان چون کرم شب تابنده صحرائی همه‌خفتگان چون گرم قززنده به زندان آمده
کعبه برخوانی نشانده فاقه زدگان را به نازکز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده

ص: ۷۵

بر سر آن خوان عزت نسر طائردان مگس‌بلکه پر جبرئیل آنجا مگس ران آمده
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دوبارگاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده
رسته دندان نیاز آنجا و پیر هشت خلداز بن دندان طفیل هفت مردان آمده

پیش دندان از در سلطان بدست خاصگان‌دوستکانی سر بمهر خاص سلطان آمده
مصطفی استاده خوانسالار و رضوان طشت دارهدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده
هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل‌بلکه دست آب همه تسکین رضوان آمده
آسمان آورده زرین آبدستان زافتاب‌پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده
خضر جلابی بدست از آبدست مصطفی‌کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده
فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دارکعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده
یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک‌پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده
خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست‌چار جوی او را به جای سبع الوان آمده

ص: ۷۶

بر سر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت‌نیمه‌ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده
کعبه در تربیع همچون تخت نرد مهره بازکعبتین جانها و نراد انسی و جان آمده
نقش یک تنها به روی کعبتین پیدا شده‌پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده
هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیادهر که شش پنجی زده یک بر سر آن آمده
عالمان چون حضر پوشیده برهنه پای و سرنعل پی شان همسر تاج خضر و خان آمده
صوفیان ز کوه پر آب زندگانی چون خضرهمچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده
هو و هو گویان مریدان هوی هوی اندر دهان‌چون صدف تن غرق‌اشک و سینه عطشان‌آمده
ز آه ایشان که الف چون سوزن عیسی شده‌گاه هی چون حلقه زنجیر مطران آمده
آتشین حلقه ز باد افتاده و جسته ز حلق‌رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده
ز آهشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده‌باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده
این مربع خانه نور از خروش صادقان‌چون مسدس خان زنبوران پر افغان آمده

ص: ۷۷

چون مشبک خام زنبوران ز آه عاشقان‌بس دریچه کاندرین بام نه ایوان آمده

کعبه همچون شاه زنبوران میانجا معتکف‌عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده
آفتاب اشتر سواری بر فلک بیمار تن‌در طواف کعبه محرم وار عریان آمده
خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاوگاو بالای زمین از بهر قربان آمده
بر زمین الحمداللّه خون قربان بسته نقش‌بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده
کعبه در ناف زمین بهتر سلاسه است از شرف‌کاندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده
کعبه خاتون دو کون او را در این خرگاه سبزهفت بانو بین پرستار شبستان آمده
صبح و شام او را دو خادم، جوهر و عنبر به نام‌این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده
خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو راگاهواره بابل و مولد خراسان آمده
خال مشک از روی گندمگون خاتون عرب‌عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده
روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت‌آدم از سودای گندم ز آن پریشان آمده

ص: ۷۸

کعبه صرافی، دکانش نیمه بام آسمان‌بر یکی دستش محک زر ایمان آمده
بر محک کعبه کو جنس بلال آمد برنگ‌هر که را زر بولهب رویست شادان آمده
بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخز آن سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده
سنگ زر شبرنگ لکن صبح وار از راستی‌شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده
در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانک‌نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
زمزم آنک چون دهانی آب حیوان در گلووان دهان را میم لب چون سین دندان آمده
پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ‌سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده
مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست‌عیسی اینجا کیست هاون کوب دکان آمده
عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان‌چادری کان دست ریس دخت عمران آمده
کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب‌کز دم ابن اللّٰه او را ام صبیان آمده

ازأ انتش همزه مسمار و الف داری شده‌بر چنین داری ز عصمت کاف‌ها خوان آمده

ص: ۷۹

گر حرم خون گرید از غوغای مکه حق اوست کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده
برخلاف عادت از اصحاب فیل است ای عجب بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده
مکیان چون ماکیانی بر سر خود کرده خاک کز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده
بوقبیس آرامگاه انبیاء بوده مقیم باز غضبان گاه اهل بغی و عصیان آمده
کره عیسی نامی از بالای کعبه خیبری زاندر و مشتی یهودی رنگ فتان آمده
زود بینام از جلال کعبه مریم صفت خیبر وارون عیسی گرد ویران آمده
من به چشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ اشکبار از دست مشتی نابسامان آمده
کرده روح القدس پیش کعبه پرها را حجاب تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده
بوقبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف کعبه را از روی ضجرت رای نقلان آمده
کعبه در شومی عرب چون قطب درتنگی صاف یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده
کعبه قطب است و بنی آدم بنات العرش وار گرد قطب آسیمه سر شیدا و حیران آمده

ص: ۸۰

کعبه هم قطب است و گردون راست چون دستاس زال‌صورت دستاس را بر قطب دوران آمده
کعبه روغن خانه‌ای دان روز و شب گاو خراس‌گاو پیسه گرد روغن خانه گردان آمده
کعبه شمع و روشنان پروانه و گیتی لگن‌بر لگن پروانه را بین مست جولان آمده
کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج‌گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده
کعبه شان شهد و کان زر رسته است ای عجب‌خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده

*** ۲۹۱

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده‌دل تنوری گشته و زودیده طوفان آمده
الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک‌ز آنکه چشم از اشک میگون راوق افشان آمده
الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بدرفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده

الوداع ای کعبه کاینک هفته‌ای در خدمت‌عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده
الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح واردیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده

ص: ۸۱

الوداع ای کعبه کاینک درد هجران جان گزای‌شمه‌ای خاک مدینه حرز و درمان آمده
مکه می‌خواهی و کعبه‌ها مدینه پیش تست‌مکه تمکین و در وی کعبه جان آمده
مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه‌هر کف از بهر کف او زمزم احسان آمده
گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت‌چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده
حبذا خاک مدینه، حبذا عین النبی‌هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده
در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس‌و آنکه از دین در مدینه اصل و بنیاد آمده
گر بجویی ور نویسی هم باسم و هم بذات‌در مدینه نقش دین بینی به برهان آمده

*** ۳۱۵

آن کعبه محرم نشان، آن زمزم آتش فشان‌در کاخ مه دامن کشان یک مه به پرواز آمده
هرسنگ را کز ساحری کرده صبا میناگری‌از خشت زر خاوری میناش دینار آمده

*** ۳۲۸

تو کعبه عجم شده، او کعبه عرب‌او و تو هر دو قبله انسی و جان شده
قبله به قبله رفته و کوس سخا زده‌کعبه به کعبه آمده و کامران شده
تو میهمان کعبه شده هفته‌ای و بازهمشهریان کعبه تو را میهمان شده

ص: ۸۲

خوان ساخته به رسم کیان اهل مکه رارسم کیان ربیع دل مکیان شده
تو هفت طوف کرده وکعبه عروس وارهر هفت کرده پیش تو و عشق دان شده
نظاره در تو چشم ملایک که چشم تودیده جمال کعبه و زمزم فشان شده
تو بوسه داده چهره سنگ سیاه و بازرضوان زخاک پای تو بوسه‌ستان شده
سنگ سیاه زیر نثارت ز سیم و زرابر سیه نموده و برف خزان شده
گر زخم یافته دلت از رنج بادیه‌دیدار کعبه مرهم راحت رسان شده

تو ناخنی ز کعبه نه‌ای دو روزین حسددر چشم دیو ناخنه هست استخوان شده
کوثر به ناودان شده آندم که پای توکرده طواف کعبه وزی ناودان شده
هر خون که رانده از تن قربان خواص توگلگونه عذار خواص جنان شده
خون بهیمه ریخته هرمیزبان به‌شرطتو خون نفس ریخته و میزبان شده
چون زی مدینه آمده مهد رفیع توزابر عطات شوره ستان بوستان شده
تو عنبرین نفس به سر روضه رسول‌و زیاد تو ملایکه مشکین دهان شده
وقت قدوم روضه ترا مرحبا زده‌صدق دلت به‌حضرت او نورهان‌شده
آن شاخ سیم بر سر بالین مصطفی‌از بس نثار لعل وزرت گلستان شده
تو شب به روضه نبوی زنده داشته‌عین اللهت به لطف نظر پاسبان شده
اشک نیاز ریخته چشم تو شمع واروز نور روضه نبوی شمعدان شده
هنگام بازگشت همه ره ز برکتت‌شب بدروار بدرقه کاروان شده
در موکبت برای خبر چون کبوتران‌شام و سحر دو نامه بر رایگان شده
وز بهر محملت که فلک بود غاشیه‌اش‌خورشید ناقه گشته و مه ساربان شده
تاریخ گشته رفتن مهد تو در عرب‌چون درعجم کرامت تو داستان‌شده
ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت‌حوای وقت و مریم آخر زمان شده
این هر چهار طاهره را خامسه توئی‌هرناخن از تو رابعه دودمان شده
ای اعتقاد نه زن و ده یار مصطفات‌از نوزده زبانیه حرز امان شده

ص: ۸۳

هستند ده ستاره و نه حور با دلت‌همراه هشت جنت وهفت آسمان شه
گر شاه بانوان ز خلاط آمده به حج‌نامش به جود درهمه گیتی عیان‌شده
تو قحط مکه برده و نامت به شرق و غرب‌تا خط قندهار و حد قیروان شده

صد شاه‌بانوان سزدت پیشکار وهست‌صد شاه ارمنت رهی و قهرمان شده
خاقانی ار ز خدمت مهد تو دور ماندعمرش به‌خرده در سر تشویر آن‌شده
اکنون به عذر بی طمعی خوانده مدح توبر مدح خوان تو ملکان مدح خوان شده
زین شعر کره بر قد و صفت قبای فخروز بهر پنبه تیر فلک چون کمان شده
بادت بقای خضر وهم ازبرکت دعات‌اسکندر جهان، شه شرق اخستان شده
بادت سعادت ابد و هم به همت‌قیدافه زمین فرو آن بانوان شده

در مدح عضمهٔ الدین

*** ۳۲۹

ای در حرمت نشان کعبه‌درگاه تو را مکان کعبه
ای کمتر خادمان بزمت‌بهتر ز مجاوران کعبه
کعبه است درت نوشته خورشیدالعبد بر آستان کعبه
شاهان همه در پناه قدرت‌چون مرغان در امان کعبه
گردون به مثال بارگاهت‌کرده ز حق امتحان کعبه
حق کرده خلیل را اشارت‌تا کرده بنا بسان کعبه
ملت به جوار تو بر آسودچون صید به دودمان کعبه
جای قسم و مقام سجده است‌از بهر خواص جان کعبه
خاک قدمت به عرض مصحف‌صحن حرمت نشان کعبه
کعبه به درت پیام داده است‌کای کعبه جان و جان کعبه

ص: ۸۴

جبریل که این پیام بشنودحالی ستد از زبان کعبه
بر کعبه کنند جان فشان خلق‌بر صدر تو جان فشان کعبه
دست تو محیط بر ممالک‌ابری شده سایبان کعبه
ای تشنه ابر رحمت توچون من لب ناودان کعبه

ظلم از در تو رمیده چون دیواز سایه پاسبان کعبه
شیطان ز درت رمیده ز آنسانک‌پیلان ز نگاهبان کعبه
ظلم و حرم تو، حاش للّه‌پای سگ و نردبان کعبه
رضوان صفت سرای پرده‌ات‌کرده است به داستان کعبه
جوید به تبرک آب دستت‌چو خاج ز ناودان کعبه
دهلیز سرات ناف فردوس‌چون ناف زمین میان کعبه
چندانکه مجاور حجابی‌داری صفت نهان کعبه
شروان بتو مکه گشت و بزمت‌دارد حرم عیان کعبه
ای کعبه بساط آسمان خوان‌عنقا شده مور خوان کعبه
گر خصم به کین تو کشد دست‌چون ابرهه بر زیان کعبه
ز اقبال تو سنگسار گرددچون پیل زیان رسان کعبه
ای دولت در رکاب بختت‌چون جنت در عنان کعبه
هر پنج نماز چون کنی روی‌سوی در کامران کعبه
بر فرق تو اختران رحمت‌بارند ز آسمان کعبه
ای کعبه ملک عصمهٔ الدین‌من بنده رایگان کعبه
ای بانوی شرق و کعبه جودمن بلبل مدح خوان کعبه
گر کعبه شدی چو من زبان وروصفت بودی بیان کعبه
موقوف اشارت تو ماندم‌چون حاجی میهمان کعبه
تا از حجر است و آستانه‌خال سیه و لبان کعبه

ص: ۸۵

در دولت جاودانت بینام‌هم حرمت و هم توان کعبه

پرده در بارگاه بادت‌ز آن حله که هست از آن کعبه

دولت شده در ضمنان عمرت‌چون ملت در ضمان کعبه

*** ۳۳۵

دلم کعبه است و تن حلقه چگونه حلقه‌ای کانراز بس دندانه گر بینی دهان زمزمش خوانی

سر احرامیان درد بر زانو بهست ایراصفا و مروه مردان سر زانو است گردانی

توزین احرام و زاین کعبه چه دانی کز برون چشمت‌ز کعبه پوششی دیده است و از احرام عریانی

شده است آیینه زانو بنفش از شانه دستم‌که دارم چون بنفشه سر به زانوی پشیمانی

*** ۳۴۲

نه نون والقلم هم کژ است اول آنگه‌بجز راستش مقتدائی نیابی

ز دل شاهدی ساز کو را چو کعبه‌همه روی بینی قفائی نیابی

چو دل کعبه کردی سر هر دو زانوکم از مروه‌ای یا صفائی نیابی

برو پیل پنداشت از کعبه دل‌برون ران کز این به وغائی نیابی

بیا کعبه عزت دل ز عزی‌تهی کن کز این به غزائی نیابی

گر از کعبه در دیر صادق دل آیی‌به از دیر حاجت روائی نیابی

ور از دیر زی کعبه بی صدق پویی‌به کعبه قبول دعائی نیابی

*** ۳۴۵

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسند بس‌ما و سه پنج کعبتین، داو بهفت و داوری

ما که وا ختیار که کاین شجره است از آن مابد پسران خانه کن، باد سران سرسری

*** ۳۵۰

در عرفات بختیان بادیه کرده پی سپرما و تو بسپریم هم بادیه قلندری

در عرفات عاشقان بختی بی خبر تویی‌کانگه بارکش‌تری کز همه بی خبرتری

دی به نماز دیگری موقف اگر تمام شدچون تو صبوح کرده‌ای مرد نماز دیگری

ور سر مشعرالحرام آمده‌اند محرمان‌محرم می‌شویم ما میکده کرده مشعری

وز ز منی خورد زمین خون حلال جانوران‌ما بخوریم خون رز تا نرسد به جانوری

هر که کبوتری کشد هم به ثواب در رسدپس تو ببر گلوی دل کو کندت کبوتری
سنگ فشان کنند خلق از پی دین بجمره درما همه جان فشان کنیم از پی خم به می‌خری
ور به طواف کعبه‌اند از سر پای سر زنان‌ما و تو و طواف دیر از سر دل، نه سرسری
ور همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان‌ما همه بوسه گه کنیم از سر زلف سعتری
کوی مغان و ما و تو هر سر سنگ کعبه‌ای‌درد تو کرده زمزمی، دست تو کرده ساغری
طاعت ماست با گنه کز پی نام در خوردروی سپید جامه را داغ سیاه گازری
کعبه به زاهدان رسد، دیر به ما سبوکشان‌بخشش اصل دان همه ما و تو ازمیان بری
زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است‌داورتان خدای باد این همه چیست داوری
گر حج و عمره کرده‌اند از در کعبه رهروان‌ما حج و عمره می‌کنیم از در خسرو سری
خاطرخاقانی از آن کعبه شناس شد که اودر حرم خدایگان کرد به جان مجاوری

۳۵۶ ***

گر محرم عیدند همه کعبه ستایان‌تو محرم می‌باش و مکن کعبه ستایی

ص: ۸۶

ص: ۸۷

احرام که گیری چو قدح گیر که داردعریانی بیرون و درون لعل قبایی
کعبه چکنی با حجرالاسود و زمزمها عارض و زلف و لب ترکان سرایی
هم خدمت این حلقه به گوشان ختن به‌از طاعت آن کعبه نشینان ریایی

*** ۳۵۷

چون نقش بصر در سیهی نوری سپیدی‌چون زلف بتان در ظلمات اصل ضیایی
هستی حجرالاسود و کعبه علم شاه‌تا کعبه به جایست بر آن کعبه بجایی

*** ۳۷۴

گر کعبه جویی باریا، بتخانه سازی کعبه راور بت‌پرستی با صفا، کعبه ثناخوان آیدت
چون از نیازت بوی نه، کعبه پرستی روی نه‌چون آبت اندر جوی نه پل کردن آسان آیدت

*** ۴۲۳

باد آب گفت زمزم و خاک در تو کعبه‌رکن و حجرالاسود دیوار تو عالم را
تا هست ملایک را عرشه آینه نوری‌باد آینه عرشی رخسار تو عالم را

*** ۵۳۱

دیده در کار لب و خاکش کنم‌پیشکش هم جان و هم مالش کنم
کعبه جان او و عید دل هم اوست‌جان و دل قربان همه سالش کنم
چون مرا از راه کعبه است این فتوح‌بس طواف شکر کامسالش کنم
ماه من کاشتر سوار آید به راه‌دیده سقا، سینه حمالش کنم

*** ۶۳۷

این حصن را که چون حرم مکه حصن اوست‌زان قصر کعبه را فروزان تازه کرد
وین کعبه را که سد سکندر حریم اوست‌خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد
بهر ثبات ملک چنین کعبه جلال‌از بوقبیس حلم خود ارکان تازه کرد

*** ۶۳۸

ترا کعبه دل درون تار و ماربرون دیر صورت کنی زرنگار
مبر قفل زرین کعبه بدانک‌در دیر را حلقه آید به کار
زهی کعبه ویران کن دیر سازتو زاصحاب فیلی نه ز اصحاب غار

گراینجا به سنگی نیایی فرودهم از تو به سنگی بر آید مار
گر اول به پیلی کنی قصد سنگ‌هم آخر به مرغی شوی سنگسار

*** ۶۵۴

سنگ سیاه کعبه را بوسه زده پس آنگهی‌دست سپید سفلگان بوسه زنم، دریغ من
تا جورم چو آفتاب اینت عجب که بی بهابر سر خاک عورتن نور تنم، دریغ من

*** ۶۹۵

رفت زی کعبه که آرد کعبه را زی تو شفیع‌تاش بپذیری که او با توبه ایمان تازه کرد
پیش کعبه نفس حسی بهر قربا هدیه بردپیش صدرت جان قدسی کشت و قربان تازه کرد

*** ۶۹۵

تن را سجود کعبه فریضه است و نقص نیست‌گر دیده را ز دیدن کعبه جدا کند
گر تن به قرب کعبه نگشت آشنا رواست‌باید که جان به قرب سجود آشنا کند

ص: ۸۸

ص: ۸۹

از تن نماز خدمت اگر فوت شد کنون‌جان هم سجود سهو برد و هم قضا کند

*** ۷۰۰

تبریز کعبه شد حرمش را ستون عدل‌صدر فرشته خلق پیمبر تمیز کرد

آری ز ابتدا حرم کعبه را ستون‌هم مکرمات عمر عبدالعزیز کرد

عراقی

عراقی (۶۱۰– ۶۸۸ ه. ق.) فخرالدین ابراهیم بن بزرگمهر عبدالغفار، مخلص به عراقی از عارفان و شاعران معروف قرن هفتم است. او متولد کمجان است که امروزه به نام کمیجان و از توابع اراک. در سنین جوانی به هندوستان رفت و مدتی در خدمت بهاءالدین زکریا به سلوک پرداخت. آنگاه به قونیه رفت و به مجلس شیخ صدرالدین قونیوی راه جست و به فیض مصاحبت با مولانا جلال الدین مولوی نائل آمد. مدتی نیز به مصر رفت و سرانجام رحل اقامت در دمشق افکند و همان جا نیز در گذشت عراقی در سفری از راه دریا به قصد حج بیرون رفت و به عمان و سپس بحرین رفت و آنگاه قصد دیار روم کرد. عراقی علاوه بر دیوان شعر، مثنوی کوتاهی به نام «عشاق نامه» دارد. «المعات» نیز کتاب منثور اوست که تحت تاثیر کتاب فصوص الحکم ابن عربی نوشته است.

*** ۶۸

به خرابات شدم دوش مرا بار نبودمیزدم نعره و فریاد ز من کس نشنود

یا نباید هیچ کس از باده فروشان بیداریا خود از هیچ کسم در نگشود

چونکه یک نیم ز شب یا کم یا بیش برفت‌رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود

گفت: خیرست، درین وقت تو دیوانه شدی‌نغز پرداختی آخر تو نگویی که چه بود؟

گفتمش: در بگشا، گفت: برو هرزه مگوی‌تا درین وقت ز بهر چو توئی در که گشود؟

این نه مسجد ک بهر لحظه درش بگشایندتا تو اندر دوی، اندر صف پیش آیی زود

این خرابات مغانست و درو زنده دلان‌شاهد و شمع و شراب و غزل و رود و سرود

زر و سر را نبود هیچ درین بقعه محل‌سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود

سرکوشان عرفاتست و سراشان کعبه‌عاشقان همچو خلیلند و رقیبان نمرود

ای عراقی، چه زنی حلقه برین در شب و روز؟زین همه آتش خود هیچ نبینی جز دود

وصف کعبه معظم

*** ۱۸۹

حبذا صفه بهشت مثال‌برترین آسمانش صف نعال

مجلس نور و جلوه گاه سروروضه انس و بارگاه وصال

بیت معمور او مقر شرف‌سقف مرفوع او سپهر جلال

غرفش خوشتر از ریاض بهشت‌شرفش خوشتر از شکوه کمال

زین گرفته بها مدارج قدس‌یافته زان بهشت زیب جمال

در بساتین بی نهایت اوسدرهٔ المنتهی هنوز نهال

بر سر خوان عالم آرایش‌آفرینش طفیل و خلق عیال

آفتاب صفای صفه اوایمن از وصمت کسوف و زوال

ص: ۹۰

ص: ۹۱

ص: ۹۲

ذره‌های هوای غرفه اوسر بسر نور آفتاب مثال

صورت ذره‌های درگه اوستهر چه بینی درین جهان اشکال
معنی موجهای برکه اوستهر چه یابی زمان زمان ز احوال
هر یک از ذره‌های لطف هواش‌جام گیتی نما باستقبال
هریک از شعله‌های عکس صفاش‌آفتابیست کاینات ظلال
صفحات سطوح بی نقشش‌مشتمل بر نقوش حال و مآل
نفحات ریاض جان بخشش‌مرده را زنده کرده اندر حال
تا نسیم هواش یافت ملک‌میزند در هوای او پر و بال
مطرب عشق بر کشیده سروروصل را داد جام مالامال

سعدی

شرف الدین مصلح بن عبداله شیرازی، یکی از بزرگترین شاعران و نویسندگان قرن هفتم است. در سنین نوجوانی در شهر شیراز مشغول به تحصیل شد و همزمان با تاخت و تاز مغول به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه بغداد به تحصیل علم پرداخت. آنگاه پا در سفر نهاد و شام و حجاز و شمال آفریقا و عراق و آذربایجان را سیاحت کرده و باز به شیراز برگشت. کتاب بوستان و گلستان را به ترتیب در سالهای ۶۵۵ و ۶۵۶ ه. ق. به پایان برد و آنها را به سعدبن زنگی (حاکم فارس) تقدیم کرد.
بنا به گفته مورخین، سعدی حدود سالهای ۵۸۰ تا ۶۰۰ ه. ق. به دنیا آمده و در
سال ۶۹۱ ه. ق. در شهر شیراز وفات یافته است.
هفتصد سال از زمان او می‌گذرد و نه تنها مانند او ظهور ننموده بلکه نزدیک به او هم کم کس دیده شده است. گوئی این شعر را درباره خود سروده است که:
صبر بسیار بباید پدر پیر فلک راتا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

*** ۵۵

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعیدروند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ
تو را تحمل امثال ما بباید کردکه هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ

*** ۷۱

بر در کعبه سائلی دیدم‌که همی گفت و میگرستی خوش
می‌نگویم که طاعتم بپذیرقلم عفو بر (۱) ۵ گناهم کش (۲) ۶

*** ۹۷

دیدم گل تازه چند دسته‌بر گنبدی از گیاه رسته

گفتم چه بود گیاه ناچیزتا در صف گل نشیند او نیز

بگریست گیاه و گفت: خاموش‌صحبت نکند کرم فراموش

گر نیست جمال و رنگ و بویم‌آخر نه گیاه باغ اویم

من بنده حضرت کریمم‌پرورده نعمت قدیمم

گر بی هنرم وگر هنرمندلطفست امیدم از خداوند

با آنکه بضاعتی ندارم‌سرمایه طاعتی ندارم

او چاره کار بنده داندچون هیچ وسیلتش نماند

رسمست (۳) ۷ که مالکان تحریر

آزاد کنند بنده پیر

ای بار خدای عالم آرای‌بر بنده پیر خود ببخشای

۱- . در

۲- . بعد از قطعه این بیت در بعضی از نسخ ثبت شده است:

گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی بر آنم

۳- . رسمی است

ص: ۹۳

ص: ۹۴

ص: ۹۵

سعدی ره کعبه رضا گیرای مرد خدا دَرِ خدا گیر

بدبخت کسی که سر بتابدزین در که دری دگر بیابد

*** ۱۵۸

جامه کعبه را که می‌بوسنداو نه از کرم پیله نامی شد

با عزیزی نشست روزی چندلاجرم همچنو گرامی شد

*** ۱۶۰

از من بگوی حاجی مردم گزای راکو پوستین خلق به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی شترست از برای آنک‌بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

*** ۲۰۳

ستایش پیغمبر صلّی اللَّه علیه وآله

کریم السَّجایا جَمیل الشِّیَم‌نبیّ البَرایا شفیعُ الأمم

امام رسُل پیشوای سبیل‌امین خدا مهبط جبرئیل

شفیع الوری خواجه بعث و نشرامام الهدی صدر دیوان حشر

کلیمی که چرخ فلک طور اوست‌همه نورها پرتو نور اوست

شفیعٌ مطاعٌ نبیُ کریم‌قسیمٌ جسیمٌ نسیمٌ وسیم

یتیمی که ناکرده (۱) ۸ قرآن درست

کتبخانه چند ملت بشست

چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم‌بمعجز میان قمر زد دو نیم

۱- . خوانده

ص: ۹۶

چو صیحش در افواه دنیا فتادتزلزل در ایوان کسری فتاد
به لا قامت لات بشکست خردباعراز دین آب عزّی ببرد
نه از لات و عزی برآورد گردکه توریهٔ و انجیل منسوخ کرد (۱) ۹
شبی بر نشست از فلک برگذشت‌به تمکین وجاه ازملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براندکه بر سِدره جبریل ازو بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام‌که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی‌عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماندبماندم که نیروی بالم نماند
اگر یکسر موی برتر پرم‌فروغ تجلی بسوزد پرم
نماند به عصیان کسی در گروکه دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت پسندیده گویم تراعلیک السلام ای نبیّ الورا
درود ملک بر روان تو بادبر اصحاب و بر پیروان تو باد
نخستین ابوبکر پیر مُریدعمر پنجه بر پیچ (۲) ۱۰ دیو مَرید
خردمند عثمان شب زنده دارچهارم علی شاه دلدل سوار
خدایا به حق بنی فاطمه‌که بر قولم ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول‌من و دست و دامان آل رسول
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی‌ز قدر ر فیعت به درگاه حی
که باشند مشتی گدایان خیل‌به مهمان دارالسلامت طفیل
خدایت ثنا گفت و تبجیل کردزمین بوس قدر تو جبریل کرد
بلند آسمان پیش قدرت خجل‌تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
تو اصل وجود آمدی از نخست‌دگر هر چه موجود شد فرع تست

۱-. این بیت در بعضی از نسخه‌ها نیست

۲-. پنج

ص: ۹۷

ندانم کدامین سخن گویمت که والا (۱) ۱۱ تری زانچه من گویمت
ترا عِزّ لولاک تمکین بسست ثنای تو طه و یس بسست
چه وصفت کند سعدی ناتمام علیك الصلوة ای نبی السلام

*** ۲۶۰

شنیدم که پیری به راه حجاز بهر خطوه (۲) ۱۲ کردی دو رکعت نماز
چنان گرم رو در طریق خدای که خار مغیلان نکندی ز پای
بآخر ز وسواس خاطر پریش پسند آمدش درنظر کار خویش
بتلبیس ابلیس در چاه رفت که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی غرورش سر از جاده برتافتی
یکی هاتف از غیبش آواز داد ك ای نیکبخت مبارك نهاد
مپندار اگر طاعتی کرده‌ای که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
به احسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت به هر منزلی

*** ۲۸۹

پس آنان که در وجد مستغرقند شب و روز در عین حفظ حقند (۳) ۱۳
نگه دارد از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

*** ۲۹۴

نگه کن که پروانه سوزناك چه گفت، ای عجب گر بسوزم چه باک؟
مرا چون خلیل آتشی در دلست که پنداری این شعله بر من گلست

*** ۲۹۹

گرفتم که خود هستی از عیب پاك تعنت مکن بر من عیبناك
یکی حلقه کعبه دارد به دست یکی در خراباتی افتاده مست

*** ۳۳۴

مرا حاجیی شانه عاج داد که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود که از من به نوعی دلش مانده بود

بینداختم شانه کاین استخوان نمی‌بایدم دیگرم سگ مخوان

میندار چون سرکه خود خورم‌که جور خداوند حلوا برم
قناعت کن از نفس بر اندکی‌که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو به خواهش روی‌چو یکسر نهادی طمع خسروی
وگر خودپرستی شکم طبله کن‌در خانه این و آن قبله کن

*** ۳۹۵

خدایا به ذات خداوندیت‌به اوصاف بی مثل و مانندیت
به لبیک حجاج بیت الحرام‌به مدفون یثرب علیه السلام
به تکبیر مردان شمشیر زن‌که مرد وغا را شمارند زن
به طاعات پیران آراسته‌به صدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطه یک نفس‌ز ننگ دو گفتن به فریاد رس
امیدست از آنان که طاعت کنندکه بی طاعتان را شفاعت کنند

*** ۴۴۷

گر همه مرغی زنند، سخت کمانان به تیرحیف بود بلبلی، کاینهمه دستان اوست

۱- . بالا
۲- . گام
۳- . چنین دان که منظور عین الحقند

ص: ۹۸

ص: ۹۹

سعدی اگر طالبی، راه رو رنج برکعبه دیدار دوست، صبر بیابان اوست

*** ۴۵۸

دردی از حسرت دیدار تو دارم که طبیب‌عاجز آمد که مرا چاره درمان تو نیست
آخر ای کعبه مقصود کجا افتادی‌که خود از هیچ طرف حدّ بیابان تو نیست؟
گر برانی چه کند بنده که فرمان نبردور بخوانی عجب از غایت احسان تونیست
سعدی از بند تو هرگز بدر آید هیهات‌بلکه حیفست بر آن کس که به زندان تو نیست

*** ۴۶۴

با داغ تو رنجوری، به کز نظرت دوری‌پیش قدمت مردن، خوشتر که به هجرانت
ای بادیه هجران، تا عشق حرم باشدعشاق نیندیشد، از خار مغیلانت

*** ۵۱۵

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاطکه خارهای مغیلان حریر می‌آید

نه آنچنان به تو مشغولم ای بهشتی روی‌که یاد خویشتنم در ضمیر می‌آید

*** ۵۲۷

فردا که سر ز خاک برآرم اگر ترابینم، فراغتم بود از روز رستخیز
تا خود کجا رسد به قیامت نماز من‌من روی در تو و همه کس روی در حجاز (۱) ۱۴

*** ۵۵۱

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم‌تا برفتی زبرم صورت بیجان بودم
نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاندکه در اندیشه اوصاف تو حیران بودم
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب‌که نه در بادیه خار مغیلان بودم
زنده می‌کرد مرا دمبدم امید وصال‌ور نه دور از نظرت کشته هجران بودم
به تولای تو در آتش محنت چو خلیل‌گوییا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح‌همه شب منتظر مرغ سحر خوان بودم
سعدی از جور فراقت همه روز این می‌گفت‌عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

*** ۸۲۹

پروردگار خلق خدایی به کس نداداتا همچو کعبه روی بمالند بر درش

از مال و دستگاه خداوند قدر و جاه‌چون راحتی به کس نرسد خاک بر سرش

*** ۹۰۱

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی‌کاین ره که تو می‌روی به ترکستانست

آرزومند کعبه را شرط است‌که تحمل کند نشیب و فراز

مولانا جلال الدین محمد

مولانا جلال الدین محمد (۶۰۴ ه. ق.- ۶۷۲ ه. ق.) نام نامی مولانا، محمد و لقب او جلال الدین است.

ولادت او در سال ۶۰۴ هجری قمری و در شهر بلخ بود. نام پدرش محمد بهاءالدین ولد از اکابر صوفیان و عارفان در خراسان به سلطان العلماء ملقب بود.

بهاءالدین ولد در پنج سالگی مولانا به دلیل حسد و بدگویی بعضی از علمای عصر از بلخ و ملک خوارزم بیرون شد. پس از گذر از نیشابور و بغداد، عازم خانه خدا شد. و مولانا در کودکی با آداب زیارت خانه خدا آشنا شد. سپس به درخواست ملک علاءالدین در قونیه ساکن شدند. مولانا در آن دیار به مدرسه رفت و به کسب علم و دانش مشغول شد. پدر بزرگوارش در ۲۵ سالگی او از دنیا رخت بربست و پسر مستعد و فاضل بنا به خواهش مریدان پدر برجای درس پدر نشست.

او سپس عزم حلب و دمشق در شام نمود و حدود هفت سال آن دیار که از دست اندازی مغول در امان مانده بود به جهد و تلاش در مطالعه، تدریس و خودسازی پرداخت و مصاحب و ملازم بزرگان علم و عرفان گشت. ملاقات و آشنایی با شمس تبریزی، عارف فرزانه و برجسته آن زمان اثری ژرف و عمیق را در وجود مولانا به جای گذاشت.

مثنوی معنوی، اثر ماندگار مولوی که به حق شهرت جهانی دارد در تحت سیطره کامل قرآن کریم است، بگونه‌ای که در هر گوشه از این اقیانوس پهناور علم و عرفان، می‌توان تاثیر آیات کتاب الهی را مشاهده نمود. بی اغراق این شاعر سالک طریقت عشق را می‌توان خالق یکی از رفیع‌ترین ستون‌های فرهنگ و ادب، نه تنها در ایران، بلکه جهان دانست.

۲۱*** ۵۷

لبیک لبیک ای کرم، سودای تست اندر سرمز آب تو چرخی می‌زنم مانند چرخ آسیا

هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خودکاستون قوت ماست او یا کسب و یا کار نانبا

۳۵*** ۶۴

ما کاهلانیم و توئی صد حج و صد پیکار ماما خفتگانیم و توئی صد دولت بیدار ما

ما خستگانیم و توئی صد مرهم بیمار ماما بس خرابیم و توئی هم از کرم معمار ما

۵۲*** ۷۰

چون همه عشق روی تست جمله رضای نفس ماکفر شدست لاجرم ترک هوای نفس ما

چونک بعشق زنده شد قصد غزاش چون کنم‌غمزه خونی تو شد حج و غزای نفس ما

۷۶*** ۷۸

بی پای طواف آریم بی سر بسجود آییم‌چون بی سرو پا کرد او این پا و سر ما را
بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی‌کو مست الست آمد بشکست در ما را

۱۳۱*** ۹۹

گفتم ای مه توبه کنم، تو بهار را رد مکن‌گفت بس راهست پیشت تا ببینی توبه را

۱- .

تا خود کجا رسد به قیامت حدیث من‌کِم روی در جمال تو باشد نه در حجاز

ص: ۱۰۰

ص: ۱۰۱

ص: ۱۰۲

.

ص: ۱۰۳

صادق آمد گفت او، وز ماه دور افتاده‌امچون حجاج گم شده اندر مغیلان فنا

۱۸۲*** ۱۱۶

در میان عاشقان عاقل مباخاصه در عشق چنین شیرین لقا
دور بادا عاقلان از عاشقاندور بادا بوی گلخن از صبا
گر در آید عاقلی گو راه نیستور در آید عاشقی صد مرحبا
عقل تا تدبیر و اندیشه کندرفته باشد عشق تا هفتم سما
عقل تا جوید شتر از بهر حج‌رفته باشد عشق بر کوه صفا

۱۸۵*** ۱۱۶

خورشید را کسوفی، مه را بود خسوفی گر تو خلیل وقتی این هر دو را بگو لا
گویند جمله یاران باطل شدند و مردندباطل نگردد آن کو بر حق کند تولا

۱۹۹*** ۱۲۱

ای خان و مان بمانده و از شهر خود جداشاد آمدیت از سفر خانه خدا
روز از سفر بفاقه و شبها قرار نی‌در عشق حج کعبه و دیدار مصطفا
مالیده رو و سینه در آن قبله گاه حق‌در خانه خدا شده قد کان آمناً
چونید و چون بدیت در این راه با خطرایمن کند خدای در دین راه جمله را
در آسمان ز غلغل لبیک حاجیان‌تا عرش نعرها و غریوست از صدا
جان چشم تو ببوسد و بر پات سر نهدای مروه را بدیده و بر رفته بر صفا

ص: ۱۰۴

مهمان حق شدیت و خدا وعده کرده استمهمان عزیز باشد، خاصه بپیش ما
جان خاك اشتری که کشد بار حاجیانتا مشعرالحرام و تا منزل منا
باز آمده ز حج و دل آنجا شده مقیمجان حلقه را گرفته و تن گشته مبتلا

از شام ذات جحفه و از بصره ذات عرقبا تیغ و با کفن شده اینجا که ربنا
کوه صفا بر آبسر کوه رخ ببیتتکبیر کن برادر و تهلیل و هم دعا
اکنون که هفت بار طوافت قبول شداندر مقام دو رکعت کن قدوم را
وانگه بر آید بمروه و مانند این بکنتا هفت بار و باز بخانه طوانها (۱) ۱۵
تا روز ترویه بشنو خطبه بلیغوانگه بجانب عرفات آی در صلا
وانگه بموقف آی و بقرب جبل بایستپس بامداد بار دگر بیست هم بجا
و آنگاه روی سوی منی آر و بعد از آنتا هفت بار می‌زن و می گیر سنگها
از ما سلام بادا بر رکن و بر حطیم‌ای شوق ما بزمزم و آن منزل وفا
صبحی بود ز خواب بخیزیم گرد ماازاذخر و خلیل بما بو دهد صبا

۲۰۰*** ۱۲۲

دلرا رفیق ما کند آن کس که عذر هستزیرا که دل سبك بود و چست و تیزپا
دل مصر می‌رود که بکشتیش وهم نیستدل مکه می‌رود که نجوید مهاره را

۲۰۲*** ۱۲۳

هر روز با مداد سلام علیکماآنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا

۱- . طوافها

ص: ۱۰۵

دل ایستاد پیشش، بسته دو دست‌خویش‌تا دست شاه بخشد پایان زر و عطا
جان مست کاس وتا ابدالدهر گه گهی‌بر خوان جسم کاسه نهد دل نصیب ما
تازان نصیب بخشد دست مسیح‌عشق‌مر مرده را سعادت و بیمار را دوا
برگ تمام یابد از او باغ عشرتی‌هم با نوا شود ز طرب چنگل دو تا
در رقص گشته تن ز نواهای تن بتن‌جان خود خراب ومست درآن محوو آن فنا
زندان شده بهشت زنای و زنوش‌عشق‌قاضی عقل مست در آن مسند قضا
سوی مدرس خرد آیند در سؤال‌کین فتنه عظیم در اسلام شد چرا
مفتی عقل کل بفتوی دهد جواب‌کین دم قیامتست روا کو و ناروا
در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق‌با ذوالفقار و گفت مردان شاه را ثنا
از بحر لامکان همه جانهای گوهری‌کرده نثار گوهر و مرجان جانها
خاصان خاص وپردگیان سرای عشق‌صف صف نشسته در هوسش بر درسرا
چون از شکاف پرده بریشان نظر کندبس نعره‌های عشق برآید که مرحبا
می‌خواست سینه‌اش که سنائی دهدبچرخ‌سینای سینه‌اش بنگنجید در سما
هرچار عنصرند درین جوش همچو دیک‌نی نار برقرار و نه خاک و نم هوا
گه خاك در لباس گیا رفت از هوس‌گه آب خود هوا شد از بهر این ولا

از راه رو غناس شده آب آتشی‌آتش شده ز عشق هوا هم درین فضا
ارکان به خانه خانه بگشته چو بیذقی‌از بهر عشق شاه نه از لهو چون شما
ای بیخبر برو که ترا آب رو شنیست‌تا وا رهد ز آب و گلت صفوت صفا
زیرا که طالب صفت صفوتست آب‌وان نیست جز وصال تو با قلزم ضیا
ز آدم‌اگر بگردی او بی‌خدای نیست‌ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا
آری خدای نیست ولیکن خدای رااین سنتیست رفته در اسرار کبریا
چون پیش آدم‌از دل وجان و بدن‌کنی‌یک سجده‌ای بامر حق از صدق بی ریا
هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن‌کعبه بگردد آن سو بهر دل ترا

ص: ۱۰۶

مجموع چون نباشم در راه، پس زمن‌مجموع چون شوند رفیقان با وفا
دیوارهای خانه چومجموع شد بنظم‌آنگاه اهل خانه درو جمع شد دلا
چون کیسه جمع نبود باشد دریده درزپس سیم جمع چون شود از وی یکی بیا
مجموع چون شوم چو به تبریز شد مقیم‌شمس الحقی که او شد سر جمع هر علا

۱۲۵ ***۲۰۷

ای که بهنگام درد راحت جانی مراوی که بتلخی فقر گنج روانی مرا
آنچه نبردست و هم عقل ندیدست و فهم‌از تو بجانم رسید قبله از انی مرا

۱۲۸ ***۲۱۴

نگر بعیسی مریم که از دوام سفرچو آب چشمه حیوانست یحیی الموتی
نگر با حمد مرسل که مکه را بگذاشت‌کشید لشکر و بر مکه گشت او والا

۱۳۸ ***۲۴۱

نرد کف تو بر دست مراشیر غم تو خوردست مرا
گشتم چو خلیل اندر غم توآتشکده‌ها سردست مرا

۱۴۴ ***۲۵۶

بشکند آن چشم تو صد عهد رامست کند زلف تو صد شانه را

ص: ۱۰۷

یک نفسی بام برآ ای صنم‌رقص در آراستن حنانه را

۲۵۹*** ۱۴۵

در خرد طفل دو روزه نهدآنچ نباشد دل فرزانه را

طفل کی باشد تو مگر منکری‌عربده استن حنانه را

۲۶۰*** ۱۴۶

گرد چنین کعبه کن ای جان طواف‌گرد چنین مایده گرد ای گدا

هر که بگرد دل آرد طواف‌جان جهانی شود و دلربا

۳۰۶*** ۱۶۰

ای عقل باش حیران نی وصل جو نه هجران‌چون وصل گوش داری زانکس که نیست غایب

جان چیست فقر و حاجت جانبخش کیست جز توای قبله حوایج معشوقه مطالب

۳۳۲*** ۱۶۸

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانست‌از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه ست

این صورت بت چیست اگر خانه کعبه‌ست‌وین نور خدا چیست اگر دیر مغانه ست

گنجیست درین خانه که در کون نگنجداین خانه و این خواجه همه فعل و بهانه ست

بر خانه منه دست که این خانه طلسمست‌با خواجه مگویید که او مست شبانه ست

خاک و خس این خانه همه عنبر و مشکست‌بانگ در این خانه همه بیت و ترانه ست

فی‌الجمله هر آنکس که درین خانه رهی یافت‌سلطان زمینست و سلیمان زمانه ست

ای خواجه یکی سر تو ازین بام فرو کن‌کندر رخ خوب تو ز اقبال نشانه ست

سوگند به جان تو که جز دیدن رویت‌گر ملک زمین است فسونست و فسانه ست

حیران شده بستان که چه برگ وچه شکوفه ست‌واله شده مرغان که چه دامست و چه دانه ست

این خواجه چرخست که چون زهره و ماهست‌وین خانه عشق است که بی حد و کرانه ست

چون آینه جان نقش تو در دل بگرفتست‌دل در سر زلف تو فرو رفته چو شانه ست

در حضرت یوسف که زنان دست بریدندای جان تو بمن آی که جان آن میانه ست

ص: ۱۰۸

ص: ۱۰۹

مستند همه خانه کسی را خبری نیستاز هر کی در آید که فلانست و فلانه ست

شو مست بر آستانه مشین خانه در آ زودتاریک کند آنک ورا جاش ستانه ست

مستان خداگر چه هزاراند یکی اندمستان هوا جمله دوگانه ست و سه گانست

در بیشه شیران رو وز زخم میندیش کاندیشه ترسیدن اشکال زنانه ست

کانجا نبود زخم همه رحمت و مهرستلیکن پس دو وهم تو ماننده فانه ست

در بیشه مزن آتش و خاموش کن ای دلدر کش تو زبان را که زبان تو زبانه ست

۳۳۴*** ۱۶۹

از اول امروز حریفان خراباتمهمان توند ای شه و سلطان خرابات

امروز چه روزست بگو روز سعادتاین قبله دل کیست بگو جان خرابات

۳۳۹*** ۱۷۰

کسانی را که روشان سوی قبله ستسماع این جهان و آن جهانست

خصوصاً حلقه کندر سماعندهمی گردند و کعبه در میانست

۳۷۲*** ۱۸۱

ترشی نکنم نه سرکه‌ام منپرنم نشوم نه برکه‌ام من

سرکش نشوم نه عکه‌ام منقانع بزیم که مکه‌ام من

۴۰۷*** ۱۹۲

چشم بر نور که مست نظر جانانستما ازو چشم گرفتست و فلک لرزانست

خاصه آن لحظه که از حضرت حق نور کشدسجده گاه ملک و قبله هر انسانست

۴۲۷*** ۱۹۸

عشق را بیخویش بردی در حرمعقل را بیگانه کردی عاقبت

یا رسول اللّه ستون صبر رااستن حنانه کردی عاقبت

۴۵۸*** ۲۱۰

اندر خلیل لطف بد آتش نمود آبنمرود قهر بود برو آب آذریست

گرگی نمود یوسف در چشم حاسدانپنهان شد آنک خوب و شکر لب برادریست

۴۶۸*** ۲۱۴

اوست یکی کیمیا کز تپش فعل اوزرگر عشق ورا بر رخ من زرگریست

ص: ۱۱۰

ص: ۱۱۱

پای در آتش بنه همچو خلیل ای پسرکاتش از لطف او روضه نیلوفرست

۵۰۳*** ۲۲۶

کعبه چو از سنگ پرستان پرست‌روی بما آر که قبله خداست

آنک ازین قبله گدایی کنددر نظرش سنجر و سلطان گداست

۵۲۶*** ۲۳۵

بازی مبین بازی مبین اینجا تو جانبازی گزین‌سرها ز عشق جعد او بس سرنگون چون شانه شد

غره مشو با عقل خود بس اوستاد معتمدکاستون عالم بود او نالانتر از حنانه شد

۵۲۸*** ۲۳۶

تاریک را روشن کند وان خار را گلشن کندخار از کفت بیرون کشد وز گل ترا بالین کند

بهر خلیل خویشتن آتش دهد افروختن‌وان آتش نمرود را اشکوفه و نسرین کند

۵۳۳*** ۲۳۸

آن توبه سوزم را بگو، وان خرقه دوزم را بگووان نور روزم را بگو مستان سلامت می‌کنند

ص: ۱۱۲

آن عید قربانرا بگو: وان شمع قرآن را بگووان فخر رضوان را بگو مستان سلامت می‌کنند

۶۱۱*** ۲۶۲

ای خفته شب تیره، هنگام دعا آمدوی نفس جفا پیشه، هنگام وفا آمد
بنگر بسوی روزن، بگشای در توبه‌پرداخته کن خانه، هین نوبت ما آمد
از جرم و جفا جویی چون دست نمی‌شویی‌بر روی بزن آبی، میقات صلا آمد
زین قبله بیاد آری، چون رو بلحد آری‌سودت نکند حسرت آنگه که قضا آمد
زین قبله بجو نوری تا شمع لحد باشدآن نور شود گلشن چون نور خدا آمد

۶۱۷*** ۲۶۴

عاشق که به صد تهمت بدنام شود این سوچون نوبت وصل آید صد نام و لقب بیند
ارزد که برای حج در ریگ و بیابانهابا شیر و شتر سازد یغمای عرب بیند

۶۲۴*** ۲۶۶

پا کوفت خلیل اللَّه در آتش نمرودی‌تا حلق ذبیح اللَّه بر تیغ بلا کوبد
پا کوفته روح اللَّه در بحر چو مرغابی‌با طایر معراجی تا فوق هوا کوبد

۶۴۵*** ۲۷۳

بار دگر از قبله روان گشت رسالت‌در گوش محمد چو بمحراب در آمد

ص: ۱۱۳

چون رفت محمد بدر خیبر ناسوت‌نقبی بزد از نصرت و نقاب در آمد

۶۴۸*** ۲۷۴

ای قوم به حج رفته کجایید کجاییدمعشوق همینجاست بیایید بیایید

معشوق تو همسایه و دیوار بدیواردر بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق ببینیدهم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتیدیکبار ازین خانه برین بام برایید

آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتیداز خواجه آن خانه نشانی بنمایید

یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدیت‌یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید

با این همه آن رنج شما گنج شما بادافسوس که بر گنج شما پرده شمایید

۷۰۴*** ۲۹۴

هرگز نرمد خلیل ز آتش‌گر بر نمرود نار باشد

یعقوب کجا رمد ز یوسف‌گر بر پسرانش بار باشد

۷۰۹*** ۲۹۶

سر را ز دریچه‌ای برون کن‌تا بیندکان طراز آمد

تا نعره عاشقان بر آیدکان قبله هر نماز آمد

۷۲۸*** ۳۰۳

دشمن خویشیم و یار آنک ما را می‌کشدغرق دریاییم و ما را موج دریا می‌کشد

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم‌کان ملک ما را بشهد و قند و حلوا می‌کشد

خویش فربه می‌نماییم از پی قربان عیدکان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می‌کشد

آن بلیس بی تبش مهلت همی خواهد ازومهلتی دادش که او را بعد فردا می‌کشد

همچو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش بنه‌در مدزد از وی گلو گر می‌کشد تا می‌کشد

نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان‌عاشقان عشق را هم عشق و سودا می‌کشد

۷۳۴*** ۳۰۵

رخ بدو گوید که منزلهات ما را منزلست‌خطوتین ماست این جمله منازل تا معاد

تن بصد منزل رود دل می‌رود یک تک به حجره روی باشد چو جسم و ره روی همچون فؤاد

۳۱۷ ***۷۷۲

که خلیل حق که دستش همه سال بت شکستی‌بخیال خانه تو شب و روز بتگر آمد

تو مپرس حال مجنون که ز دست رفت لیلی‌تو مپرس حال آزر که خلیل آزر آمد

۳۳۰ ***۸۰۹

باده خمخانه گردد مرده مستانه گرددچوب حنانه گردد چونک بر منبر آید

کم کند از لقاشان بفسرد نفسهاشان‌گم شود چشمهاشان گوشهاشان کر آید

۳۴۲ ***۸۴۱

باز از رضای رضوان درهای خلد وا شدهر روح تا بگردن در حوض کوثر آمد

باز آن شهی در آمد کو قبله شهانست‌باز آن مهی برآمد کز ماه برتر آمد

۳۵۰ ***۸۶۵

چون کعبه که رود بدر خانه ولی‌این رحمت خدای بارحام می‌رود

تا مست نیست از همه لنگان سپس ترست‌در بیخودی بکعبه به یک گام می‌رود

۳۵۳ ***۸۴۷

بسیار دیده‌ای که بجوشد ز سنگ آب‌از شهد شیر بین که چه جوشنده می‌شود

ص: ۱۱۴

ص: ۱۱۵

ص: ۱۱۶

امروز کعبه بین که روان شد بسوی حاج کز وی هزار قافله فرخنده می‌شود

۹۱۰*** ۳۶۷

بسوی عکه روی تا بمکه پیوندی‌برو محال مجو کت همین همان نرسد

پیاز و سیر ببینی بری و می‌بویی‌از آن پیاز دم ناف آهوان نرسد

۹۱۴*** ۳۶۸

ستاره گوید رو پرده تو افزون بادز من نماندی تنها ز حضرتی مردود

بسا سؤال و جوابی که اندرین پرده ست‌بدین حجاب ندیدی خلیل را نمرود

۹۲۳*** ۳۷۲ (۱) ۱۶

نبشته بر دف مطرب که زهر بنده تونبشته بر کف ساقی که طالعت مسعود

بخند موسی عمران بکوری فرعون‌بخور خلیل خداوش بکوری نمرود

۹۲۶*** ۳۷۳

حبیب کعبه جانست اگر نمی‌دانیدبهر طرف که بگردید رو بگردانید

که جان ویست بعالم اگر شما جسمیدکه جان جمله جانهاست اگر شما جانید

۹۳۸*** ۳۷۸

چو مرغکان ابابیل لشکری شکنندپیش لشکر پنهان چه کار زار بود

چو پشه سرشاهی برد که نمرودست‌یقین شود که نهان در سلاحدار بود

۹۴۷*** ۳۸۱

درون کعبه شب یک نماز صد باشدز بهر خواب ندارد کسی چنین معبد

شکست جمله بتانرا شب و بماند خداکه نیست در کرم او را قرین و کفو احد

۹۷۰*** ۳۹۰

با گل و خار ساختن مردیست‌مرد را ساز ساز باید کرد

قبله روی او چو پیدا شدکعبها را نماز باید کرد

۹۸۴*** ۳۹۵

وقت رحمست و وقت عاطفت است که مرا زخم بس گران آمد

ای ابابیل هین که بر کعبه‌لشکر و پیل بی کران آمد

۹۹۴*** ۳۹۸

عشق خلیلست در آ در میان‌غم مخور ار زیر تو آتش بود

۱– سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۱۱۷

ص: ۱۱۸

سرد شود آتش پیش خلیل‌بید و گل و سنبله کش بود

۴۴۹ ***۱۱۳۶

تو لقمه‌ای بشکن زانک آن دهان تنگست‌سه پیل هم نخورد مر ترا مگر بسه بار

بپیش حرص تو خود پیل لقمه‌ای باشدتوئی چو مرغ ابابیل پیل کرده شکار

۴۵۷ ***۱۱۵۷

شهوت و حرص مرد صاحب دل‌همچنین دان و همچنین پندار

صورت شهوتست لیکن هست‌همچو نار خلیل پر انوار

۴۶۹ ***۱۱۸۶

خلیل آن روز با آتش همی گفت‌اگر مویی زمن باقیست در سوز

بدو میگفت آن آتش که ای شه‌بپیشت من بمیرم تو برافروز

بهشت و دوزخ آمد دو غلامت‌تو از غیر خدا محفوظ و محروز

۴۸۴ ***۱۲۳۳

اگر رویش بقبله می‌نبینی‌درون کعبه شد جای صلاتش

شب قدرست او دریاب او راامان یابی چو برخوانی بر آتش

۴۸۹ ***۱۲۴۹

شده‌ام سپند حسنت وطنم میان آتش‌چو ز تیر تست بنده بکشد کمان آتش

چو بسوخت جان عاشق ز حبیب سر بر آردچه بسوخت اندر آتش که نگشت جان آتش

بمسوز جز دلم را که ز آتشت بداغم‌بنگر بسینه من اثر سنان آتش

که ستاره‌ای آتش سوی سوخته گرایدکه ز سوخته بیابد شررش نشان آتش

غم عشق آتشینت چو درخت کرد خشکم‌چو درخت خشک گردد نبود جز آن آتش

خنک آنک ز آتش تو سمن و گلشن برویدکه خلیل عشق داند بصفا زبان آتش

که خلیل او بر آتش چو دخان بود سواره‌که خلیل مالک آمد بکفش عنان آتش

سحری صلای عشقت بشنید گوش جانم‌که در آ در آتش ما بجه از جهان آتش

دل چون تنور پر شد که ز سوز چند گویددهن پر آتش من سخن از دهان آتش

۵۰۸ ***۱۳۰۵

کعبه جانها توی گرد تو آرم طوافجغد نیم بر خراب هیچ ندارم طواف

پیشه ندارم جزین کار ندارم جزینچون فلکم روز و شب پیشه و کارم طواف

بهتر ازین یار کیست خوشتر ازین کار چیستپیش بت من سجود گرد نگارم طواف

رخت کشیدم به حج تا کنم آنجا قراربرد عرب رخت من برد قرارم طواف

ص: ۱۱۹

ص: ۱۲۰

تشنه چو بیند بخواب چشمه و حوض و سبوتشنه وصل توام کی بگذارم طواف

چونک برآرم سجود باز رهم از وجودکعبه شفیعم شود چونک گزارم طواف

حاجی عاقل طواف چند کند هفت هفت‌حاجی دیوانه‌ام من نشمارم طواف

گفتم گل را که خار کیست ز پیشش بران‌گفت بسی کرد او گرد عذارم طواف

گفت به آتش هوا دود نه در خورد تست‌گفت بهل تا کند گرد شرارم طواف

عشق مرا می‌ستود کو همه شب همچو ماه‌بر سر و رو می‌کند گرد غبارم طواف

همچو فلک می‌کند بر سر خاکم سجودهمچو قدح می‌کند گرد خمارم طواف

خواجه عجب نیست اینک من بدوم پیش صیدطرفه که برگرد من کرد شکارم طواف

چار طبیعت چو چار گردن حمال دان‌همچو جنازه مبا بر سر چارم طواف

هست اثرهای یار در دمن این دیارورنه نبودی برین تیره دیارم طواف

عاشق مات و یم تا ببرد رخت من‌ورنه نبودی چنین گرد قمارم طواف

ص: ۱۲۱

سرو بلندم که من سبز و خوشم در خزان‌نی چو حشیشم بود گرد بهارم طواف
از سپه رشک ما تیر قضا می‌رسدتا نکنی بی سپر گرد حصارم طواف
خشت وجود مرا خرد کن ای غم چو گردتا که کنم همچو گرد گرد سوارم طواف
بس کن و چون ماهیان باش خموش اندر آب‌تا نه چو تابه شود بر سر نارم طواف

۱۳۰۶*** ۵۰۹

چو عاشقان به جهان جانها فدا کردندفدا بکردم جانی و جان جان بمصاف
اگر چه کعبه اقبال جان من باشدهزار کعبه جان را بگرد تست طواف

۱۳۴۸*** ۵۲۳

مانند چار مرغ خلیل از پی فنادر دعوت بهار ببین امتثال گل
خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وارمیخند زیر لب تو به زیر ظلال گل

۱۳۷۷*** ۵۳۴

ای با من و پنهان چو دل از دل سلامت می‌کنم‌تو کعبه‌ای هر جا روم قصد مقامت می‌کنم

ص: ۱۲۲

هر جا که هستی حاضری از دور در ما ناظری‌شب خانه روشن می‌شود چون یاد نامت می‌کنم

۵۴۱ ***۱۳۹۵

بر بر او برزنم گر چه برابر نزنم‌شیشه بران سنگ زنم بنده شیشه شکنم

پیل بخرطوم جفا قاصد کعبه شده است‌من چو ابابیل حقم یاور هر کرگدنم

۵۴۲ ***۱۳۹۸

جمع تو دیدم پس ازین هیچ پریشان نشوم‌راه تو دیدم پس از این همره ایشان نشوم

ای که تو شاه چمنی سیر کن صد چو منی‌چشم و دلم سیر کنی سخره این خوان نشوم

کعبه چو آمد سوی من جانب کعبه نروم‌ماه من آمد به زمین قاصد کیوان نشوم

فربه و پر باد توأم مست وخوش و شاد توام‌بنده وآزاد توام بنده شیطان نشوم

شاه زمینی و زمان همچو خرد فاش و نهان‌پیش تو ای جان جهان جمله چراجان نشوم

۵۴۷ ***۱۴۱۴

منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغامبرچو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم

خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت‌چه صورت می‌کشی بر من تو دانی من نمی‌دانم

۵۴۸ ***۱۴۱۸

دلا مشتاق دیدارم غریب و عاشق و مستم‌کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بربستم

توئی قبله همه عالم ز قبله رو نگردانم‌بدین قبله نماز آرم بهر وادی که من هستم

۵۴۹ ***۱۴۲۲

طواف حاجیان دارم بگرد یار می‌گردم‌نه اخلاق سگان دارم نه بر مردار می‌گردم

مثال باغبانانم نهاده بیل بر گردن‌برای خوشه خرما به گرد خار می‌گردم

۵۵۶ ***۱۴۴۰

شرابی نی که در ریزی سحر مخمور برخیزی‌دروغین است آن باده از آن افتاده کوته دم

دهان بر بند و محرم شو بکعبه خامشان می‌روپیاپی اندرین مستی نی اشتر جوونی جمجم

۵۷۴ ***۱۴۹۷

مبادم سر اگر جز تو سرم هستبسوزا هستیم گر بی تو هستم
توئی معبود در کعبه و کنشتمتوئی مقصود از بالا و پستم

۱۵۱۲*** ۵۷۹

اگر در خرقه زاهد در آیدشوم حاجی و راه شام گیرم
وگر خواهد که من دیوانه باشمشوم خام و حریف خام گیرم

۱۵۳۱*** ۵۸۵

اگر چه همچو اشتر کژ نهادیمچو اشتر سوی کعبه راهواریم
به اقبال دو روزه دل نبندیمکه در اقبال باقی کامکاریم

۱۵۳۴*** ۵۸۶

اگر دریا شود آتش بنوشیموگر زخمی رسد مرحم بسازیم
بپیش کعبه رویش بمیریمبدان چاه و بدان زمزم بسازیم

۱۵۷۶*** ۵۹۹

این هیکل آدمست رو پوش‌ما قبله جمله سجدهاییم
آن دم بنگر مبین تو آدمتا جانت به لطف در ربابیم

۱۶۴۹*** ۶۲۴

گر مریدی کند او ما بمرادی برسیمور کلیدی کند او ما همه دندانه شویم

ص: ۱۲۳

ص: ۱۲۴

ص: ۱۲۵

مصطفی در دل ما گر ره و مسند نکندشاید ار ناله کنیم استن حنانه شویم

۱۶۵۵*** ۶۲۷

باد پویان و جویان آبها دست شویان‌ما مسیحانه گویان خاک خامش چو مریم

بحر با موجها بین گرد کشتی خاکین کعبه و مکه‌ها بین در تک چاه زمزم

۱۶۷۱*** ۶۳۲

گر چه مردانیم اگر تنها رویم‌چون زبان بر نوحه و ماتم زنیم

گر بتنهایی براه حج رویم‌تو مکن باور که بر زمزم زنیم

۱۶۹۶*** ۶۴۱

مقصود نور آمد عالم تنور آمدوین عشق همچو آتش وین خلق همچو هیزم

همچون خلیل یزدان پروانه وار شادان‌در آتشش نشستم تا حشر برنخیزم

۱۷۱۲*** ۶۲۶

ما قصر و چار طاق برین عرصه فناچون عاد و چون ثمود مقرنس نمی‌کنیم

جز صدر قصر عشق در آن ساحت خلودچون نوح و چون خلیل مؤسس نمی‌کنیم

۱۷۴۷*** ۶۵۹

خلیل وار نپیچم سر خود از کعبه‌مقیم کعبه شوم کعبه را ستون باشم

هزار رستم دستان بگرد ما نرسدبدست نفس مُخنث چرا زبون باشم

۱۷۷۳*** ۶۶۷

بار دگر جانب یار آمدیم‌خیره نگر سوی نگار آمدیم

بی سرو رو سجده کنان جمله راه‌تا سر آن گنج چو مار آمدیم

نافه آهو چو بزد بر دماغ‌دام گرفتیم و شکار آمدیم

دام بشر لایق آن صید نیست‌پس تو بگو مابه چه کار آمدیم

پار دل پاره رفوی تو دیدبر طمع دولت پار آمدیم

ای همه هستی مکن از ما کنارزانک ز هستی به کنار آمدیم

همچو ستاره سوی شیطان کفرنقطه زنانیم و شرار آمدیم

همچو ابابیل سوی پیل گیرسنگ زنانیم و دمار آمدیم
باز چو ببینیم رخ عاشقان‌با طبق سیم نثار آمدیم

۱۸۲۱*** ۶۸۶

شش جهتست این وطن قبله درو یکی مجوبی وطنیست قبله گه در عدم آشیانه کن
کهنه گرست این زمان عمر ابد مجو در آن‌مرتع عمر خلد را خارج این زمان کن

۱۸۳۹*** ۶۹۳

هست بشهر ولوله این که شدست زلزله‌شهر مدینه را کنون نقل کژست یا یقین
رو ز مدینه در گذر زلزله جهان نگرجنبش آسمان نگر بر نمطی عجبترین

۱۸۸۹*** ۷۱۱

توئی خلیل ای جان همه جهان پرآتش‌که بی خلیل آتش نمی‌شود گلستان
تو نور مصطفایی و کعبه پر بتان شدهلا بیا برون کن بتان ز بیت رحمان

۱۹۰۴*** ۷۱۶

بدان کاصحاب تن اصحاب فیلندبکعبه کی تواند بر رسیدن
که کعبه ناف عالم پیل بینیست‌نتان بینی بر نافی کشیدن

ابابیلی شو و از پیل مگریزاابابیلست دل در دانه چیدن
بچینند دشمنانرا همچو دانه‌پیام کعبه را داند شنیدن

۲۰۰۶*** ۷۵۵

دامنت بر چنگل خاری زندچنگلش چنگی شود با تن تنن
هر بتی را که شکستی ای خلیل‌جان پذیرد عقل یابد زان شکن

۲۰۳۷*** ۷۶۴

چون جان تو میستانی چون شکرست مردن‌با تو ز جان شیرین شیرین ترست مردن
بردار این طبق را زیرا خلیل حق راباغست و آب حیوان گر آذرست مردن

۲۰۵۸*** ۷۷۲

آتش نور را ببین زود در آ چون خلیل‌گر چه بشکل آتش است باده صافیست آن
دشنه تیز ار خلیل بنهد برگردنت‌رو بمگردان که آن شیوه شاهیست آن

۷۹۰ ***۲۱۰۹

شیر دهد شیر باطفال خویش‌شاه بگوید به گدا کیمسن

بلک شود آتش دایه خلیل‌سرمه یعقوب شود پیرهن

۷۹۰ ***۲۱۱۰

موسی جانم بکه طور رفت‌آمد هنگام ملاقات من

طور ندا کرد که آن خسته کیست‌کامد سرمست بمیقات من

۷۹۹ ***۲۱۳۱

قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دلهای مامفتاح شو مفتاح را دندانه شو دندانه شو

ص: ۱۲۶

ص: ۱۲۷

ص: ۱۲۸

ص: ۱۲۹

بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه راکمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو

۲۱۹۰*** ۸۲۲

دیدی که چه کرد آن پری روآن ماه لقای مشتری رو

گشتند بتان همه نگونساردر حسن خلیل آزری رو

۲۲۰۵*** ۸۲۷

دوش خوابی دیده‌ام خود عاشقان را خواب کوکندرون کعبه می‌جستم که آن محراب کو

کعبه جانها نه آن کعبه کچون آنجا رسی‌در شب تاریک گویی شمع یا مهتاب کو

بلک بنیادش ز نوری کز شعاع جان تونور گیرد جمله عالم لیک جانرا تاب کو

خانقاهش جمله از نورت فرشش علم و عقل‌صوفیانش بی سر و پا غلبه قبقاب کو

۲۲۰۷*** ۸۲۷

هست احرامت در این حج جامه هستیت رااز سر سرت بکندن شرط این احرام کو

چونک هستی را فکندی روح اندر روح بین‌جوق جوق و جمله فرد آن جایگه اجرام کو

۲۲۸۵*** ۸۵۶

یا رجلا حصیده مجبنهٔ و مبخله‌لیس یلذک الهوی لیس لفیک حوصله

معتمد الهوی معی مستندی و سیدی‌لا کرجاک ضایع یطلبه بغربله

ص: ۱۳۰

ای گله کرده بیش کرده تو سیر نگشتی از گله‌چون بکریست این دکان چاره نباشد از غله
حج پیاده میروی تا سر حاجیان شوی‌جامه چرا دری اگر شد کف پات آبله
از پی نیم آبله شرم نیایدت که توهر قدمی در افکنی غلغله‌ای به قافله
کشتی نقش آدمی لنگریست و سست روزین دریا بنگرد پی زکشاکش و خله
گر نبدی چنین چرا جهد و جهاد آوری‌صوم و صلات وشب روی حج و مناسک و چله
صبر سوی نران رود نوحه سوی زنان رودگردن اسب شاه را ننگ بود ز زنگله
خوش بمیان صف در آتنگ میا و دلگشاهست ز تنگ آمدن بانگ گلوی بلبله
خاص احد چه غم مخور از بد و نیک عام خس‌کوه احد چه برطپد از سر سیل و زلزله
دل مطپان بخیر و شر جانب غیب درنگرکلکله ملایکه روح میان کلکله
عزت زر بود اگر محنت او شود شررهیبت و بیم شیر دان بستن او بسلسله
کم نشود انار اگر بهر شراب بفشری‌بهر فضیلتی بود کوفتگی آمله
حامله است تن ز جان درد زهست رنج تن‌آمدن جنین بود درد و عذاب حامله
تخلی باده را مبین عشرت مستیان نگرمحنت حامله مبین بنگر امید قابله
هست بلا درین ستم پیش بلا و پس دری‌هست سر محاسبه جبر و پیش مقابله
زر بکسی بقرض ده کش بود آسیا و زربا خلجی و مفلسی هیچ مکن معامله
نه فلک چو آسیا ملک کیست غیر حق‌باغ و چراگه زمین پر ز شبان و از گله
قرض بدو ده‌ای پسر نفس و نفس زر و درم‌گنج و گهر ستان ازو از پی فرض و نافله

لب بگشاد ناطقی تا که بیان این کندکان زر اوست و نقد او فکرت خلق ناقله

۲۳۰۹*** ۸۶۴

سرمست چنان خوبی کی کم بود از چوبی‌برخاست فغان آخر از استن حنانه
شمس الحق تبریزی از خلق چه پرهیزی‌اکنون که درافکندی صد فتنه فتانه

۲۴۱۰*** ۸۹۶

بدانک خلوت شب بر مثال دریاییست‌بقعر بحر بود درهای ناسفته
رخ چو کعبه نما شاه شمس تبریزی‌که با شدت عوض حجهای پذیرفته

۲۴۶۷*** ۹۱۷

کعبه طواف می‌کند بر سر کوی یک بتی‌این چه بتیست ای خدا این چه بلا و آفتی
ماه درست پیش او قرص شکسته بسته‌ای‌بر شکرش نبات‌ها چون مگسیست زحمتی

۹۲۱ ***۲۴۷۶

متقیان ببادیه رفته عشا و فادیه‌کعبه روان شده بتو تا که کند زیارتی

روح سجود می‌کند شکر وجود می‌کندیافت ز بندگی تو سروری و سیادتی

بر کرم و کرامت خنده آفتاب توروی بکعبه کرم مشتغل عبادتی

پنج حس از مصاحف نور و حیات جامعت‌یاد گرفته ز اوستا ظاهر پنج آیتی

گاه چو جنگ میکند پیش درت رکوع خوش‌گاه چو نای می‌کند بهر دم تو قامتی

بس کن ای خرد ازین ناله و قصه خزین‌بوی برد بخامشی هر دل با شهامتی

۹۳۲ ***۲۵۰۸

یکی لحظه قلندر شو قلندر را مسخر شوسمندر شو سمندر شو در آتش روبآسانی

در آتش رو در آتش رو در آتشدان ما خوش روکه آتش با خلیل ما کند رسم گلستانی

۹۶۱ ***۲۵۸۳

ای برده نمازم را از وقت چه بی باکی‌گر رشک نبردی دل تن عشق پرستی

آن مست در آن مستی گر آمدی اندر صف‌هم قبله از و گشتی هم کعبه رخش خستی

۱۰۰۵ ***۲۷۱۰

زانواع گدائیهای طاعات‌که بر جوشد بدان بحر عطایی

ز صوم و از صلات و از مناسک‌ز نهی منکر و شیر غزایی

۱۰۳۱ ***۲۷۷۸

در یکی کار آن یکی راغب و آن دیگر نفورتو مخالف کرده‌ای شان فتنه ایشان توئی

آن یکی محبوب این و باز او مکروه آن‌چشم بندی چشم و دلرا قبله و سامان توئی

۱۰۵۲ ***۲۸۴۰

چو خلیل رو در آتش که تو خالصی و دلخوش‌چو خضر خور آب حیوان که تو جوهر بقایی

بسکل ز بی اصولان مشنو فریب غولان‌که تو از شریف اصلی که تو از بلند جایی

۱۰۷۲ ***۲۸۹۴

همچو آبی اندرین گِل مانده‌ای‌پس بپاک از آب و از گل کی رسی

ص: ۱۳۱

ص: ۱۳۲

ص: ۱۳۳

بگذر از خورشید و ز مه چون خلیل‌ور نه در خورشید کامل کی رسی

۱۱۰۶ ***۲۹۹۲

در آتش خلیل کجا آید آن خسی‌کو خشک شد ز عشق دلارام آزری

جان خلیل عشق بشادی و خرمی‌در عشق آتشین دلارام ظاهری

۱۱۰۸ ***۲۹۹۷

ای آسمان که بر سرما چرخ می‌زنی‌در عشق آفتاب تو همخرقه منی

واللّه که عاشقی و بگویم نشان عشق‌بیرون و اندرون همه سرسبز و روشنی

از بحر تر نگردی وز خاک فارغی‌از آتشش نسوزی وز باد ایمنی

ای چرخ آسیا ز چه آبست گردشت‌آخر یکی بگو که چه دولاب آهنی

از گردشی کنار زمین چون ارم کنی‌وز گردشی دگر چه درختان که برکنی

شمعیست آفتاب و تو پروانه‌ای به فعل‌پروانه وار گرد چنین شمعی می‌تنی

پوشیده‌ای چو حاج تو احرام نیلگون‌چون حاج گرد کعبه طوافی همی کنی

حق گفت ایمنست هر آنکو به حج رسیدای چرخ حق گزار ز آفات ایمنی

جمله بهانه هاست که عشقست هر چه هست‌خانه خداست عشق و تو در خانه ساکنی

زین بیش می‌نگویم و امکان گفت نیست‌واللّه چه نکته هاست درین سینه گفتنی

۱۱۱۳ ***۳۰۱۱

عابد و معبود من شاهد و مشهود من‌عشق شناس ای حریف در دل انسانیی

ص: ۱۳۴

کعبه ما کوی او قبله ما روی اورهبر ما بوی او در ره سلطانیی

۳۱۰۱*** ۱۱۴۸

کسی که باده خورد با مداد زین ساقی‌خمار چشم خوشش بین و فهم کن باقی

بنا شتاب سعادت مرا رسید شتاب‌چنانکه کعبه بیاید بنزد آفاقی

۳۱۰۴*** ۱۱۴۹

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری‌دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمودکه تا بواسطه آن دلی بدست آری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی‌قبول حق نشود گر دلی بیازاری
بده تو ملکت و مال و دلی بدست آورکه دل ضیا دهدت در لحد شب تاری
هزار بدره زرگر بری بحضرت حق‌حقت بگوید دل آر اگر بما آری
که سیم و زر بر ما لاشی است بی مقداردلست مطلب ما گر مرا طلب کاری
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشددل خراب که آنرا کهی بنشماری
مدار خوار دلی را اگر چه خوار بودکه بس عزیز عزیزست دل در آن خواری
دل خراب چو منظور گه اله بودزهی سعادت جانی که کرد معماری
عمارت دل بیچاره دو صد پاره‌ز حج و عمره به آید بحضرت باری
کنوز گنج الهی دل خراب بودکه در خرابه بود دفن گنج بسیاری
کمر بخدمت دلها ببند چاکر وارکه بر گشاید در تو طریق اسراری
گرت سعادت و اقبال گشت مطلوبت‌شوی تو طالب دلها و کبر بگذاری
چو همعنان تو گردد عنایت دلهاشود منابع حکمت زقلب تو جاری

ص: ۱۳۵

روان شود ز لسانت چو سیل آب حیات‌دمت بود چو مسیحا دوای بیماری
برای یک دل موجود گشت هر دو جهان‌شنو تو نکته لولاک از لب قاری
و گر نه کون و مکان را وجود کی بودیز مهر و ماه وز ارض و سمای زنگاری
خموش وصف دل اندر بیان نمی‌گنجداگر بهر سر مویی دو صد زبان داری

۱۱۵۸ ***۳۱۲۴

گر رنج بشد مشکل نومید مشو ای دل‌کز غیب شود حاصل اندر عوض ابدالی

از ذوق چه عوری تو هر لحظه بشوری توای کعبه چه دوری تو از خیر که خلخالی

۱۱۷۸ ***۳۱۸۳

در آن کعبه که تو جان بخش حاجی‌زهی محتاج با اقبال راجی
هر آن سو کو فرو ناید بکیوانز روی فخر بر فرقش تو تاجی

۱۱۸۵ ***۳۲۰۱

در راه وفا اگر چو مایی‌باید پی هر خسی نیایی
در راه وفا وفات جویندبگذار طریق بی وفایی
بستند میان براه حجاج‌ای صوفی با صفا کجایی
ترسم نرسی به کعبه وصل‌ای رفته به راه ماورایی
هنگام رحیل محمل آمدبربند اگر حریف مایی
رو در ره برنهادیم‌تا چیست ارادت خدایی

ص: ۱۳۶

مابیم هوای راه عشقش‌زین راه بگو که در چه رایی
در نه قدم از رهش میندیش‌کور است وظیفه رهنمایی
ای باد صفا ز ما بیاران‌اخلاص قدیم وانمایی
گر تیغ فراق در میان شدآخر نبرید آشنایی
گر روز وصال را شب آمدهم روز شود شب جدایی
در سایه نور باش ای شمس‌گر طالب یاسه همایی

۳۲۰۲*** ۱۱۸۵

اندر قدح تو آفتابی‌زین خورشید را غمامی
ای بر جانها زتست داغی‌بر گردن جمله از تو دامی
بویت الموت اگر درآیدآن گردد مشعرالحرامی

۳۲۳۲*** ۱۱۹۷

لخلیلی دورانی لحبیبی سیرانی‌چو جهت نیست خدا را چه روم سوی بوادی
نه که بر کعبه اعظم دورانست و طوافی‌دورانی و طوافی لک یا اهل ودادی

۳۲۳۴*** ۱۱۹۸

موسی عمران چو در طور مناجات آمدی‌بیشتر بودی و یا در وقت حاجات آمدی
پیش از این عمری براه حق بجان بستی کمرتابشی با حقتعالی در مناجات آمدی
بیمراد نفس حالات سکون و خورد و خواب‌با پلاس کهنه در احرام میقات آمدی

ص: ۱۳۷

از تجلی ربه چون نوش کردی جام عشق‌در سماع رب ارنی خوش بحالات آمدی

ور به فرمان دادن جانان نبردی جان خویش‌زمره کروبیان چون در مباهات آمدی

گر خلیل اللّه را با حق نبودی راز عشق‌آتش نمرود چون با او بروضات آمدی

۱۲۱۵ ***۳۲۸۴

براه کعبه وصلش به زیر هربن خاری‌هزار کشته شود قند داده جان بجوانی

چه خوش بود که بسویش برآستانه کویش‌برای دیدن رویش شبی بروز رسانی

۱۲۱۵ ***۳۲۸۶

لقا و جنت و طوبی همی ستان که توئی‌یکی خلیل و دوم احمد و سوم عیسی

خلیل و احمد و عیسی نهاده نام ترایکی عزیز و دوم محیی و سوم یحیی

۱۲۲۳ ***۳۳۰۴

گشت خلیل از پی آن چار مرغ‌کاش بقربانی آن چارمی

عشق طبیب است که رنجور جوست‌ورنه چرا خسته و بیمار می

رباعیات

۱۳۲۷ ***۱۸۳

ایجان جهان جان و جهان باقی نیست‌جز عشق قدیم شاهد و ساقی نیست

بر کعبه نیستی طوافی داردعاشق چو زکعبه است آفاقی نیست

۱۳۳۳ ***۲۴۲

برخیز و طواف کن بر آن قطب نجات‌مانند حاجیان بکعبه و به عرفات

چه چسبیدی تو بر زمین چون گل ترآخر حرکات شد کلید برکات

۱۴۳۸ ***۱۳۸۶

احرام درش گیرد لافرمان کن‌واندر عرفات نیست جولان کن

خواهی که ترا کعبه کند استقبال‌مائی و منی را بمنی قربان کن

۱۴۴۳ ***۱۴۴۶

تا روی تو قبله‌ام شد ایجان جهان‌نز کعبه خبر دارم و نز قبله نشان

با روی تو رو بقبله کردن نتوان‌کاین قبله قالبست و آن قبله جان

۱۶۶۵*** ۱۴۶۴

آنی تو که در صومعه مستم داری‌در کعبه نشسته بت پرستم داری

بر نیک و بد تو مر مرا دستی نیست‌در دست توام تا بچه دستم داری

*** ۴۱

آتش ابراهیم را دندان نزدچون گزیده حق بُوَد چونش گزد

ز آتش شهوت نسوزد اهل دین‌باقیان را بُرده تا قعر زمین

*** ۷۴

گفت پیغمبر که ای مرد جِری‌هان مکن با هیچ مطلوبی مِری

در تو نمرودی است آتش در مَرورفت خواهی اول ابراهیم شو

نالیدن ستون حنانه

*** ۹۵

استُنِ حنانه از هجر رسول‌ناله می‌زد همچو ارباب عقول

گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون‌گفت جانم از فراقت گشت خون

مسندت من بودم از من تاختی‌بر سر منبر تو مسند ساختی

گفت خواهی که ترا نخلی کنندشرقی و غربی ز تو میوه چِنند

یا در آن عالم حقت سروی کندتا ترو تازه بمانی تا ابد

گفت آن خواهم که دایم شد بقاش‌بشنو ای غافل کم از چوبی مباش

آن ستون را دفن کرد اندر زمین‌تا چو مردُم حشر گردد یوم دین

تا بدانی هر که را یزدان بخوانداز همه کار جهان بیکار ماند

هر که باشد ز یزدان کار و باریافت بار آنجا و بیرون شد زکار

آنکه او را نبود از اسرار دادکی کند تصدیق او ناله جماد

گوید آری نه ز دل بهر وفاق‌تا نگویندش که هست اهل نفاق

گر نِیَندی واقفانِ امرِ کُن‌در جهان رَد گشته بودی این سخن

ص: ۱۳۸

ص: ۱۳۹

ص: ۱۴۰

صد هزاران ز اهل تقلید و نشان‌افگندشان نیم و همی در گمان
که به ظن تقلید و استدلالشان‌قایم است و جمله پَرّ و بالشان

شبهه‌ای انگیزد آن شیطان دون‌درفتند این جمله کوران سرنگون
پای استدلالیان چو بین بودپای چوبین سخت بی تمکین بود
غیر آن قطب زمان دیده ورکز ثباتش کوه گردد خیره سر
پای نا بینا عصا باشد عصاتانیفتد سرنگون او بر حصا
آن سواری کاو سپه را شد ظفراهل دین را کیست سلطان بصر
با عصا کوران اگر ره دیده‌انددر پناه خلق روشن دیده‌اند
گرنه بینایان بُدندی و شهان‌جمله کوران مرده اندی در جهان
نی ز کوران کِشت آید نه درودنه عمارت نه تجارتها و سود
گر نکردی رحمت و افضالتان‌در شکستی چوب استدلالتان
این عصا چه بود قیاسات و دلیل‌آن عصا کی دادشان بینا جلیل
چون عصا شد آلت جنگ و نفیرآن عصا را خُرد بشکن ای ضریر
او عصاتان داد تا پیش آمدیدآن عصا از خشم هم بر وی زدید
حلقه کوران به چه کار اندریددیدبان را در میانه آورید
دامن او گیر کاو دادت عصادرنگر کآدم چها دید از عصی
معجزه موسی و احمد رانگرچون عصا شد مار و استُن باخبر
از عصا ماری و از استن حنین‌پنج نوبت می‌زنند از بهر دین
گر نه نا معقول بودی این مَزَه‌کی بدی حاجت به چندین معجزه
هر چه معقول است عقلش می‌خوردبی بیان معجزه بی جَرَ و مد
این طریق بِکرِ نامعقول بین‌در دل هر مُقبلی مقبول بین
همچنان کز بیم آدم دیو و دددر جزایر در رمیدند از حسد

هم ز بیم معجزات انبیاسر کشیده منکران زیر گیا

ص: ۱۴۱

تا به ناموس مسلمانی زِیَنددر تسلّس تا ندانی که کِیَند
همچو قلّابان بر آن نقد تباه‌نقره می‌مالند و نام پادشاه
ظاهر الفاظ شان توحید و شرع‌باطن آن همچو در نان تخم صَرع
فَلسَفی را زَهره نِی تا دم زنددم زند دین حَقَش بر هم زند
دست و پای او جماد و جان اوهر چه گوید آن دو در فرمانِ او
با زبان گر چه که تهمت می‌نهنددست و پاهاشان گواهی می‌دهند

فتح مکه

*** ۱۷۵

جهدِ پیغمبر به فتح مکه هم‌کی بود در حب دینا مُتَّهم
آنکه او از مخزن هفت آسمان‌چشم و دل بربست روز امتحان
از پی نظاره او حور و جان‌پر شده آفاقِ هر هفت آسمان
خویشتن آراسته از بهر اوخود و را پروای غیر دوست کو
آنچنان پُر گشته از اجلال حق‌که در او هم ره نیابد آل حق
لا یَسَع فینا نبیَّ مُرسَلَ‌وَالمَلَک والرُّوحُ ایضاً فَاعقِلوا
گفت ما زاغیم همچون زاغ نه‌مستِ صباغیم مست باغ نه
چونکه مخزنهای افلاک و عقول‌چون خسی امد بر چشم رسول
پس چه شد مکه و شام و عراق‌که نماید او نَبَرد و اشتیاق
آن گمان بر وی ضمیر بد کندکه قیاس از جهل و حرص خود کند
آبگینه زرد چون سازی نقاب‌زرد بینی جمله نور آفتاب
بشکن آن شیشه کبود و زرد راتاشناسی گَرد را و مَرد را
گِردِ فارس گَرد سر افراشته‌گَرد را تو مَرد حق پنداشته

ص: ۱۴۲

گَرد دید ابلیس و گفت این فرعِ طین‌چون فزاید بر من آتش جبین
تا تو می‌بینی عزیزان را بشردان که میراث بلیس است آن نظر
گر نه فرزند بلیسی ای عنیدپس تو به میراث آن سگ چون رسید
من نِیَم سگ شیر حقم حق پرست‌سیر حق آن است کز صورت برست
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ‌شیر مولی جوید آزادی و مرگ
چونکه اندر مرگ بیند صد وجودهمچو پروانه بسوزاند وجود
شد هوای مرگ طوق صادقان‌که جهودان را بُد این دم امتحان
در نُبی فرمود کای قوم یهودصادقان را مرگ باشد گنج و سود
همچنانکه آرزوی سود هست‌آرزوی مرگ بردن ز آن بِه است
ای جهودان بهر ناموس کسان‌بگذرانید این تمنا بر زبان
یک جهودی این قدر زَهره نداشت‌چون محمد این عَلَم را برفراشت
گفت اگر رانید این را بر زبان‌یک یهودی خود نماند در جهان
پس یهودان مال بردند و خراج‌که مکن رُسوا تو ما را ای سِراج
این سخن را نیست پایانی پدیددست با من ده چو چشمت دوست دید

گفتن شیخی با یزید را که کعبه منم ...

*** ۲۷۴

سوی مکه شیخ امت با یزیداز برای حج و عمره می‌دوید
او به هر شهری که رفتی از نخست‌مر عزیزان را بکردی باز جست
گرد می‌گشتی که اندر شهر کیست‌کاو بر ارکان بصیرت متّکی است
گفت حق اندر سفر هر جا روی‌باید اول طالب مردی شوی
قصد گنجی کن که این سود و زیان‌در تبع آید تو آنرا فرع دان

ص: ۱۴۳

هر که کارد قصد گندم باشدش‌کاه خود اندر تبع می‌آیدش

که بکاری بر نیآید گندمی‌مردمی جو مردمی جو مردمی
قصد کعبه کن چو وقت حج بُودچونکه رفتی مکه هم دیده شود
قصد در معراج دید دوست بوددر تبع عرش و ملایک هم نمود

حکایت

*** ۲۷۴

خانه نو ساخت روزی نو مریدپیر آمد خانه او را بدید
گفت شیخ آن نو مرید خویش راامتحان کرد آن نکو اندیش را
روزن از بهر چه کردی ای رفیق‌گفت تا نور اندر آید زین طریق
گفت آن فرع است این باید نیازتا از این ره بشنوی بانگ نماز
با یزید اندر سفر جستی بسی‌تا بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال‌دید در وی فرّ و گفتار ر جال
دیده نابینا و دل چون آفتاب‌همچو پیلی دیده هندوستان به خواب
چشم بسته خفته بیند صد طرب‌چون گشاید آن نبیند ای عجب
بس عجب در خواب روشن می‌شوددل درون خواب روزن می‌شود
آنکه بیدار است و بیند خواب خوش‌عارف است او خاک او در دیده کَش
پیش او بنشست و می‌پرسید حال‌یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای با یزیدرخت غُربت را کجا خواهی کشید
گفت قصد کعبه دارم از پگه‌گفت هین با خود چه داری زاد زه
گفت دارم از درم نقره دویست‌نک ببسته سخت در گوشه ردی است
گفت طوفی کن به گردم هفت باروین نکوتر از طواف حج شمار

ص: ۱۴۴

و آن دِرَمها پیش من نه‌ای جوادادان که حج کردی و حاصل شد مراد
عُمره کردی عمر باقی یافتی‌صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جانب دیده است‌که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بِرّ اوست‌خِلقتِ من نیز خانه سِرّ اوست
تا بکرد آن کعبه را در وی نرفت‌واندر این خانه بجز آن حی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای‌گرد کعبه صدق بر گردیده‌ای
خدمتِ من طاعت و حمد خداست‌تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگرتا ببینی نور حق اندر بشر
با یزید آن نکته‌ها را هوش داشت‌همچو زرّین حلقه‌اش در گوش داشت
آمد از وی با یزید اندر مزیدمنتهی در منتها آخر رسید

قصّه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

*** ۳۰۰

یک مثال دیگر اندر کژ رَوی‌شاید ار از نقل قرآن بشنوی
این چنین کژ بازیی در جفت و طاق‌با نبی می‌باختند اهل نفاق
کز برای عز دین احمدی‌مسجدی سازیم و بود آن مُرتَدی
این چنین کژبازیی می‌باختندمسجدی جز مسجد او ساختند
فرش و سقف و قبّه‌اش آراسته‌لیک تفریق جماعت خواسته
نزد پیغمبر به لابه آمدندهمچو اشتر پیش او زانو زدند
کای رسول حق برای مُحسِنی‌سوی آن مسجد قدم رنجه کنی
تا مبارک گردد از اقدامِ توتا قیامت تازه باد ایام تو
مسجد روزِ گِل است و روز ابرمسجد روز ضرورت وقت فقر

ص: ۱۴۵

تا غریبی یابد آنجا خیر و جاتا فراوان گردد این خدمت سرا
تا شعار دین شود بسیار و پُرزآنکه با یاران شود خوش کارِمُر
ساعتی آن جایگه تشریف ده‌تزکیه ما کن ز ما تعریف ده

مسجد و اصحاب مسجد را نوازتو مهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روزای جمالت آفتاب جان فروز
ای دریغا کآن سخن از دل بُدی‌تا مراد آن نفر حاصل شدی
لطف کآید بی دل و جان در زبان‌همچو سبزه تون بود ای دوستان
هم ز دورش بنگر و اندر گذرخوردن و بورا نشاید ای پسر
سوی لطف بی وفایان هین مروکآن پل ویران بُوَد نیکو شنو
گر قدم را جاهلی بر وی زندبشکند پل و آن قدم را بشکند
هر کجا لشکر شکسته می‌شوداز دو سه سُسِت مخنَث می‌بُوَد
در صف آید با سلاح او مرد واردل بر او بنهند کاینک یار غار
رو بگرداند چو بیند زخمهارفتن او بشکند پشت ترا
این دراز است و فراوان می‌شودو آنچه مقصود است پنهان می‌شود

فریفتن منافقان پیغامبر را تا به مسجد ضرارش برند
*** ۳۰۱
بر رسول حق فسونها خواندندرخشِ دستان و حِیَل می‌راندند
آن رسول مهربان رحم کیش‌جز تبسم جز بلی نآورد پیش
شکرهای آن جماعت یاد کرددر اجابت قاصدان را شاد کرد
می‌نمود آن مکر ایشان پیش اویک به یک زآن سان که اندر شیر مو
موی را نادیده می‌کرد آن لطیف‌شیر را شاباش می‌گفت آن ظریف

ص: ۱۴۶

صد هزاران موی مکر و دمدمهچشم خوابانید آن دم زان همه
راست می‌فرمود آن بحر کرمبر شما من از شما مشفق ترم
من نشسته بر کنار آتشیبا فروغ و شعله بس ناخوشی
همچو پروانه شما آن سو دوانهر دو دست من شده پروانه ران

چون بر آن شد تا روان گردد رسولغیرت حق بانگ زد مشنو زِغُول
کاین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اندجمله مقلوب است آنچ آورده‌اند
قصد ایشان جز سیه رویی نبودخیر دین کَی جست ترسا و جهود
مسجدی بر جسر دوزخ ساختندبا خدا نرد دغاها باختند
قصدشان تفریق اصحاب رسولفضل حق را کی شناسد هر فضول
تا جهودی را ز شام اینجا کَشندکه به وعظ او جهودان سَر خوشند
گفت پیغمبر که آری لیک مابر سر راهیم و بر عزم غزا
زین سفر چون بازگردم آنگهانسوی ان مسجد روان گردم روان
دفعشان کرد و بسوی غزو تاختبا دغایان از دغا نردی بباخت
چون بیآمد از غزا باز آمدندچنگ اندر وعده ماضی زدند
گفت حقش ای پیمبر فاش گوغدر را ور جنگ باشد باش گو
گفت ای قوم دغل خامُش کنیدتانگویم رازهاتان تن زنید
چون نشانی چند از اسرارشاندر بیان آورد بد شد کارشان
قاصدان زو بازگشتند آن زمانحاش للّه‌حاش للّه‌دم زنان
هر منافق مُصحَفی زیر بغلسوی پیغمبر بیآورد از دغل
بهر سوگندان که ایمان جُنتی استزآنکه سوگندان کژان را سُنتی است
چون ندارد مرد کژ در دین وفاهر زمانی بشکند سوگند را
راستان را حاجت سوگند نیستزآنکه ایشان را دو چشم روشنی است
نقضِ میثاق و عهود از احمقی استحفظ ایمان و وفا کار تقی است

ص: ۱۴۷

گفت پیغمبر کمه سوگند شماراست گیرم یا که سوگند خدا

باز سوگند دگر خوردند قوم‌مصحف اندر دست و بر لب مُهر صَوم
که به حق این کلام پاک راست‌کآن بنای مسجد از بهر خداست
اندر آنجا هیچ مکر و حیله نیست‌اندر آنجا ذکر و صدق و یاربی است
گفت پیغمبر که آواز خدامی‌رسد در گوش من همچون صدا
مهر در گوش شما بنهاد حق‌تا به آواز خدا نآرد سَبَق
نک صریح آواز حق می‌آیدم‌همچو صاف از دُرد می‌پالایدم
همچنانکه موسی از سوی درخت‌بانگ حق بشنید کای مسعود بخت
از درخت انّی انّااللّه می‌شنیدبا کلام انوار می‌آمد پدید
چون ز نور وحی در می‌ماندندباز نو سوگندها می‌خواندند
چون خدا سوگند را خواند سپرکی نهد اسپر ز کف پیکارگر
باز پیغمبر به تکذیب صریح‌قَد کَذبتُم گفت با ایشان فصیح

بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضرار است
*** ۳۰۸
چون پدید آمد که آن مسجد نبودخانه حیلت بُد و دام جهود
پس نبی فرمود کآن را بر کنیدمُطرحه خاشاک و خاکستر کنید
صاحب مسجد چو مسجد قلب بوددانه‌ها بر دام ریزی نیست جود
گوشت کاندر شست تو ماهی رُباست‌آن چنان لقمه نه بخشش نه سخاست
مسجد اهل قبا کآن بُد جَمادآنچه کفوِ او نبد راهش نداد
در جمادات این چنین حیفی نرفت‌زد در آن ناکفوا امیر داد تفت
پس حقایق را که اصل اصلهاست‌دان که آنجا فرقها و فصلهاست

ص: ۱۴۸

نه حیاتش چون حیات او بُودنه مماتش چون ممات او بُوَد
گور او هرگز چو گور او مدان‌خود چه گویم حال فرق آن جهان

بر محک زن کار خود ای مرد کارتا نسازی مسجد اهل ضرار
بس بر آن مسجد کنان تسخر زدی‌چون نظر کردی تو خود زیشان بدی

حیران شد حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنهاش یافتند
*** ۳۴۰

زاهدی بد در میان بادیه‌در عبادت غرق چون عَبّادیه
حاجیان آنجا رسیدند از بلاددیده شان بر زاهد خشک اوفتاد
جای زاهد خشک بود او تَر مزاج‌از سموم بادیه بودش علاج
حاجیان حیران شدند از وحدتش‌و آن سلامت در میان آفتش
در نماز استاده بد بر روی ریگ‌ریگ کز تفّش بجوشد آب دیگ
گفتیی سرمست در سبزه و گُل است‌یا سواره بر براق و دُلدل است
یا که پایش بر حریر و حُلّه هاست‌یا سموم او را به از باد صباست
پس بماندند آن جماعت بانیازتا شود درویش فارغ از نماز
چون ز استغراق باز آمد فقیرزآن جماعت زنده‌ای روشن ضمیر
دید کآبش می‌چکید از دست و روجامه‌اش تر بود ز آثار وضو
پس بپرسیدش که آبت از کجاست‌دست را برداشت کز سوی سماست
گفت هر گاهی که خواهی می‌رسدبی زجاه و بی ز حبلِ مِن مسَد
مشکل ما حل کن ای سلطان دین‌تا ببخشد حال تو ما را یقین
وا نما سری ز اسرارت به ماتا ببرّیم از میان زنّارها
چشم را بگشود سوی آسمان‌که اجابت کن دعای حاجیان

ص: ۱۴۹

رزق جویی را ز بالا خو گرم‌تو ز بالا برگشودستی دَرَم
ای نموده تو مکان از لامکان‌فی السَّماء رِزقُکُم کرده عیان
در میان این مناجات ابر خوش‌زود پیدا شد چو پیل آب کَش

همچو آب از مشک باریدن گرفت‌در گَو و در غارها مسکن گرفت
ابر می‌بارید چون مَشک اشکهاحاجیان جمله گشاده مَشکها
یک جماعت زآن عجایب کارهامی‌بریدند از میان زنّارها
قوم دیگر را یقین در ازدیادزین عجب و اللَّه أَعلَم بالرَّشاد
قوم دیگر ناپذیرا تُرش و خام‌ناقصان سرمدی تَمَّ الکلام

*** ۵۶۱
خوش بکَش این کاروان را تا به حج‌ای امیر صبر مِفتاحُ الفرَج
حج زیارت کردن خانه بُودحجّ ربّ البَیت مردانه بُوَد

خبر یافتن جد مصطفی عبدلمطّلب از گم کردن حلیمه محمد را
*** ۶۰۴
چون خبر یابید جد مصطفی‌از حلیمه وز فغانش بر ملا
وز چنان بانگ بلند و نعره‌هاکه به میلی می‌رسید از وی صدا
زود عبدالمطلب دانست چیست‌دست بر سینه همی زد می گریست
آمد از غم بر در کعبه به سوزکای خبر از سِرّ شب وز راز روز
خویشتن را من نمی‌بینم فَنی‌تابُود هم راز تو همچون مَنی
خویشتن را من نمی‌بینم هنرتا شوم مقبول این مسعود در
یا سر و سجده مرا قدری بُودیا به اشکم دولتی خندان شود

ص: ۱۵۰

لیک در سیمای آن دُرّ یتیم‌دیده‌ام آثار لطفت ای کریم
که نمی‌ماند ز ما گرچه زماست‌ما همه مِسّیم و احمد کیمیاست
آن عجایبها که من دیدم بر اومن ندیدم بر ولی و بر عدو
آنکه فضل تو در این طفلیش دادکس نشان ندهد به صد ساله جهاد
چون یقین دیدم عنایتهای توبر وی او دُرّیست از دریای تو
من هم او را می‌شفیع آرم به توحال او ای حال دان با من بگو

از درون کعبه آمد بانگ زودکه هم اکنون رخ به تو خواهم نمود
با دو صد اقبال او محفوظ ماست‌با دو صد طُلبِ ملک محفوظ ماست
ظاهرش را شُهره کیهان کنیم‌باطنش را از همه پنهان کنیم
زَرّ کان بود آب و گِل ما زرّ گریم‌که گَهَش خلخال و گه خاتم بُریم
گه حمایلهای شمشیرش کنیم‌گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت بر سازیم از اوگاه تاج فرقهای مُلک جو
عشقها داریم با این خاک مازآنکه افتاده ست در قَعده رضا
گه چنین شاهی از او پیدا کنیم‌گه هم او را پیش شه شیدا کنیم
صد هزاران عاشق و معشوق از اودر فغان و در نفیر و جست و جو
کار ما این است بر کوریّ آن‌که به کار ما ندارد میل جان
این فضیلت خاک را زآن رو دهیم‌که نواله پیش بی برگان نهیم
زآنکه دارد خاک شکل اغبَری‌وز درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش گشته به جنگ‌باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس‌باطنش گوید نگو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست‌باطنش گوید که بنماییم بیست
ظاهرش با باطنش در چالش اندلاجرم زین صبر نصرت می‌کشن
زین تُرش رو خاک صورتها کنیم‌خنده پنهانش را پیدا کنیم

ص: ۱۵۱

ز آنکه ظاهر خاک اندوه و بُکاست‌در درونش صد هزاران خنده هاست
کاشِفُ السِّریم و کار ما همین‌کاین نهانها را برآریم ازکمین
گر چه دزد از مُنکری تن می‌زندشحنه آن از عصر پیدا می‌کند

فضلها دزدیده‌اند این خاکهاتا مُقِرَ آریمشان از ابتلا
بس عجب فرزند کاو را بوده است‌لیک احمد بر همه افزوده است
شد زمین و آسمان خندان و شادکاین چنین شاهی ز ما دو جفت زاد
می‌شکافد آسمان از شادی اش‌خاک چون سوسن شده ز آزادی اش
ظاهرت با باطنت ای خاک خوش‌چونکه در جنگند و اندر کَش مَکَش
هرکه با خود بهر حق باشد به جنگ‌تا شود معنیش خصم بو و رنگ
ظلمتش با نور او شد در قتال‌آفتاب جانش را نبود زوال
هر که کو شد بهر ما در امتحان‌پشت زیر پایش آرد آسمان
ظاهرت از تیرگی افغان کنان‌باطن تو گلستان در گلستان
قاصد او چون صوفیان رو تُرُش‌تا نیآمیزند با هر نور کُش
عارفان رو تُرش چون خارپشت‌عیش پنهان کرده در خار دُرشت
باغ پنهان گِردِ باغ آن خار فاش‌کای عَدوُی دزد زین در دور باش
خارپشتا خار حارس کرده‌ای‌سر چو صوفی در گریبان برده‌ای
تا کسی در چاردانگ عیش تو‌گم شود زین گلرخان خارخو
طفل تو گر چه که کودک خو بُده ست‌هر دو عالم خود طُفیل او بُدست
ما جهانی را بدو زنده کنیم‌چرخ را در خدمتش بنده کنیم
گفت عبدالمطلب کاین دم کجاست‌ای عَلیمُ‌السِّر نشان ده راه راست

نشان خواستن عبدلمطلّب از موضع محمد علیه الصلوهٔ والسلام

*** ۶۰۶

از درون کعبه آوازش رسیدگفت ای جوینده آن طفل رشید
در فلان وادی است زیر آن درخت‌پس روان شد زود پیر نیکبخت
در رکاب او امیران قریش‌زآنکه جدش بود ز اعیان قریش

تا به پشت آدم آسلافش همه‌مهتران بزم و رزم و مَلحَمه
این نَسَب خود پوست او را بوده است‌کز شهنشاهان مِه پالوده است
مغز او خود از نسب دور است و پاک‌نیست جنسش از سَمک کس تا سِماک

نور حق را کس نجوید زاد وبودخلعت حق را چه حاجت تار و پود
کمترین خلعت که بدهد در ثواببر فزاید بر طراز آفتاب

لطف حق و قهر را همه کس داند و همه از قهر
حق گریزانند و به لطف حق در آویزان ...
*** ۷۵۱
گفت درویشی به درویشی که توچون بدیدی حضرت حق را بگو
گفت بی چون دیدم اما بهر قال‌باز گویم مختصر آن را مثال
دیدمش سوی چپ او آذری‌سوی دست راست جوی کوثَری
سوی چپش بس جهان سوز آتشی‌سوی دست راستش جویِ خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست‌بهر آن کوثر گروهی شاد و مست
لیک لِعبِ باژگونه بود سخت‌پیش پای هر شَقی و نیکبخت
هر که در آتش همی رفت و شرراز میان آب بر می‌کرد سر

ص: ۱۵۲

ص: ۱۵۳

هر که سوی آب می‌رفت از میان‌او در آتش یافت می‌شد در زمان
هر که سوی راست شد و آب زلال‌سر ز آتش بر زد از سوی شمال
وآنکه شد سوی شمال آتشین‌سر برون می‌کرد از سوی یمین
کم کسی بر سِرّ این مُضمَر زدی‌لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سرش اقبال ریخت‌کاو رها کرد آب و در آتش گریخت
کرده ذوق نقد را معبود خلق‌لاجرم زین لِعب مغبون بود خلق
جَوق جَوق وصف‌وصف ازحرص وشتاب‌مُحتَرِز ز آتش گریزان سوی آب
لاجرم ز آتش برآوردند سراعتبار الاعتبار ای بی خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول‌من نی ام آتش منم چشمه قبول
چشم بندی کرده‌اند ای بی نظردر من آی و هیچ مگریز از شرر
ای خلیل اینجا شرار و دود نیست‌جز که سِحر و خُدعه نمرود نیست
چون خلیل حق اگر فرزنه‌ای‌آتش آب تُست و تو پروانه‌ای
جان پروانه همی دارد نِدی‌کای دریغا صد هزارم پَر بُدی
تا همی سوزید ز آتش بی امان‌کوری چشم و دل نامحرمان
بر من آرد رحم جاهل از خری‌من بر او رحم آرم از بینش وَری
خاصّه این آتش که جان آبهاست‌کار پروانه بعکسِ کارِ ماست
او ببیند نور و در ناری روددل ببیند نار و در نوری شود
این چنین لِعب آمد از ربّ جلیل‌تا ببینی کیست از آل خلیل
آتشی از شکل آبی داده‌اندواندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند
ساحری صَحنِ بِرنجی را به فَن‌صحن پُر کِر می کند در انجمن
خانه را او پر ز کژدمها نموداز دم سِحر و خود آن کژدم نبود
چونکه جادو می‌نماید صد چنین‌چون بُوَد دستان جادو آفرین
لاجرم از سِحر یزدان قَرن قَرن‌اندر افتادند چون زن زیر پَهن

ص: ۱۵۴

ساحرانشان بنده بودند و غلام‌اندر افتادند چون صَعوه به دام
هین بخوان قرآن ببین سحرِ حلال‌سرنگونی مکرهای کَالجِبال
من نی ام فرعون کآیم سوی نیل‌سوی آتش می‌روم من چون خلیل
نیست آتش هست آن مآء مَعین‌و آن دگر از مَکر آب آتشین
بس نکو گفت آن رسول خوش جِوازذرّه‌ای عقلت به از صوم و نماز

زآنکه عقلت جوهر است این دو عرض‌این دو در تکمیل آن شد مَفتَرض
تا جلا باشد مر آن آیینه راکه صفا آید ز طاعت سینه را
لیک گر آیینه از بُن فاسد است‌صیقل او را دیر باز آرد به دست
وآن گُزین آیینه که خوش مَغرِس است‌اندکی صیقل گری آن را بس است

رفتن با یزید به طرف کعبه و ملاقات پیرمردی
و گفتن او که گرد من طواف کن
*** ۱۱۷

چون شوی دور از حضور اولیاءدر حقیقت گشته‌ای دور از خدا
تا توانی زاولیا رو بر متاب‌جهد کن واللّه اعلم بالصواب
سوی کعبه شیخ امت با یزیداز برای حج و عمره می‌دوید
او به هر شهری که رفتی از نخست‌مر عزیزان را بکردی باز جست
گرد می گشتی که اندر شهر کیست‌کو، بر ارکان بصیرت متّکیس
گفت حق اندر سفر هر جا روی‌باید اول طالب مردی شوی
با یزید اندر سفر جستی بسی‌تا بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیری، با قدی همچون هلال‌دید در وی فرّ و گفتار رجال
دیده نابینا و دل چون آفتاب‌همچو پیلی، دیده هندستان بخواب
با یزید او را چو از اقطاب یافت‌مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست و می‌پرسید حال‌یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت، عزم تو کجا ای با یزیدرخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت، قصد کعبه دارم از وله‌گفت، هین با خود چه داری زاد ره
گفت، دارم از درم نقره، دویست‌نک به بستن، سخت بر گوشه رویست
گفت، طوفی کن بگردم هفت باروین نکوتر از طواف حج شمار
وان درمها پیش من نه، ای جوادوانکه حج کردی و حاصل شد مراد

عمره کردی، عمر باقی یافتی‌صاف گشتی، بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جانت دیده است‌که مرا بیت خود بگزیده است

کعبه را یک بار بیتی گفت یارگفت، یا عبدی، مرا هفتاد بار

ص: ۱۵۵

ص: ۱۵۶

با یزید آن نکته‌ها را هوش داشت‌همچو زرین حلقه‌اش در گوش داشت
آمد از وی با یزید اندر مزیدمنتهی در منتهی آخر رسید

مسجد ضرار ساختن منافقان

*** ۱۲۹

یک مثال دیگر اندر کژ روی‌شاید ار از نقل قرآن بشنوی
این چنین کژ بازی در جفت و طاق‌با نبی می‌باختند اهل نفاق
کز برای عز دین احمدی‌مسجدی سازیم و بود آن مرتدی
فرش و سقف و قبله‌اش آراستندلیک تفریق جماعت خواستند
نزد پیغمبر به لابه آمدندهمچو اشتر پیش او زانو زدند
کای رسول حق برای محسنی‌سوی آن مسجد قدم رنجه کنی
تا مبارک گردد از اقدام توتا قیامت تازه بادا نام تو
مسجد روز گل است و روز ابرمسجد روز ضرورت، وقت فقر
تا غریبی یابد آنجا خیر وجاتا فراوان گردد این خدمت سرا
ای دریغا کان سخن از دل بدی‌تا مراد آن نفر حاصل شدی
بر رسول حق، فسونها خواندندرخش دستان و جهل می‌راندند
چاپلوسی و فسونها خواندندنزل خدمت سوی حضرت راندند
آن رسول مهربان رحم کیش‌جز تبسم، جز بلی، ناآورد پیش
شکرهای آن جماعت یاد کرددر اجابت قاصدان را شاد کرد
می‌نمود آن مکر ایشان پیش اویک به یک زانسان که اندر شیر، مو

موی را نادیده می‌کرد آن لطیف‌شیر را شاباش می‌گفت آن ظریف
چون بران شد تا روان گردد رسول‌غیرت حق بانگ زد مشنو ز غول
کاین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اندجمله مقلوب است آنچه آورده‌اند

ص: ۱۵۷

قصد ایشان جز سیه روی نبودخیر دین کی جست ترسا و یهود
مسجدی بر جسر دوزخ ساختندبا خدا نرد دغل می‌باختند
قصدشان، تفریق اصحاب رسوفضل حق را کی شناسد هر فضول
تا جهودی را ز شام اینجا کشندکه به وعظ او جهودان سرخوشند
گفت پیغمبر که آری لیک مابر سر راهیم و بر عزم غزا
زین سفر چون بازگردم، ناگهان‌سوی آن مسجد روان گردم، روان
دفع شان کرد و به سوی غزو تاخت‌با دغایان از دغا نردی بباخت
چون بیامد از غزا، باز آمدندطالب آن وعده ماضی شدند
گفت حقش کای پیمبر فاش گوغدر را، ور جنگ باشد، باش، بگو
گفت، ای قوم دغل خاموش کنیدتا نگویم رازهاتان، تن زنید
گفتتان بس بد درون و دشمنیدمن نخواهم آمد، از من بگذرید
چون نشانی چند از اسرارشان‌در بیان آورد، بد شد کارشان
قاصدان زو بازگشتند آن زمان‌حاش للّه، حاش للّه‌دم زنان
هر منافق، مصحفی زیر بغل‌سوی پیغمبر بیاورد از دغل
بهر سوگندان که ایمان جنتیست‌زانکه سوگندان کژان را سنتیست
چون ندارد مرد کژ، در دین وفاهر زمانی، بشکند سوگند را
گفت پیغمبر که، سوگند شماراست گیرم یا که سوگند خدا

باز سوگند دگر، خوردند قوم‌مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم
که به حق این کلام پاک و راست‌کین بنای مسجد از بهر خداست
اندرینجا، هیچ مکر و حیله نیست‌قصد ما زان صدق و ذکر یارب است
گفت پیغمبر که آواز خدامی‌رسد در گوش من همچون صدا
مهر بر گوش شما بنهاد حق‌تا به آواز خدا نار و سب
نک صریح آواز حق می‌آیدم‌همچو صاف از درد می‌پالایدم

ص: ۱۵۸

چو ز نور وحی در می‌ماندندباز نو سوگندها می‌خواندند
چون خدا سوگند را خوانده سپرکهی نهد اسپر ز کف پیکارگر
باز پیغمبر، به تکذیب صریحقد کذبتم گفت یا ایشان فصیح
چون پدید آمد که آن مسجد نبودخانه حیلت بُد و دام جهود
پس نبی فرمود کان را برکنیدمطرحه خاشاک و خاکستر کنید
صاحب مسجد، چو مسجد قلب بوددآنها بر دام ریزی، نیست جود
گوشت کاندر شست تو ماهی ریاستآن چنان لقمه، نه بخشش، نه سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جمادآنچه کفو او بند، راهش نداد
پس حقایق را که اصل اصلهاستوآنکه آنجا فرقها و فصلهاست
نه حیاتش چون حیات او بودنه مماتش چون ممات او بود
برمحک زن کار خود، ای مرد کارتا نسازی مسجد اهل ضرار
بس، بران مسجد کنان تسخر زوی‌چون نظر کردی، تو خود زایشان بدی

اللّه گفتن نیازمند عین لبّیک خداست
*** ۱۵۹
آن یکی، اللّه می‌گفتی شبی‌تا که شیرین گردد از ذکرش لبی
گفت شیطانش، خموش ای سخت روچند گوی آخر، ای بسیار گو

این همه اللّه گوی از عتوخود یکی اللّه را لبّیک گو
می‌نیاید یک جواب از پیش تخت‌چند اللّه می‌زنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سردید در خواب او خضر را در حَضَر
گفت، همین از ذکر چون وامانده‌چون پشیمانی ازان کش خوانده
گفت، لبّیکم نمی‌آید جواب‌زان همی ترسم که باشم ردّ باب

ص: ۱۵۹

گفت خضرش که خدا گفت این بمن که برو با او بگو، ای ممتحن
گفت آن اللّه تو لبیک ماست‌وان نیاز و سوز و دردت پیک ماست
نی تو را در کار من آورده‌ام‌نی که من مشغول ذکرت کرده‌ام
حیلها و چاره جوئیهای توجذب ما بود و کشاد این پای تو
ترس و عشق تو کمند لطف ماست‌زیر هر یارب تو لبّیکهاست
جان جاهل، زین دعا جز دور نیست‌زانکه یارب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفل است و بندتا ننالد با خدا وقت گزند

*** ۳۶۲

زانکه ترک تن بود اصل نمازترک خویش و ترک فرزند از نیاز
از خلیل‌آموز، قربان کن ولدتن بنه بر آتش نمرود رد

کعبه

*** ۷۴۲

هر که را خواهی تو در کعبه بجوتا برآید در زمان پیش تو او
صورتی کو فاخر و عالی بوداو ز بیت اللّه کی خالی بود
او بود حاضرمنزّه از رتاج‌باقی مردم برای احتیاج

فضیلت اهل اللّه

*** ۷۴۳

کعبه هر چندان که خانه برّ اوست‌خلقت من نیز خانه سِرّ اوست

ص: ۱۶۰

کعبه را یکبار بیتی گفت یارگفت یا عبدی مرا هفتاد بار

کعبه هر شخص جداگانه

*** ۷۴۳

کعبه جبرئیل و جانها سدره‌کعبه عبدالبطن شد سفره

قبله عارف بود نور وصالقبله عقل مفلسف شد خیال

قبله زاهد بود فیض نظرقبله طامع بود همیان زر

قبله عاشق حق آمد، ای پسرقبله باطل بلیس است ای پدر

قبله فرعون دنیا سر به سرقبله خربنده چه بود، کون خر

قبله ظاهر پرستان روی زنقبله باطن نشینان ذوالمنن

موجب اغراز کعبه

*** ۷۴۳

کعبه را کش هر زمان عزی فزودآن زاخلاصات ابراهیم بود

سلطان ولد

سلطان ولد (۶۲۳ ه. ق.- ۷۱۲ ه. ق.) بهاءالدین احمد سلطان ولد فرزند بزرگ مولانا جلال الدین رومی عارف بزرگ و سراینده مثنوی معنوی است که در شهرلارنده در آسیای صغیر متولد شد و علوم طریقت و عرفان را نزد پدر و شمس الدین تبریزی و شیخ صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلپی آموخت و در این راه به مقام عالی رسید و جای پدر را در ارشاد گرفت. سلطان ولد شعر نیز می‌سرود و به زبان ترکی نیز آشنایی داشت. مثنوی ولدنامه از اوست.

*** ۴۱

هیچ غیر حق نبیند در وجودبی سر و بی پا کند جانش سجود

سوی آن کعبه رَوَد کِش نیست جاقبله گاهش حق بود در التجا

در جهان محو، سَیرانش شودچون دهد یک جان دو صد جانش شود

*** ۲۳۹

سیر خشکی را بُود پایان وحَدّسَیرِ دریا را نه حَدّست و نه عَدّ

راه را تا حق بود حَدّ بی گمان‌راه را در حق نه حدّ دان نه کران

ره تویی و مر ترا آخر بُودچون رسی در حقّ، خودی آنگه رَوَد

خود حجاب حق تویی، بگذر ز خودتا رسی بعد از گذشتن در احد

لیک راه وصل را نَبود کران‌دایماً باشی در آن بی خود روان
راه بعد از وصل آمد معتبرغیر آن راه ره نگوید باخبر
ور بگوید باشد از روی مَجازز آنکه نتوان طوف کردن بی حِجاز
هر که بی کعبه کند جایی طواف‌بهر لاغی باشد آن یا از گَزاف
پس یقین دان راه بَعدِ وصلِ هوست‌اولیا را راه اندر عَین اوست
«سَیر الی اللّٰه» را بُود پایان و حدّ«سَیر فی اللّٰه» را نه حدّ باشد نه عَدّ
اینچنین سَیری فَن آن بنده است‌کاو ز خود مرده ست و از حق زنده است

*** ۲۶۴

جمله بی سویست آنجا سوی نیست‌شهر جان را خانه‌ها و کوی نیست
نقش اندر آب غیر آب نیست‌خوابشان را یَقظَه دان کآن خواب نیست
بلکه هست از یَقظَه بهتر خوابشان‌می‌رسد مقصود بی اسبانشان
صیدها گیرند بی این دست و پاصیدهای دلربای جان فزا

ص: ۱۶۱

ص: ۱۶۲

ص: ۱۶۳

بی دهان نوشند شربتهای زجانبی قدم سوی قِدَم دایم روان

بی سِلاحی گردن خصمان زنندبی لَهَب صد نار در هر جان زنند

بی فَرس بر فارسان تازند سخت‌اشقیا را بی غرض بخشند بخت

بی پَر و بالند پرّان سوی قاف‌بی سر و بی پا همه اندر طواف

از خدا دارند نَه از خود طَوف رادر چنان امنی نیابی خَوف را

*** ۲۹۲

چون خلیلند آن نَفر، شد دود و ناربر همه ریحان و باغ و سبزه زار

عین آتش گلشن و ریحانشان‌قعر دوزخ حوری و رضوانشان

رَو خلیلی شَو که تا نار بلاسوی این خوانت زَند دایم صَلا

انبیا را ز آن فزونست این عَناکاین عَنا بختست و شاهی و کیا

*** ۳۴۰

تا به سوی کعبه جانها خَفیرگردد این نظم لطیف دل پذیر

کعبه جانها ملاقات خداست‌آنچنان کعبه درون اولیاست

پس ترا در جان سفر باید که تارو نماید آنچنان کعبه ترا

بس درازست این سفر کوتَه کُنم‌سوی منزل بی حجابی ره کُنم

حاجیان عشق را کعبه خداست‌آنکه این ره را گشاید پیشواست

پیشوایی این بود کز تو روان‌گردد از گرداب تن چون جو روان

نقدِ خود کُلّی بیابد زین طلب‌گرددش حاصل در آن ره وصل ربّ

هر که گردد واسطه این خیر راسهل گرداند سوی حج سَیر را

پس ثواب این شود عاید بدوفهم این سِرّ کُن ز جان و دل نکو

این چنین خیری نیامد در جهان‌از کسی اندر زمین و آسمان

ص: ۱۶۴

چون جزا بر قَدر خیرست، ای پسرهر که خَیّرتر جزایش بیشتر
چون زنانی مَی برد طالب ثواب‌بین زجانی چی بَرَد، آن را بیاب
آنکه نانی می‌دهد چون در جزامی‌رسد وی را ز یزدان خیرها
وآنکه او قوتی دهد از خوان جان‌تا شوند ارواحِ فانی جاودان
کُن قیاس و نیک بنگر که خداتا چها بخشد ورا اندر جزا
نان کجا و جان کجا، هین فرق کُن‌جان بود چون بحر و تن همچون سُفُن
زین عطا تا آن عطا فرقیست ژرف‌اجر جان نسبت به نان باشد شگرف

*** ۴۶۴

از عَدَم جو، هین، مراد خویش راکاو توانگر می‌کند درویش را
رو، عدم را قبله ساز، ای کعبه جوتا نماید بی حجابی کعبه رو
خود عدم کعبه ست و قبله سوی اوست‌در چنان کعبه کسی کی قبله جوست
نی که در کعبه نماز آسان بُودزآنکه در وی قبله‌ات یکسان بُود
خدّ و پیشانی و لبها و ذَقَن‌جمله جای بوسه دان در مرد و زن
جان کعبه مرد حق باشد یقین‌کعبه جان را به چشم جان ببین
گر چه تن با قامت و قیمت شودکی روا خوبی و لطف جان بُود
بلکه از جانست تن را آن جمال‌وَرنه بی جان تن بُوَد کم از سُفال
از سفالی نَبوَدَت نفرت چنان‌که زمُرده آیدت اندر جهان
پس بود آن حُسن از جانی نی ز تن‌می‌رسد از جان نهان در مرد و زن

پس برو جان را بجو، جان را پرست‌زآنکه جان بر قصر آن منزل درست
چونکه از جان بگذری، جانان بوددَردِ دل را بعد از آن درمان بُود
جان کعبه چون یقین مرد خداست‌کژ نیاید از وی الّا جمله راست
فعل و قول اوست از حق نی ازوآلت محضست اندر دست هو

ص: ۱۶۵

سر بسر قبله ست و کعبه ذات اوبد مبین او را چو حق کردش نکو
کعبه از آن رو شد عزیز اندر جهان‌که بنایش کرد مرد راه دان
ساخت ابراهیم آن را با صفااز برای امتان مصطفا
تا که گردد مؤمنان را قبله آن‌سوی آن باشد نماز و سجده شان
چون از او شد کعبه در عالم عزیزهمچو جان اندر بنی آدم عزیز
او چسان باشد، عجب، یاربّ، چسان‌چون ازو شد کعبه قبله مومنان
باشد او باقی چو جان و کعبه جسم‌باشد او همچون مُسَمّی کعبه اسم
شرح حال او نگنجد در زبان‌غیر حق نشناسد او را کس عیان
هر کس او را کی تواند قبله کرداین نصیب او بود کِش هست درد
درد عشق حق نه درد آب و نان‌کاو نخواهد غیر حقّ را در جهان
پرده سوز راه حق دردست و بس‌اندرین ره درد در خوردست و بس
هر که بی دردست او افسرده است‌گر چه زنده می‌نماید، مرده است
همچو دنیا پرده خالق بودپرده کی از حُسن حق آگه شود
آنکه او طالب بود دیدار اومی‌نخواهد غیر آن دلدار را
جمله «لا» باشند و «الا» حق درروزو نماید در جهان بی پرده رو
جز خدا در وی نباشد هیچ چیزاز بد و نیک و از خوار و عزیز

ما سِوَی اللَّه چون نماند، اللَّه بُودبنده چون از خود فنا شد، شه شود
چون مقام اینجا رسد جوینده رابیند اندر گفت او گوینده را
جمله اسما از مُسمّاها جداست‌گرچه در روی زمین و بر سماست
اسم هر چیزی نباشد عین آن‌نام نان باشد جدا از عین نان
کل اشیا همچنین از نیک و بددو بُوَند اسم و مسمّی در عدد
کیک اسمایی خدا نبود چنان‌یک بود اسم و مسمّی بی گمان
حق تعالی نیست از اسما جداهست اندر اسم پیدا، ای فتی

ص: ۱۶۶

آنچنانکه مغز معنی در سخن‌پُر بود مانند کالا در سُفُن
معنی هر آیتی در لفظ آن‌هست پُر همچون که اندر جسم، جان
پیش آنکس کاو در آن حاذق بودکی زآیت معنیش پنهان شود
خواند آیت را به معنی بی ملال‌چون بر او کشفست معنی با کمال
آنکه معنی را نداند او زحرف‌ماند از مظروف غافل حبس ظرف

شیخ محمود شبستری

شبستری (۶۸۷ ه. ق.– ۷۲۰ یا ۷۴ ه. ق.) سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری از عارفان بزرگ قرن هفتم و اوایل قرن هشتم. وی در قریه شبستر نزدیک تبریز متولد گشته و ظاهراً همه عمر را با آرامش در همان شهر یا نزدیک آن به سر برده و همانجا وفات یافته است:

شهرتش در عهد الجایتو ابو سعید بود و از جمله فاضلان و بزرگان متصوفه به شمار می‌آمد. چنانکه از هر جا برای پرسیدن مسائل فلسفی و عرفانی به حضورش می‌رسیدند. از آثار معروف او مثنوی «گلشن راز» است در تصوف.

دیگر رساله «حق الیقین» و رساله «شاهد» است. رساله «سعادتنامه» و «مرآة المحققین» در تصوف نیز به او منسوب است. رساله حق الیقین و مرآت المحققین در مجموعه عوارف المعارف در شیراز چاپ شده است.

*** ۳

در سفرها به مصر و شام و حجازکردم ای دوست روز و شب تک و تاز
سال و مه همچو دهر می‌گشتم‌دِه ده و شهر شهر می‌گشتم

*** ۷۹

همه حکم شریعت از من تست‌که این برجسته جان و تن تست
من تو چون نماند در میانه‌چه کعبه، چه کنشت، چه دیرخانه

*** ۱۷۱

لفظ روح اللّه است عین مجازهمچو بیت اللّه است در اعزاز
حق تعالی که مبدأ اشیاست‌پیش هر کس ز نور او جانهاست

*** ۲۱۲

وز سلام او شود مسلمان بازبه زکوهٔ و به صوم و حج و نماز
به زبان و به دست و قلب سلیم‌هیچکس را از او نه خوف و نه بیم

*** ۲۲۵

همچو گوئی بُد آن زمین و بر اوبیت معمور و جای کعبه در او
پس بگسترد باز جمله زمین‌از بر گوی تا که گشت چنین

جامی

نورالدین عبدالرحمان بن نظام الدین احمدبن محمد، بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم هجری است که به سبب مولد خویش- جام- و ارادت به «شیخ احمد جام» جامی تخلص می‌کرده است. وی مدتی در هرات و سمرقند به کسب علم پرداخت و سپس راه سیر و سلوک در پیش گرفت و در سلک بزرگان طریقه نقشبندی در آمد. بیش از ۵۰ اثر از جامی برشمرده‌اند و از آن جمله است: دیوان، هفت اورنگ (شامل مثنوی است که به تقلید از خمسه نظامی نوشته شده)، نَفَحات الانس، لوایح، اشعهٔ اللمعات، بهارستان. جامی در سال ۸۱۷ به دنیا آمده و در سال ۸۹۸ ه. ق. دار فانی را وداع گفته است.

*** ۳۲

بیابانیست هائل کعبه مقصود را در ره‌که بی قطع امید از خود بریدن نیست امکانش
گر آری رو دران کعبه چو ریگ گرم زیر پاسپردن بایدت صد گونه آتش و بیابانش
شود هر خار قلابی به قصد جذب جان در تن‌اگر دلخسته بالین نهد زیر مغیلانش
نشاید بارگی این راه را جز ناقه شوقی‌که باشد باد حسرت پای و کوه درد کوهانش
رسی از شیر این ناقه سوی مقصد ولی وقتی‌که یابی ز اختصاص ناقهٔ اللّه داغ بررانش
خدنگ محنتی کز سست فقر آید نهال آسامکن سینه به زخم ناخن اندوه و بنشانش
که دانم عاقبت گردد درختی بارور زینسان‌که پیرامون خود جاوید یابی میوه افشانش
چو صوفی دامن همت کشد در طارم وحدت‌گریبانی کند دوش فلک از عطف دامانش
وگر در جستجوی قربت آرد در گریبان سرفتد زه بر کمان قاب قوسین از گریبانش
تنی کس نیست در جان جنبش دردی جمادی دان‌که داده نقش پرواز طبیعت شکل انسانش

*** ۶۷

به جان شو ساکن کعبه بیابان چند پیمایی‌چو نبرد قرب روحانی چه سود از قطع منزلها

ص: ۱۶۷

ص: ۱۶۸

ص: ۱۶۹

ص: ۱۷۰

ص: ۱۷۱

بر آر ای بحر بی پایان ز جود بیکران موجی که خلقی تشنه لب مردند بر اطراف ساحلها

*** ۷۲

شرف کعبه بود کوی تو رازادها اللّٰه تعالی شرفا
زائر کوی تو از کعبه گذشت‌سر کوی تو کجا کعبه کجا
ساخت همچون مه نو تا شده پیرمیل ابروی توام پشت دوتا
سر من غرقه به خون افتادست‌تا فتادست ز تیغ تو جدا
بی تو با جان دگرم باقی نیست‌جان اگر رفت تو را باد بقا
هر کجا درد دوا نیز بودچو تو بی درد فتادی چه دوا

*** ۸۳

ساقی به جدل حل نشود مسئله مامی‌ده که ز حد می‌گذرد مشغله ما
در راه طلب بادیه کعبه چه باشدصد بادیه کعبه و یک مرحله ما
در راه درآیند همه هرزه درایان‌گر بانگ ورائی رسد از قافله ما
پشمینه سیاه از سبب زلف تو کردیم‌در خرقه به زلف تو رسد سلسله ما
زد از دل ما شعله بر اوج فلک آتش‌شد نورده شمع فلک مشعله ما
ما را گله از خوی تو این است که هر چندکردیم گله گوش نکردی گله ما
جامی مطلب دولت وصلش که برونست‌تحصیل چنین منزلت از حوصله ما

*** ۹۴

به کعبه گرانمای جمال خود ما راز خون دیده کنم لعل ریگ بطحا را
به دور حسن تو از مهرء وفا پرداخت‌شعبد فلک این حقهای مینا را

ص: ۱۷۲

ای در هوای مهر تو ذرات کائنات‌واقف نه از کماهی ذات تو هیچ ذات

شد چشم عقل خیره چو در مبداء ازل‌حسنت نمود جلوه در آئینه صفات

هر خشتی از کنشت شود کعبه دگر گر پرتو جمال تو افتد بسومنات

هر جا که تافت پرتو انوار عزتت‌عزّی ندید عزّی و قدری ندید لات

در بحر کبریای تو آن کس که شد فناچون خضر برده راه به سرچشمه حیات

هر کس به کعبه طلبت رو هد نخست‌ازکل کائنات کند قطع التغات

جامی ببخش جامی لب تشنه را به لطف‌زان باده کز کدورت حبلش دهد نجات

*** ۱۰۵

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات‌جلوه گر ذات تو از پرده اسماء و صفات

ما گرفتار جهت از تو نشان چون یابیم‌ای سراپرده اجلال تو بیرون ز جهات

از ندای تو در افتاد صدای بحرم‌خواست صد نعره لبیک ز اهل عرفات

ما نداریم مشامی که توانیم شنیدور نه هر دم وزد از گلشن وصلت نفحات

مذهب عشق کجا چاشنی عشق کجاآن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات

با وفائی تو درآمیخت چنان آب و گلم‌که دمد بعد وفات از گل من بوی وفات

مرد جامی به سر تربت او بنویسیدهذه روضهٔ من حلّ به العشق فمات

*** ۱۱۲

بهر کس دارد آن چشم التفاتی‌به حال ما چرا بی التفاتست

به راه کعبه وصلت دو چشمم‌یکی چون دجله و دیگر فُراتست

*** ۱۲۰

تیر تو آمد فرو سینه بسی تنگ بوددل بعدم رو نهاد جای به پیکان گذاشت

کعبه رو را کشید جذبه خاک درت‌راحله وز او را زیر مغیلان گذاشت

*** ۱۴۹

ای درت کعبه ارباب نجات‌قبلتی وجهک فی کل صلات

بر سر کوئی تو ناکرده وقوف‌حاجیان را چه وقوف از عرفات

رفته آوازه قند تو به مصرکوزه خود زده بر سنگ نبات

غم عشاق تو آخر نشودانزل اللّه علیهم برکات

گر عبارت کند از میم دهانت‌آید از چشمه میم آب حیات
می کشی هر طرف آن حلقه زلف‌بس کن ای باد صبا زین حرکات
جامی از درد تو جان داد و نگفت‌فهو ممّن کتم العشق فمات

*** ۱۵۴

مرا چو قبله نگردد بعید گه رویت‌ز عید گه کنم آهنگ کعبه کویت
تو عید خلقی و قربانت آنکه مردم راکشد به غمزه خونریز چشم جادویت
اگر چه نیست درین عید رسم مه دیدن‌نمی‌رود ز ضمیرم خیال ابرویت
گذشتم از هوس کعبه و طواف حرم‌همین بسست مرا حج که بگذرم سویت
ز تاب هجر تو می‌سوختم بحمدالّله‌که سایه بر سرم انداخت سرو دلجویت
به ضبط مملکت دلبری گشادی دست‌دعای خسته دلان باد حرز بازویت

بردن خرام و مترس از گزند کنه هر سوهزار بنده چو جامی بود دعا گویت

*** ۱۵۹

عشقت که بود کعبه ارباب سلامت‌ریگ حرمش نیست به جز سنگ ملامت
شهری که نه جای تو درو خانه نگیرم‌در بادیه کس را نبود جای اقامت

*** ۱۵۹

از آتش دل سر به فلک بُرده علم بین‌بر خاک شهید غمت اینست علامت
ذوقی رسد از نامه او روز فراقم‌گر نامه طاعت نرسد روز قیامت
ناجسته دهد پیر مغان باده برندان‌با معتقدان می کند اظهار کرامت
گر وقت نمازی گذری سوی مؤذن‌قد قامت او پست شود زان قد و قامت
هر نقش که جامی نه بسودای خطت بست‌شست آنهمه چشم ترش از اشک ندامت
نقاش ازل کان خط مشکین رقم اوست‌یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست
خاک قدم دوست شدم نیست کسی رااین عیش که امروز مرا در قدم اوست
بیرون بود از سلسله اهل ارادت‌هر دل که نه در طُرّه پرپیچ و خم اوست
تن گر چه به صد مرحله دورست ز کعبه‌جان طوف کنان گرد حریم حرم اوست
آن از کرمش بود که میخانه بنا کردمیخواری ما نیز بنا کردم اوست
جامی دم توحید زنی نی همه وقتی‌خوشوقت حریفی که شناسای دم اوست
آواز خوشش بر صفت وحدت خویش است‌با کثرت اطوار که در زیر و بم اوست

*** ۱۶۰

نیست مشتاق کعبه صوفی شهرسخن کعبه گر نه در ره گفت

دوش جامی حدیث زلف درختز اول شام تا سحرگه گفت

*** ۱۶۰

خضر سرچشمه او می‌طلبی خیر بجوی آن خط سبز و لب لعل که گر مست آنست

جامی از خاک خراسان چه کنی قصد حجازچون تو را کعبه مقصود به ترکستانست

*** ۱۷۹

لبم از خاکپات می‌گویدتشنه ز آب یات می‌گوید

هر که محراب ابروان تو دیدعجلوا با لصلات می‌گوید

عقده زلف پیچ پیچ تو راخرد از مشکلات می‌گوید

زائر کعبه را مقیم درت‌کافر سومنات می‌گوید

زاهد از درد خویش می‌نازدصوفی از واردات می‌گوید

مست عشق تو درد و دارو راحیله و ترهات می‌گوید

جامی از ترهات بسته دهان‌سخن از طرّه‌هات می‌گوید

*** ۲۳۰

خاک که زیر پای خود ان سر بسپردصد جان بها ستاند اگر پای بفشرد

مشتاق کعبه را ز بساط حریر به‌ریگ حرم که در ته پهلو بگسترد

*** ۲۳۵

گر چه پیش تو مرا هیچ ره و روی نماندروی من جز پی اقبال تو هر سوی نماند

خانه بود بکوی طرب از وصل توام‌شد خراب از غمت آن خانه و آن کوی نماند

بسکه از موی میان تو جدا موئیدم‌تنم از مویه چو موئی شد و آن روی نماند

چونکه چشمم ز خیال رخت آبادان بودتا تو رفتی ز نظر آب در این جوی نماند

به نماز در تو ای کعبه مقصود جمال‌که درین ره دگرم تاب تک و پوی نماند

ص: ۱۷۳

ص: ۱۷۴

ص: ۱۷۵

ص: ۱۷۶

پیر گشتم من بد روز و ولی در دل من‌جز تمنای جوانان نکو روی نماند

*** ۲۴۲

آن مه به جانب سفر آهنگ می‌کندصحرا و شهر بر دل ما تنگ می‌کند
ای نامه بر به مجلس او نام من مبرکز گفت و گوی نام منش ننگ می‌کند
شرح کمال شوق همین بس که چشممن‌عنوان این صحیفه به خون رنگ می‌کند
عاشق فشاند جان به ره کعبه مرادزاهد نشسته پرسش فرسنگ می‌کند
صد جنگ می‌کشیم بامید یک صفاچون می‌بریم نام صفا جنگ می‌کند
نشنیده به سمع قبول ارچه محتسب‌منع سماع و بانگ دف و چنگ می‌کند

جامی کند به سخت دلی یار را عتاب‌جام تنگ مجادله با سنگ می‌کند

*** ۳۲۳

نادیده رخت عمری سودای تو ورزیدم‌فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم
تا ساخت مرا در دل مهر رخ تو منزل‌دل از همه برکندم مهر از همه ببریدم
هر جا که به بزم می برخاست نوای نی‌دمساز شدم بادی از شوق تو نالیدم
هر خار غمی کز دل خواهم کشم ای گلرخ‌زان خار کنم سوزن کز خاک ورت چیدم
از ضعف شدم موی نگذشت دمی بر من‌کز آتش عشق تو بر خویش نپیچیدم
تو کعبه مقصودی عیبی نبود بر من‌گر رو به تو آوردم یا گرد تو گردیدم
ذوقی دگرست انبار اشعار تو را جامی‌هرگز ز نی کلکت این زمزمه نشنیدم

*** ۳۵۰

ریز خون ما به گرد کعبه کویت که نیست‌جز به خون دردمندان تشنه ریگ این حرم

ص: ۱۷۷

روی اگر نپسندیم سودن به پشت پای خویش‌فرش کن چشم مرا بهر خدا زیر قدم

*** ۳۶۵

کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم‌گه به مکه منزل و گه در مدینه جا کنم

بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه‌گز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم

صد هزاران وی درین سو دلبرا امروز شدنیست صبرم بعد ازین کامروز را فردا کنم

یا رسول اللّه به سوی خود مرا راهی نمای‌تا زفرق سر قدم سازم ز دیده‌پا کنم

آرزوی جنت الماوا برون کردم ز دل‌جنتم این بس که بر خاک درت ماوا کنم

خواهم از سودای پابوست نهم سر در جهان‌یا به پایت سر نهم یا سر درین سودا کنم

هر دم از شوق تو معذورم اگر هر لحظه‌جامی آسا نامه شوقی دگر انشا کنم

*** ۴۱۴

ای پیر گشته بهر جوانان ز ره مردموی سفید در پی زلف سیه مرو

بنگر مه شباب خود اندر محاق شیب‌زین پیش در نظاره روی چو مه مرو

دنبال قد فراخته طفلان بی گناه‌با قامت خمیده زبار گنه مرو

فکر حساب هر کجی و راستی بکن‌پیش بتان راست قد کج کله مرو

دل پر هوس مزاحمت اهل دل مکن‌بتخانه زیر خرقه سوی خانقه مرو

خواهی به صورت کعبه تحقیق ره بری‌پی بر پی مقلد گم کرده ره مرو

دام حیات جز پی صید کمال نیست‌صیدی نکرده جامی ازین دامگه مرو

*** ۱۲

حبذا قصری که ایوانش ز کیوان برتر است‌قبه والای او بالای چرخ اخضر است

کعبه از سنگست و هر سنگی که در بنیاد اوست‌کعبه آسا مقبلان را قبله گاه دیگر است

*** ۸۵

یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان‌یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان

کعبه

*** ۲۳۹

به کعبه رفتم وز آنجا هوای کوی تو کردم‌جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنی‌دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم‌دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت‌من از میان همه روی دل به سوی تو کردم
مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو کامی‌طواف و سعی که کردم به جستجوی تو کردم
به مواقف عرفات ایستاده خلق دعاخوان‌من از دعا خود بسته گفتگوی تو کردم
فتاده اهل منی در پی منی و مقاصدچو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

مولانا ملاحسین کاشفی

مولانا ملاحسین کاشفی (سده نهم ف: ۹۱۰ ه. ق.) مولانا کمال الدین حسین واعظ کاشفی از فاضلان نامی دوره آخر تیموری و معاصر سلطان حسین بایقرا. کاشفی اهل سبزوار است که در هرات به وعظ می‌پرداخته و در علم کلام و حدیث و تفسیر و سایر فنون ادب استادی داشته و در نثر فارسی هنرمنده بوده است. از آثار معروف او کتاب انوار سهیلی، صحیفه شاهی یا مخزن الانشاء، لب لباب مثنوی مولوی، روضة الشهداء، تفسیر مواهب علیه، اخلاق محسنی و اسرار قاسمی در سحر و طلسم است.

*** ۵۱

مال در ایثار اگر گردد تلف‌در درون صد زندگی آید خلف
خود که یابد این چنین بازار راکه به یک گل می‌خری گلزار را

*** ۵۲

حج زیارت کردن خانه بودحج رب البیت مردانه بود
کعبه را گر هر دمی عزی فزودآن ز اخلاصات ابراهیم بود
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست‌لیک در بناش حرص و جنگ نیست
بر در این خانه گستاخی ز چیست‌گر همی دانید کاندر خانه کیست

جاهلان تعظیم مسجد می‌کنندد‌ر جفای اهل دل جد می‌کنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران‌نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان در درون اولیاست‌سجده گاه جمله است آنجا خداست
کعبه مردان نه از آب و گل است‌طالب دل شو که بیت اللّه دلست
صورتی کان فاضل و عالی بوداو ز بیت اللّه کی خالی بود
کعبه بنیاد خلیل آذر است‌دل نظرگاه خلیل اکبر است

*** ۵۲

سوی مکه شیخ امت با یزیداز برای حج و عمره می‌دوید
او بهر شهری که رفتی از نخست‌مر عزیزی را بکردی باز جست
با یزید اندر سفر جستی بسی‌تا بیابد خضر وقت خود کسی

دید پیری با قدی همچون هلال که در او بدفر و گفتار رجال

پیش او بنشست و می‌پرسید حال یافتش درویش و هم صاحب عیال

گفت عزم تو کجا ای با یزیدرخت غربت را کجا خواهی کشید

ص: ۱۷۸

ص: ۱۷۹

ص: ۱۸۰

ص: ۱۸۱

گفت قصد کعبه دارم از پکه گفت هین با خود چه داری زادره
گفت دارم از درم نقره دویست‌تنگ بسته سخت بر گوشه ردیست
گفت طوفی کن بگردم هفت باروان نکوتر از طواف حج شمار
وان درمها پیش من نه ای جوادانکه حج کردی و حاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی‌صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن جانی که جانت دیده است‌که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست‌این دل من نیز خانه سر اوست
تا بکرد آن خانه را دروی نرفت‌اندر این خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای گرد کعبه صدق برگردیده‌ای
خدمت من طاعت و حمد خداست‌تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن بر من نگرتا ببینی نور حق اندر بشر

*** ۵۳

کعبه جبریل جانها سدره‌ای‌کعبه عبدالبطون شد سفره‌ای
قبله عارف بود نور وصال‌قبله عقل مفلسف شد خیال
کعبه مردان حق اعمال نیک‌قبله نا اهل جهل مرده ریگ
قبله طالب بود حس و خیال‌قبله اهل هوا کفر و ضلال
قبله زاهد بود فیض نظرقبله طامع بود همیان زر
قبله صورت پرستان چوب و سنگ‌قبله معنی وران صبر و درنگ
قبله ظاهرپرستان روی زن‌قبله باطن نشینان ذوامنن

*** ۲۱۹

استن حنانه از هجر رسول‌ناله می‌زد همچو ارباب عقول

ص: ۱۸۲

در میان مجلس وعظ آن چنان‌کز وی آگه شد همه پیر و جوان
ناله و فریاد می‌زد آن ستون‌چون کسی که دور ماند از رهنمون
در تحیر مانده اصحاب رسول‌کز چه می‌نالد ستون باعرض وطول
گفت پیغمبر چه نالی ای ستون؟گفت جانم از فراقت گشت خون
مسندت من بودم از من تاختی‌بر سر منبر تو مسند ساختی
گفت می‌خواهی ز تو نخلی کنندشرقی و غربی ز تو میوه چینند؟
یا در آن عالم حقت سروی کندتاتر و تازه بمانی تا ابد؟
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش‌بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
تا بدانی هر که را یزدان بخوانداز همه کار جهان بیکار ماند
هر که را باشد ز یزدان کار و باریافت آنجا بار و بیرون شد ز کار

ملک دنیا تن پرستان را حلال‌ما غلام ملک عشق بیزوال
عامل عشق است معزولش مکن‌جز به‌عشق خویش مشغولش مکن
منصبی کانم ز رؤیت محجب است‌عین معزولیست نامش منصب است

بدری کشمیری

بدری کشمیری (۹۹۱ ه. ق.- ۱۰۰۶ ه. ق.) بدرالدین بن عبدالسلام بن ابراهیم حسینی کشمیری از شاعران پرکاریست که در نیمه دوم سده دهم هجری می‌زیسته است. تخلص او بدری است و پیشه او در شاعری بیشتر قصیده سرایی بود چنانکه غزلش را نیز لحن قصیده است و معاصر بود با پادشاه مشهور ازبک عبداله بهادرخان ثانی (۹۹۱- ۱۰۰۶ ه) از اعقاب محمد شیبانی خان ازبک.

بدری بر طریقت نقشبندی بود و از «خواجگان» آن طریقت به خواجه محمد اسلام و پسرش خواجه سعید الدین سعد ارادت می‌ورزید و آنان را در قصیده هایی می‌ستود و در مقدمه قصه ذوالقرنین گوید که همین خواجه محمد اسلام گاه او را به سرودن قصیده یا غزلی تشویق می‌کرد و او اطاعت می‌نمود و از این راه شاعر آغاز کرده و به فراهم آوردن مثنویهای متعددی توفیق یافته که برخی از آنها عبارتند از:

مثنوی شمع دل افروز- معراج الکاملین- روضهٔ الجمال- سراج الصالحین و بحرالاوزان و ...

*** ۶۳

چون عیان سلطان حسنت برقع از رخ برگرفت‌آب و رنگ از عکس آن بتخانه آذر گرفت
شد برون از راه معنی سامری بر یاد توازغلط صورت پرستی در ره دیگر گرفت
قصد کویت کرد زاهد بهر طوف کعبه رفت‌در خیال زلف تو حلقه به دست از در گرفت
در حقیقت کافر و مؤمن که جویان توانداآن یکی بتخانه دیگر مسجد و منبر گرفت
عاشق از بتخانه و از راه کعبه روی تافت‌درگذشت از کفر و از ایمان و ترک سر گرفت
یک تبسم کرد لعلت آتش عشق خلیل‌آب شد گل خنده زد باز آب آتش در گرفت

بس که بدری چون هزاران بی گل روی تو سوخت‌عین آتش گشت و منزل زیر خاکستر گرفت

*** ۶۵

دل به دست آور که حج اکبر است‌از هزاران کعبه یک دل بهتر است

قلب مؤمن هست عرش اللّه در و (۱) ۱۷

گم هزاران آفتاب خاور است

جهد کن تا بر مقام دل رسی‌کان نظرگاه خدای اکبر است

دل که از یک قطره خون بیش نیست‌گوی اعظم ز آسمان اخضر است

۱- . اشاره است به حدیث- قَلبِ مومن عرشِ اللّه.

ص: ۱۸۳

ص: ۱۸۴

ص: ۱۸۵

یعنی از فرش‌تری تا فرق عرش‌شد محیط و آدمی را در برست

دل مگو کایینه عالم نماست‌حسن وَجهُ اللّه در و جلوه گرست

کرد بدری گم دل و از بیدلی‌خاک راه نایب پیغمبر است

۴۲۷*** ۱۴۶

دل عرش اعظم (۱) ۱۸ است و مقام خدا در اوست‌کنزالکمال معرفت کبریا در اوست

تو دل مخوان که آیینه عارض حق است‌قلبش مگو که سکه مهر و وفا در اوست

دل را به دست آر که خود حج اکبرست‌از آفتاب لم یزلی جلوه‌ها در اوست

از بهر طوف کعبه چه پویی ره درازدریاب دل که حاصل هر دو سرا در اوست

یک قطره بیش نیست دل آدمی چه سان‌طوبی و خلد و سدره و ارض و سما در اوست

گم کرد جام خود جم و اسکندر آینه‌دل جو که جام و آیینه حق نما در اوست

بدری که کرد خانه دل را زغم خراب‌هر دم فروغ مشعل فقر و فنا در اوست

۱- . مأخوذ از حدیث شریفه قلبِ المُومِن عَرش اللّه (تمهیدات، ص ۲۴- ۱۴۷).

ص: ۱۸۶

فیاض لاهیجی

فیاض لاهیجی (؟- م ۱۰۷۲ ه. ق.) ملاعبدالرزاق بن علی لاهیجی قمی متخلص به فیاض از حکیمان و متعلمان مشهور در سده یازدهم هجری و از شاگردان معروف و مقرب ملاصدرای شیرازیست که سمت دامادی آن حکیم را داشته است.

دیوانش را آذر بیگدلی «سه چهار هزار بیت» نوشته است.

دیوان وی از قصیده‌ها و ترکیب‌ها و ترجیعهای طولانی او پیرامون ۲۷۵۰ بیت در ستایش خالق و منقبت پیامبر و امامان خاصه علی بن ابیطالب به تکرار و ترکیب بندی در مرثیه شهیدان کربلا به شیوه محتشم. مجموعه دوم غزلهای اوست در حدود ۲۲۰۰ بیت که معمولا لحن عرفانی اشراقی دارند و بعضی از آنها م متضمن مدح امامان شیعه است.

*** ۲۴

چرخ اگر کوی تو با کعبه شود مشتبهش بی تمیزیست که نشناخته دست چپ و راست

بر در کعبه کوی تو همان قبله خلق که در و حلقه چشم بیناست

*** ۱۰۷

در راه کعبه حکم قضایت بسر رسیدهجرت چو بوده سوی خدا، اجر بر خداست

در راه کعبه رفتنت ای من فدای تودل را به سوی نکته باریک رهنماست

این خود مقررست که ارباب هوش راقطع طریق کعبه نه تنها همین به پاست

تن چون به سوی کعبه تن‌ها شود روان‌جان را به سوی کعبه جانها شتابهاست

دانی که چیست کعبه جان، جان کعبه اوست‌قطع طریق وادی او قطع ما سواست

تکلیف تن به کعبه بنزدیک هوشمندجان را به خوان نعمت قرب خدا صلاست

تا آنکه وصل کعبه شود جسم را نصیب‌جان را به ربّ کعبه همه کامها رواست

شهباز جان پاک تو همراز جبرئیل کش دست و لب به مایده قرب آشناست

زان پیشتر که جسم ره کعبه طی کندشوقش به وصل کعبه جانها رساند راست

در راه کعبه مرده و آسوده در نجف‌ای من فدای خاک تو این مرتبت کراست

از راه کعبه‌ات نجف آورد سوی خویش‌این جذبه کار قوت بازوی مرتضاست

این هم اشاره‌ای است مبرّا ز شک و ریب‌آن را که دل به کعبه تحقیق آشناست

یعنی میانه نجف و کعبه فرق نیست‌آسوده باش ما ز خدا و خدا زماست

۱۰*** ۱۳۶

رموز عشق دانی شد مسلم بر ادا فهمی کز ابروی معما گوی او دریابد ایما را

نشان کعبه مقصود در دل بود و ما هرزه‌بگام سعی پیمودیم چندین دشت و صحرا را

ص: ۱۸۷

ص: ۱۸۸

مسلسل‌شد حدیث زلف خوبان کاش یکچندیز سر بیرون کنم از پختگی این خام سودا را
بناکامی نهادم دل ز صد مقصود چون فیاض‌در آب دیده شستم دفتر عرض تمنا را

۱۶*** ۱۳۸

اندر آن وادی که مجنونست این آوازه نیست‌می‌فزایی ای جرس بار دل محمل چرا
کعبه می‌خواهی در این وادی بیابان مرگ شوتا توان فیاض در ره مرد در منزل چرا

۲۱۳*** ۱۹۵

مستطیع کعبه اخلاص گشتن مشکل است‌مشکل است این راه می‌باید تأمل کرد و رفت
همت آزادگان صید کمند و دام نیست‌دل درین ره تکیه بر زاد توکل کرد و رفت

۲۴۷*** ۲۰۴

برای گریه از دل مشت خون جستم چه دانستم‌که زیر هر بن مو دیده دریا بارها دارد
ز طوف کعبه می‌آید دل کافر نهاد من‌نشان کعبه اینک بر میان زنارها دارد

۳۹۰*** ۲۴۶

در قافله پیشرویها خطری هست‌طی شد رهم از دولت پایی که به پس بود
در وادی گمگشتگی کعبه مقصودبیم همه از رهزنی بانگ جرس بود

۳۹۶*** ۲۴۷

خرابی یافت راهی در دلم چون ملک بیصاحب‌خوشا عهدی که در ملک دلم غم پادشاهی بود
چو از بتخانه سوی کعبه برگشتم یقینم شدکه تا سر منزل جانان از آنجا نیز راهی بود

۵۴۰*** ۲۹۲

گر چه سر بر نکرده‌ام ز زمین‌جلوه بالای آسمان دارم
نرسیدم به وصل کعبه ولی‌تحفه گرد کاروان دارم

۵۷۷*** ۳۰۳

کی به فریب سبزه دل مایل گشت می‌کنم‌در چمن خط تو من سیر بهشت می‌کنم
با سر کویت ار کنم یاد بهشت جاودان‌بر در کعبه می‌روم سیر کنشت می‌کنم
آینه‌ام چه می‌کنم دیدن زاهد آرزوصورت خوب خویش را بهر چه زشت می‌کنم

میل رخ نکو بود لازمه سرشت من‌کی به نصیحت تو من ترک سرشت می‌کنم

چند چو فیاض نهم دل به وفای این جهان‌ترک علاقه بعد ازین زین دو سه خشت می‌کنم

۵۹۱*** ۳۰۷

ما فیض کعبه از در بتخانه برده‌ایم‌سرخط مشرب از خط پیمانه برده‌ایم

تا یک به کام سوختنی شد نصیب مابس شمعها به تربت پروانه برده‌ایم

۵۹۵*** ۳۰۸

راه بیرون شد درین دشت الم گم کرده‌ایم‌آهوییم و پیش این صیاد ره گم کرده‌ایم

غیرتش نگذاشت کآیم از در هستی درون‌خویشتن را در بیابان عدم گم کرده‌ایم

بعد وصل کعبه دوری باب مشتاقان نبودبسته‌ایم احرام و خود را در حرم گم کرده‌ایم

موسی وقتیم و افتاده ز چشم کوه طورعیسی عهدیم و نقد فیض دم گم کرده‌ایم

زاده دردیم اسباب طرب از ما مجووجه شادی در ره تحصیل غم گم کرده‌ایم

پادشاهانیم و گردون پایتخت ما ولی‌بی مبالاتی نگر طبل و علم گم کرده‌ایم

خدمت بتخانه گر کردیم عیب ما مگیرما کلید کعبه در بیت الصنم گم کرده‌ایم

در ره دل عقل و هوش اول قدم در باختیم‌بهر یک آیینه چندین جام جم گم کرده‌ایم

راه اگر پیدا شود معلوم خواهد شد که ماالدرین وادی رهی در هر قدم گم کرده‌ایم

آشیان بر بوته خاری نهادیم و خوشیم‌ما که پرواز گلستان ارم گم کرده‌ایم

ره بسی گم شد درین وادی ز ما فیاض لیک‌راه نزدیکی چنین هموار کم گم کرده‌ایم

۵۹۶*** ۳۰۹

در شمار کوی جانان کعبه را کم دیده‌ایم‌خاک راهش را به چشم آب زمزم دیده‌ایم

ما سیه بختان غم آیینه آب حیات‌در سواد تیره روزیهای ماتم دیده‌ایم

مشت اجزای غبار ما بود ایمن ز باددر هوای چشم‌تر شیرازه نم دیده‌ایم

۶۱۴*** ۳۱۵

ای شمع یاد سوختگان حج اکبرست‌یک شب بیا به تربت پروانه بگذریم

ص: ۱۸۹

ص: ۱۹۰

ص: ۱۹۱

از خانه بگذریم که آید چو سیل مرگ‌چندان امان کجاست که از خانه بگذریم

غزلیات ناقص

۱***۳۳۹

چه حاجتست به شمع و چراغ مستان راپیاله چشم و چراغست می‌پرستان را

نظر به روی بتان عذر بت پرستیهاست‌خبر کنید ازان رو خداپرستان را

هزار حج کند ار باغبان به آن نرسدکه وقف مشهد بلبل کند گلستان را

چراغ بخت اگر تیرگی کند فیاض‌توان به ناله برافروخت بزم مستان را

*** ۳۴۸

کعبه را گر با نجف افتد تمثل نزد عقل‌عقل نشناسد که آخر این کدام و آن کدام

من زیارت کرده از کوی تو برگشتم ولی‌روح چون مرغ حرم گرد سرت گردد مدام

*** ۳۷۵

حبذا هند کعبه حاجات‌خاصه یاران عافیت جو را

هر که شد مستطیع فضل و هنررفتن هند واجبست او را

*** ۴۰۳

یکی از دوستان راست مزه (۱) ۱۹

که ازو گرد فقر راست مزه

۱- . راست مزه: با ذوق

ص: ۱۹۲

چاک دل دوخته به رشته فقرهمچو دلسوخته برشته فقر
دست در دامن فنا زده‌ای‌بر ره و رسم پشت پا زده‌ای
یافته خرقه رسم و راه ازوفقر را پشم در کلاه ازو
ترک و تجرید مایه عملش‌پوست پوشی (۱) ۲۰ سفینه غزلش
سالها بوده خاک راه نجف‌از فلک جسته در پناه نجف
اندران بارگاه عزّ و سری‌زده بازار خاک (۲) ۲۱ گرم دری
آگهی ترجمان اوصافش‌همچو دُرّ نجف دل صافش
روزی از روزهای روزبهی‌دل ز شادی پر و ز غصه تهی
پیش جمعی ز دوستان سره‌همه نخل حیات را ثمره
کرد نقل حکایتی رنگین‌که ازو تلخ عمر شد شیرین
گفت کاین هوش‌بخش گوش‌طلب (۳) ۲۲ هست مشهور در عراق عرب
طبعها زین بهار چون بشکفت‌خرمی دستها به هم زد و گفت
حیف کاین کهنه پوش دیرینی‌در خورستش لباس رنگینی
هر کسی در جواب چون تن زدهوس انگشت بر لب من زد
نیست طبع هوس چو عذر پذیریک زمان گوش شو بدین تقریر
نیکمردی ز تاجران عرب‌دامن او گرفته دست طلب
نام او در زمانه حاجی نجم‌کرده شیطان هر هوس را رجم
بست احرام طوف رکن و مقام‌از نجف کرد سوی کعبه خرام
من ندانم چرا به دیده دیدکعبه را در نجف به طوف ندید
کرد از راه مصر عزم حجازکه حقیقت طلب کند ز مجاز

۱- . پوست پوشی، عاشقی، گدایی.

۲- . بازار زدن، بازار آاستن. بازار خاک، کنایه از قالب آدمی، کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی

۳- . مراد این داستان است.

ص: ۱۹۳

گشت با کاروان حج همراه‌گه به پاره برید و گه به نگاه
سفر پا به کار دل نایدنظر هوش در سفر باید
شتران کف زنان در آن وادهمه را هوش رفته از شادی
از پی ناقه رهروان عرب‌گه حُدی گوی و گه خدای طلب
نظر افتاد نجم را ناگاه‌محملی دید سرکشیده به ماه
دامن پرده باد را در کف‌دیده را در نظاره حق الطَّرف (۱) ۲۳
دختری دید اندر آن خرگاه‌محمل از حسن وی چو خرگه ماه
در کمال و جمال و فیروزی‌همه چیزش ز نیکویی روزی
پای تا سر همه به کام نگاه‌لیک مویش سفید چون شب ماه
بردمیده سفیده از شب موآفتابی مه نوَش ابرو
گشت اندیشه زین عجب درهم‌حیرتش می‌فزود بر سر هم
دید مه چون نظر فکند به نجم‌نسخه‌ای پر زمعنی کم حجم
گفت کای ناشناس حرمت حج‌رفته در راه دین به دیده کج
محرمان حریم این درگاه‌کی به نامحرمان کنند نگاه
دیده بر بنده از سیاه و سفیدچشم معنی گشا و دیده دید
مرد شد منفعل ز گفته زن‌گفت خامش که انَّ بعض الظّن (۲) ۲۴
حیرتم کرد مضطرب احوال‌که به هم دیدم آفتاب و هلال
موی دیدم سفید بر سر ماه‌چشم کردم بر این سفید وسیاه
مه چو دریافت بی دروغ و فنش‌بوی صدق نهفته در سخنش
گفت این قصه هست دور و درازبا تو گویم چو می‌رسی به حجاز
قصه من دراز و ره کوتاه‌تار این نغمه نیست رشته راه

۱- . طَرف، نگاه از گوشه چشم، نگریستن.
۲- . اشاره است به: انّ الظنّ اثم (حجرات ۴۹/ ۱۲).

ص: ۱۹۴

چون رسیدند کاروان به طواف‌چهره پر گرد راه و آینه صاف

بعد سعی و طواف رکن و مقام‌شد حلال آنچه گشته بود حرام

نجم مشتاق دیدن مه بوددل به پای نگاه در ره بود

تا که روزی دچار هم گشتندقصه کوتاه یار هم گشتند

نجم را برد مه به خانه خویش‌سفره گسترده و نان نهاد به پیش

دید آنجا نشسته پیرزنی‌جسته از دست صد خزان چمنی

دست شستند از طعام و شراب‌یافت ره در میان سؤال و جواب

قصه سر کرد ماه نوش لبان‌چهره همچو مه به نیمشبان

کاین سفیدی مو ز پیری نیست‌که هنوزم ز عمر باشد بیست

عجبم من حکایتم عجبست‌بوالعجب حال من ازین سببست

پدرم هست مهتری ز عرب‌در قبیله سرآمدی بنسب

پدر و مادرم ابا عن جدعمّ و خال و برادران بیحد

همه ممتاز در میان عرب‌همه را مال و جاه و عزّ و نسبت

لیک در دین و مذهب و ملت‌همه اهل جماعت و سنت

دین سنّی میانشان شایع‌مذهب بوحنیفه را تابع

بود ما را برادری زین پیش‌در جوانی ز هر چه گویی بیش

مهر او در دلم چو نقش نگین‌روز و شب خدمت ویم آیین

نه ز هم یک نفس جدا بودیم‌نه بغیر هم آشنا بودیم

جست ناگاه تند باد اجل‌کرد سروش به سایه جای بدل

چون سپردند قامتش در خاک‌گشت یکباره جیب صبرم چاک

تن چون برف را لحد شد ظرف‌رفت چون حرف مدغم اندر حرف

من که بی او نبود آرمم‌گشت لبریز بیخودی جامم

گفتم آن نازنین برادر من‌که چو جان بود در برابر من

ص: ۱۹۵

نازنین و عزیز و پرورده‌خو به ناز و به نازکی کرده
حجره گور تنگ و تیره و تارهمنیشنی نه خفته و نه بیدار
که کند تا زخواب بیدارش که گشاید قبا و دستارش
کرده خوابی که نیست بس شدنش‌رفته راهی که نیست آمدنش
سخن اینجا رسید و شد باریک‌سفری دور و ره بسی نزدیک
من همان به که همرهش باشم‌غمخور گاه و بیگهش باشم
همرهش با رخ چو باغ شدم‌خلوت گور را چراغ شدم
کردم این عزم و دل زجان کندم‌تن به سردابه‌اش در افکندم
همه قوم و قبیله بر سر من‌خون دل ریختند در بر من
نه ملامت سرشت مشت گلم‌نه نصیحت شنید گوش دلم
همه بگذاشتندم و رفتندمرده انگاشتندم و رفتند
من دران گور تنگ و تیره و تاردل زجان برگرفته دست از کار
داده با خود قرار مردن خویش‌خون خودکرده خود به‌گردن خویش
ناگهان گوشه‌ای شکافته شدپرتوی همچو مهر تافته شد
شخص نورانیی درون آمدکه ز وحشت دلم برون آمد
از فروغ جمال آن خورشیدشد شب تیره همچو روز سپید
بر سر مرده‌ام بصد تمکین‌رفت و بنشست بر سر بالین
بعد یک دم زجانب دیگردو کس دیگر آمدند بدر
این یکی سخت هولناک و مهیب‌وان یکی را ز اعتدال نصیب
آن یکی دست راست کرد طلب‌وین یکی راست رفت جانب چپ
در کف این عمودی از آتش‌همه خوشها ز دیدنش ناخوش
پیش تابوت مرده مسکین‌زد عمودی چو آسمان به زمین
از نهیب صدا در آن شب تارمرده از خواب مرگ شد بیدار

ص: ۱۹۶

من ز دهشت ز خویشتن رفتم‌ماند قالب به جاه و من رفتم
گشت از صوت آن نوازنده‌زنده‌ام مرده مرده‌ام زنده
چون ز بیهوشی آمدم باهوش‌موی دیدم سفید بر سر دوش
تیره شد روز بر دل تنگم‌شد سفید این شب سیه رنگم
چون نظر بر برادر افکندم‌خبر از خود نماند یکچندم
دیدم از خواب مرگ برجسته‌به تنش جان رفته پیوسته
دید خود را به حالت منکرنه پدر پیش چشم و نه مادر
کفنش جامه گشته حسرت قوت‌چار دیوار تخته تابوت
بسترش خاک و خشت بالینش‌بیکسی همنشین دیرینش
راه آمد شدن نه پیش و نه پس‌نفس بسته همزبانش و بس
سرزد از دیده اشک و از دل آه‌بانگ زد هر طرف که وا ابَتاه
از پدر چون ندید روی جواب‌سوی مادر دواند پیک خطاب
یأس مادر چو حلقه بر در زدقرعه بانگ بر برادر زد
از برادر چو نیز امید بریدبر زبان نام عمّ و خال دوید
چون دل از عمّ و خال هم شد سردبر زبان گرم نام من آورد
خواستم دم برآورم به جواب‌نفسم بر گلو فکند نقاب
چون نیامد جوابی از کس بازدست بر سر زدن گرفت آغاز
کرد بنیاد گریه و شیون‌پود صد ناله تار تار کفن
دستگیری نه در حضور و نه غیب‌گاه دامن درید و گاهی جیب
سر دیوانگی زدل برزدچوب تابوت کند و بر سر زد
یافت آن دم که این شب گورست‌دامن زندگی ز کف دورست
چشمش آن دم ز خواب شد بیدارکه فرو بسته دید چاره کار
وه که بیداری ابد را سودنیست چون دست و پای چاره‌غنود

ص: ۱۹۷

داد می‌کرد و دادرس کس نه‌راه را پیش و پای را پس نه
نفس از ناله سینه گیر افتادچشم بر منکر و نکیر افتاد
رفت یکباره دست و دل از کاردیدنی کم ندیدنی بسیار
منکر آمد به پیش بهر سؤال‌کردش اول زبان ز دهشت لال
باز پرسیدنش از خدای نخست‌کس ندانسته را ازو می‌جست
محو دهشت زبان خاموشش‌آنچه دانسته هم فراموشش
گفت تا مرده را کند آگاه‌خود بخود لااله الااللّه
بعد از آن از نبی سوالش کردامتحان زبان لالش کرد
در جوابش زبان به بند افتادباز حلال مشکلات گشاد
گفت آنگه بگو امام تو کیست‌مایه فخر و احترام تو کیست
آنکه بی او نماز نیست درست‌عاشقان را نیاز نیست درست
چون نبود از امامت آگاهیش‌کندتر شد زبان به همراهیش
چون امامت نبود در دینش‌زان مُلقِّن نکرد تلقینش
چون نبود از امام دین خبرش‌زد همان گرز آتشین به سرش
زد عمودی که آتش از وی جست‌مو بمویش به شعله در پیوست
کفنش پنبه و عمود آتش‌شعله از تار تار آن سرکش
گفتی از بس که شعله گرم دوید‌کفنش بر تنست نفت سفید
بار دیگر ز هوش رفتم بازنه به سر هوش و نه به لب آواز
چون به هوش آمدم ز بیهوشی‌گوشزد شد نوای خاموشی
دیدم از سینه خوف را رانده‌آن دو کس رفته این یکی مانده
آن مجرد سرشت نورانی‌تن مجسم ولیک روحانی
دست آویختم به دامن اومور گشتم به گرد خرمن او
آب شرم از دو دیده بگشادم‌خاک گشتم به پایش افتادم

ص: ۱۹۸

گفتم ای عین نور و نور العین‌بر سریّ و بزرگواری و زَین
به حق آن بزرگوار اله‌که ترا داد این بزرگی و جاه
که به من بازگو کیی چه کسی‌که کس بیکسی و دادرسی
ملکی بس مقربی بعمل‌یا که هستی پیمبر مرسل
من ندانم کیی به عزت و جاه‌که به فرمان تست ماهی و ماه
چون شکرخند با لبش شد جفت‌نفس عنبرین گشاد و چه گفت
منم آن عارف خدای به حق‌خازن مخزن خدا مطلب
وارث شرع احمد مرسل‌عالم علم آخر و اول
منم آن کس که بی محبت من‌نه قرایض قبول شد نه سنن
هر که را با منش شناخت نبوداز شناسایی خداش چه سود
هست دانستنم خدا دانی‌مهر من مایه مسلمانی
بغض من موجب نکوهش زشت‌در کف مهر من کلید بهشت
بی شناساییم برادر توشد چنین خوار در برابر تو
داشتی گر ز مهر من مایه‌برگذشتی از انجمش پایه
سر عزت به آسمان سودی‌در نعیم ابد بیاسودی
نام من چون نداشت ورد زبان‌آنچه هم داشت نامدش به زبان
مهر من چون نبود دربارش‌زان کسادی گرفت بازارش
گفتم ای نور پاک یزدانی‌وی ز تو عالمی بنادانی
نام خود بازگو به من که کیی‌وز چه جنسی چه عالمی و چیی
که ندانم کسی بدین اوصاف‌نشنیدم چنین کس از اسلاف
گفت نامم علی ابی طالب‌در همه چیز بر همه غالب
منم آن آفتاب عالمتاب‌که ندیدست روی پوش سحاب
پرده سوزست پرتو چهرم‌نیست یک ذره خالی از مهرم

ص: ۱۹۹

چون به گوشم رسید نام علی‌مهر او گشت در دلم ازلی
گفتم ای من فدای نام خوشت‌دین و دل عقل وهوش پیشکشت
گر چه هست این سؤال ترک ادب‌حیرتم کرد پایمال عجب
کز چه وقت سؤال ازان مسکین‌نام خود داشتی دریغ چنین
از تو دیدش دو عقده روی گشاددر سیوم از چه رو دریغ افتاد
گفت چون در جواب آن دو سؤال‌بود معلوم او حقیقت حال
لیک از هول گور و بیم گزندبود افتاده بر زبانش بند
فرض شد بر مروتم ارشادکه ز من یافت آن دو عقده گشاد
چون به فضل من اعتقاد نداشت‌نام من جز به سهو یاد نداشت
این گره بر زبانش محکم بودلاجرم لایق جهنم بود
نام من دادی ار کسیش به یادبر زبانش نیامدی ز عناد
گفتم آوخ که خاک بر سر من‌بر پدر لعن باد و مادر من
جمله قوم و قبیله‌ام یکسرپی بوبکر رفته‌اند و عمر
باد در حشرشان زبان کج و مج‌کز ره راست رفته‌اند به کج
همه حق را نهفته‌اند بزورراه نزدیک و رفته‌اند بدور
چاره چون بود ره نرفتم راست‌چه کنم چاره از میان برخاست
کرده‌ام در حیات چون تقصیرکی به گورم شوند عذر پذیر
ره نرفتم چو راه روشن بودعذر تاریکیم ندارد سود
نیست چون چاره دیگرم چه کنم‌چه کنم خاک بر سرم چه کنم
گفت چون گوش کرد زاری من‌دید فریاد و بیقراری من
که هنوزت ز عمر باقی هست‌بزم را باده هست و ساقی هست
خود به مرگ خود ار شتافته‌ای‌لیک عمر دوباره یافته‌ای
چون شوی زین مضیق تیره‌خلاص‌پی ما گیر و باش بنده خاص

ص: ۲۰۰

بعد ازین راه راست گیر به پیش‌هر چه خواهی شنو زعمه خویش

که درست اعتقاد و نیک زنست‌یکی از شیعیان خاص منست

در قبیله به دین و دانش فردیک چنین زن به از هزاران مرد

این بگفت و ز دیده گشت نهان‌ماندم، از سینه رفته تاب وتوان

پدرم در کمین من بقراربود جمعی گذاشته بیدار

که چو آواز زار من شنوندنغمه ریزی تار من شنوند

بر سرم بیدرنگ بشتابندنیمجانم ز مرگ دریابند

چون ازین مژده جان من بشکفت‌دل ز غم فرد شد به شادی جفت

لیک ره چون نیافتم بیرون‌دل ز بیم هلاک شد پرخون

گاه جان می‌شد از الم خسته‌گه به الطاف شاه دلبسته

دل به نومیدیم عنان چه سپردناله من خبر به یاران برد

ناگهان روزی پدید افتاددر سردابه چون دلم بگشاد

بر سرم ریختند خرد و بزرگ‌یوسفم برد جان زچنگل گرگ

حال خود را نهفتم از کم و بیش‌گفتم احوال خود به عمه خویش

عمه‌ام راه حق به من بنمودکرد تعلیم آنچه لازم بود

گفتم احوال خویش بی کم و بیش‌قصه عمه‌ام شنو از خویش

*** ۴۲۳

هر چند که کعبه راست فضلی کامل‌در خاک نجف مرا به آید منزل

در پیش من از کعبه نکوتر نجفست‌کان قبله تن باشد و این قبله دل

*** ۴۲۵

من داغ علی به هیچ مرهم ندهم‌خاک در او به آب زمزم ندهم

خاک در او ذخیره دارم در چشم‌این خاک به جای هر دو عالم ندهم

فیض کاشانی

فیض کاشانی (۱۰۰۶ الی ۱۰۰۸ ه. ق.- ۱۰۹۱ ه. ق.) محمدبن مرتضی الکاشانی، ملامحسن متخلص به فیض از فقیهان و حکیمان معروف عصر صفوی.

اهل کاشان بود و در همان شهر به تحصیلات ابتدائی و علم شرع پرداخت. پس از آن تحصیلات خود را در شیراز نزد ملاصدرا تکمیل کرد. تالیفات فراوانی به ملا محسن نسبت می‌دهند. از جمله آثار او: اصول المعارف، الکلمات المکنونه، در حکمت و تفسیر و الصافی و الوافی در حدیث و تفسیر قرآن.

از آثار فارسی او ابواب الجنان است که در سال ۱۰۵۵ ه. ق. تالیف یافته و موضوعش نماز جمعه و آداب آن است. ملا محسن شعر نیز می‌سرود و دیوانش در حدود هفت هزار بیت دارد.

*** ۱۶۹

ز نور عشق شد معروف عارف‌ز شور عشق شد منصور حلاج

ز عشق کعبه ریحانست و سنبل‌مغیلان گرزند بر دامن حاج

*** ۲۵۵

نور ازل ظهور کرد رحمت خاص عام شدحکم قضا نفاد یافت کار قدر تمام شد

دانه گندمی فکند آدم پاک را به خاک‌بهر شکار روح قدس مرکز خاک دام شد

*** ۶۹۷

هر نفس از جناب دوست میرسدم‌بشارتی‌سوی وصال خویشتن می‌کندم اشارتی

کعبه من جمال او می‌کنمش بدل طواف‌اهل صفا کنند سعی بهر چنین زیارتی

در عرفات عشق او هست متاع جان بسی‌از عرب ملاحتش منتظرند غارتی

ذبح منی کنیم ما تا ببریم از او لقانیست برای عاشقان بهتر از این تجارتی

سنگ بدیو می‌زنم حلق هواش می‌برم‌در حرم مشاعرم تا نکند جسارتی

غسل کنم ز آب چشم پاک شوم ز آز و خشم‌چون به حرم نهم قدم تا نکنم طهارتی

سنگ سیاه شد ز آه در غم حضرت اله‌برد بدرگهش پناه منتظر زیارتی

زمزم از اشک اولیاست شوری او بدین گواست‌بر در حق بریز اشک تا ببری نظارتی

ای که گناه کرده‌ای نامه سیاه کرده‌ای‌دامن زنده بگیر تا کند استجارتی

کعبه دل طواف کن سینه به مهر صاف کن‌نیست دل خراب را خوشتر ازین عمارتی

کرد خلیل حق مقام بر در کعبه منتظرتا رسد ار ولادتی شیر خدا بشارتی

دوست درآید از درم در قدمش رود سرم‌بهر چنین شهادتی کی کنم استخارتی

در ره کعبه دلی زخمی اگر رسد به تن‌سود روان بود چه غم تن کشد ار خسارتی

می‌نتوان بیان نمود قصه عشق نزد کس‌هرزه مپوی گرد دل در طلب عمارتی

هر غزلی که طرح شد (فیض) بدیهه گویدش‌معنی بکر آورد تا ببرد بکارتی

ناظم هروی

ناظم هروی (۱۰۱۶ ه. ق. ۱۰۸۳ ه) ملاحسین ناظم هروی پسر شاه رضای سبزواری از شاعران سده یازدهم هجریست که در هرات آغاز سخنوری کرده و در خدمت فصیحی هروی آئین شاعری آموخته بود.

ولادت او به سال ۱۰۱۶ ه. ق در هرات اتفاق افتاد و همانجا رشد یافت و بعد از کسب دانش و ادب به دستگاه امارت حسن خان شاملو بیگلربیگی خراسان پیوست و در همان حال طرف عنایت و توجه خاص عباسقلی خان پسر حسن خان نیز بود و در حقیقت بدو اختصاص داشت و هم به دعوت و تشویق او به نظم یوسف و زلیخا پرداخت. یوسف و زلیخای ناظم که به تقلید از یوسف و

زلیخای جامی سـروده شده بر همان وزن یعنی بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و بر همان سـیاقست و شاعر آن را به سال ۱۰۵۸ ه. ق. آغاز کرده و در سال ۱۰۷۲ ه. ق.

به پایان برده و چهارده سال در این راه کوشیده است.

۴*** ۵

شده است عشق به افتادگی دلیل مرابس است شعله پرواز جبرئیل مرا

طواف مشهد دلهای زنده حج من است‌مبر به راه بنا کرده خلیل مرا

نکرد خوار، گَرَم چرخ لاجورد گداخت‌کشند بر رخ غمدیدگان چو نیل مرا

نگاه داشتن آبرو نه امساک است‌اگر کریم نگویی، مگو بخیل مرا

سواد عشق تو آن روز شد چو مصر آبادکه داد گریه سرانجام رود نیل مرا

سرم ز مغز خرد تا کمر تهی گردیدبرون برید ازین بزم قال و قیل مرا

بود زیاده ز مهر پدر محبت دوست‌چه غم دشنه خونریزی خلیل مرا

از آن به نعمت ذکر تو شوق دستم دادکه بر معاش ملایک کند کفیل مرا

به دوزخ گنهم یک شرر زیان نرسدبهشت غوطه دهد گر به سلسبیل مرا

مرا یک آینه حیرت به از دو کَون تمیزچه آگهی ز قبیح است یا جمیل مرا؟

به صبر با جگر تشنه ساختم که مبادبه راه چشمه حیوان برد دلیل مرا

خراب کرده بیتابی دلم ناظم‌به خاک کعبه عمارت کند خلیل مرا

۲۰۴*** ۱۳۳

ما را ز خاک کعبه عشق آفریده‌اندطفل سرشک ما خلف الصّدق زمزم است

جایی که خار و خس به گلاب آب می‌دهنددر گلستان طالع ما قحط شبنم است

۲۴۲*** ۱۶۰

السّلام ای سر شاهان سراپرده سرمدکه بود نام تو بر خاتم تعظیم، محمّد

ص: ۲۰۱

ص: ۲۰۲

ص: ۲۰۳

ص: ۲۰۴

ص: ۲۰۵

سرفراز از نظر جاه تو این افسر زرین‌پایه دار از قدم تو این تخت زبر جد
فیض پیغمبری ات حسن یقین داد گمان راسرو اسلام شد از قامت دین تو سهی قد
خادمان تو به آرایش فردوس، موفق‌زایران تو به همکاری جبریل، مؤیّد
سالها بود که سودای طواف تو دلم راداشت در سلسله آه جگر تاب مقیّد
للّه الحمد که شد سرعت توفیق، سمندم‌تاختم سوی حریم تو ز تأخیر مجرّد
بعد ازینم چه غم از تندی طوفان معاصی‌قصر ایمان مرا خاک درت کرد مشیّد
لذت سجده درگاه تو را بیّنه این بس‌که دلم آب شد و چون عرق از جبهه برآمد
رشک بر کهنه حیات خضرش بهر چه باشدچیده ناظم ز طواف تو گِل عمر مجدّد

افزوده‌ها:

۶۰۷ ***۵

طوف دلی نما، بشکن رنگ کعبه رابر سینه تا به چند زنی سنگ کعبه را؟
در محمل حجاز، ره کوی یار گیربی پرده چون حُدی مکن آهنگ کعبه را
کفرت ضعیف و دین ت و اضعَف، چه می‌دهی‌بر باد، نام بتکده و ننگ کعبه را
زد حلقه در تو بر آیینه صیقلم‌عاشق زدوده است زدل زنگ کعبه را
هر گام خورده پهلویی از شرم راه عشق‌ناظم که گشته بادیه تنگ کعبه را

۶۴۷ ***۷۷

مرد خاموش از فساد گفتگو آسوده است‌در که باشد بسته، کی از باد بر هم می‌خورد؟
کعبه جو را کامجویی نیست لایق، بازگردریگ صحرا خون مشتاقان زمزم می‌خورد

۶۵۸ ***۹۷

عارفان گر جلوه بر خشک وتر عالم کنندخاکها را کعبه سازند، آبها زمزم کنند
عبرت از آغاز فطرت گیر و گستاخی مکن‌گر دو روزی در بهشت هستی ات آدم کنند

۶۹۹ ***۱۷۵

بود چون کعبه معشوق جهان هر بیت رنگینم‌زبان را موج زمزم ساز و گویا شو به تحسینم
تصرف نیست در علمی که با جهل آشنا باشددعایم زان اثر دارد که بر لب نیست نفرینم

۷۰۰ ***۱۷۶

گر ملول از طول راهی، مگذر از همره که من‌در میان کعبه دور از کاروان افتاده‌ام

ناظم امّید رواجی نیست کالای مرا گوهر پاکم، بدست امتحان افتاده‌ام

۱۷۹*** ۷۰۱

در کعبه رنج بادیه و راه می‌کشم‌بر صدرم و خجالت درگاه می‌کشم

ابروی او به غمزه قوی دست و من ضعیف‌زورم نمی‌رسد به کمان، آه می‌کشم

۱۸۰*** ۷۰۲

کتاب معجز و افسانه در بغل دارم‌کلید کعبه و بتخانه در بغل دارم

چنان روم پی روشندلان که پنداری‌هزار ذره و پروانه در بغل دارم

۲۱۹*** ۷۲۶

شایسته چو بینی عملت، رنگ مگردان‌از کعبه برون آ که مغنّی به فرنگی

فرقی نبود در گهر آب و گل ماهر کوزه برون آمده از کوره به رنگی

۲۲۰*** ۷۲۷

غافل ز کوی دوست مشو در حریم دوست‌رویت به کعبه باید، اگر در مدینه‌ای

ناظم به خود مناز ز تحسین خاکیان‌نظم ستاره شهرت این نُه سفینه‌ای

۲۲۷*** ۷۳۱

ز دُردآمیز گفتن اعتباری نیست حرفت رادهانت چون قدح بوسند اگر صافی سخن باشی

به دیر از کعبه نتوان رفت گر کامت نشد حاصل گداگر باشی اینجا، به که آنجا برهمن باشی

۲۲۹*** ۷۳۳

گر خدا را از برای رزق، طاعت می‌کنی‌خانه می‌سازیّ و بر بامش زراعت می‌کنی

داور هنگامه محشر به دادت میرسدمجرمی را گر درین دیوان شفاعت می‌کنی

نام و ننگی در مصاف آرزو منظور نیست‌بهر انعام است اگر فکر شجاعت می‌کنی

برنمی داری قدم بی مزد در راه خداآرزوی حج به شرط استطاعت می‌کنی

در زمین داری گمان گنج، رویی در نمازگر نهی بر خاک، تعظیم بضاعت می‌کنی

هر چه در دنیاست، می‌بینی کف خاکستری‌گر به کار خویش چون زآتش قناعت می‌کنی

از رضای دوستان دوست، ناظم سرمکش‌طاعت عشق است اگر دل را اطاعت می‌کنی

رباعیها

۱۲*** ۷۳۹

در کعبه بت خواهش دنیا متراش‌ناخن مشو و سینه دین را مخراش

دیدی رخ معشوق، مکدّر منشین‌چون سایه، در آفتاب تاریک مباش

۱۷*** ۷۴۰

رفتم به حجاز و یافتم زینت و زین‌شد گردن دینم بری از ذمّه دین

چون زایر سایه‌ام نگردد مه و مهر؟شمع دو فتیله‌ام ز طوف حرمین

در تشرّف به مکّه و زیارت روضه پاک پیامبر (ص)

*** ۷۶۹

چو رویی به من داشت توفیق از اول‌رساند آخر آیینه‌ام را به صیقل

به اوجی پریدم که ناموس اکبربه جایی رسیدم که آیات مُنزل

شدم زایر کعبه و دیدم از وی‌قبولی که مژگان ز چشم مکحّل

نگردیدمش خارج از طوف هرگزشدم آن همایون فلک را ممثّل

زدم کوزه در زمزم و خشک دیدم‌در آغوش جنّت لب چار جدول

ز درد سر دوزخ ایمن نشستم‌تراشیدم از شعله تابوت صندل

به دست حجر آن امانت سپردم‌که حافظ مَنَش بودم از روز اول

عروس عرب کرد پاک از گناهم‌به رنگی که خارم به گل شد مبدّل

عروشان ز عشّاق دین می‌ربایندز من کفر برد این عروس مشکّل

نماز مناسک ادا کرد شوقم‌به دأبی که توفیق گفتمش تقبّل!

به طوف نبی بستم احرام از آنجاچو احرام تقصیرش آوردم اول

رهش بود گر خار و خارا، بریدم‌به مژگان، (چو مقراض)، دیبا و (مخمل)

کلید طوافش چو آمد به دستم‌گشادم بدین عرض، نطق مفصّل

که ای نافذالحکم شاهان مرسل‌سر دردها را سجود تو صندل

نخستین حدوثی، قِدَم شاهد اینک‌خدا را تویی دوم، این عقل اول

کمال تو دارد امل را مباهی‌چو افراد را نسبت فرد اول

ز بس خوش قماش است دیبای دینت(دَرَد) دست صورت، گریبان مخمل

به درک فلک در نیاید کمالت‌چو در ذهن کودک، نگاه مأوّل

ز فکرم تو دلها به حدّی است روشن‌کز آیینه، چین دارد ابروی صیقل

رسوم تو مشّاطه تا شد جهان راپری پیکری می کند، دیو هیکل

به دَور غبار رهت، دست بینش‌کشد آتشین میل در چشم مکحل

ص: ۲۰۶

ص: ۲۰۷

ص: ۲۰۸

ص: ۲۰۹

ص: ۲۱۰

سری را که در وی سجود تو باشدعرق شوید از جبهه‌اش گرد صندل
در ایوان علم تو، بی بحث ملزم‌عقول عَشر چون نفوس معطّل
حدیثت به خاک خموشی نشاندحریفان آتش زبان را چو مشعل
ز تَهیَت شد خشک بر ساز زهره‌رگ تار چون بر ورق خطّ جدول
ز نهی تو در بزم صورت پرستان‌نپوشد به جز شال تصویر، مخمل

به جز در ثنای تو لرزد زبانم‌چو دست هنرمند در کار اسهل
فصیحی که منشور معجز بیانی‌به اوراق عیسی نویسد مسلسل
ز خجلت، چو نقش ثنای تو بنددچو کلکش انامل شود خشک مفصل
کلاه نمد بر در بارگاهت‌جواهر فروشد به تاج مکلّل
تهیدست، در باغ جود تو چیندترنج زر از شاخسار سفرجل
ز نفی معاند چه باک امتت رامحال است سلب فضیلت زافضل
عمل بی ولایت نبخشد فروغی‌چراغ که روشن شد از شحم حنظل؟
ز طوفت دل افسرده آن فیض یابدکه مرغابی مرده، از موج مَنهل
(شود) در گریبان گلچین خُلقت‌ریاحین جنت، خس و خار جنگل
به خاک ار فتادی ز شخص تو سایه‌نمی‌دید خورشید را چشم احول
کند جز به راه تو آن کس که جنبش‌چه بر کوه اعلی، چه بر دشت اسفل،
به هر جا نهد پای، در خون نشیندچو نشتر که افتد گذارش به اکحل
فلک پیش قصر شکوه تو، باشدچو در پای کوهی یکی مختصر تل
ترقّی ز بس داده دینت جهان رامفصل تهی گشته از جز و مجمل
زمان، در زمان تو بالیده بر خودبه حدی که پیوسته آ (خر به اول)
محامد خدا را که جمّازه راندم‌به گلزار توفیق ازین تنگ مرحل
پر از مغز رحمت شد از گرد کویت‌دماغم که از معصیت بود مختل
به خشت درت روی اخلاص سودم‌شکستم به دست سکندر سجنجل

ص: ۲۱۱

گرفتم لب جام سرشار رحمت‌به دستی که بود از خمار گنه شل
گل صد شرف چیدم از خاک یثرب‌بهشتی به تعظیم هر گل موکّل

بس اینم که در مدرس زندگانی‌نماندم ز تحصیل مقصد معطّل
ره عمرم افتاد بر آستانت‌به وصل تو مهجوری ام شد مبدّل
گر از ظلم دزدان اعراب، عریان‌رسیدم به درگاهت ای شاه اعدل،
تو دانیّ و ایشان، مرا این شرف بس‌که شد طَرفِ دینم به طوفت مذیّل
لباسیم بخش از قبولت که در وی‌شود ظلمتی پیکرم نور هیکل
لبم را زبانی کرم کن که حرفش‌نباشد با اغراض دنیا معطّل
سرم را هوایی که آتش فشاندبه سودای از فکر عصیان مخیّل
اگر می‌روم بی ضرور از جنابت‌محرّک شد اینم، نه ادهم نه ارجل،
که چشم به ره ماندگان وطن راز گرد حریم تو سازم مکحّل
وطن از سفر گر دو روزی به افسون‌نگه داردم زرد رو چون سفرجل،
مشو غافل از من، که توفیق بازم‌به طوفت رساند به تعجیل اعجل
که باشد مثنّای این درس، واجب‌به فتوای اعلم، به تصدیق اعقل
چو دادند ناظم زبانت بر این درسخن مختصر به، که خجلت مطوّل
(ندارد) بهشت دعا عندلیبی‌زبان را مدار از ترنّم معطّل
شود تا در ایوان تقدیر، هر شب‌پر از اخگر اختر این هفت منقل
چنان باد روشن شبستان دینت‌که بر روز خندد در او لیل الیل
زند دامن آن کس که بر شمع دینت‌سرش بر سر نیزه بادا چو مشعل

در تشرّف به مکه معظمه و مدینه منوّره
*** ۸۰۶
السّلام ای خانه زاد درگهت روی زمین‌دار ملک آفرینش را بنای اولین
السّلام ای در بیابانها به یاد سجده ات‌جبهه صاحبدلان بر ناقه تن سرنشین
السّلام ای شاهد عالم که حسنت را صفامی‌دهد در پرده تعظیم، ربّ العالمین

السّلام ای ناز پرور، یوسف مصر حجازکز زلیخاییت شد معشوق ایمان نازنین
السّلام ای قبله دنیا که سوزد بر درت‌دل، که تن را کعبه هستی است، از رشک جبین
السّلام ای از غبار آستانت در عرق‌شبنم خوش جوهر گلهای فردوس برین
السّلام ای سبزِ (ته) گلگون که گرم ذکر توست‌هست هر جا حلقه‌ای چون زلف بر روی زمین

السّلام ای خرمن عنبر که رحمت بوی توستزلف حوری خوشه چین عطر از هر موی توست

ای به حسن انبیامشّاطه، معشوق جهان‌خال مشکینت حجر، زمزم لب عذب البیان

گاه طوف زایران، زیبا سواد دلکشت‌چشم شهلایی است مژگان گشته بر گردش روان

ص: ۲۱۲

ص: ۲۱۳

با تو تا امّ‌القرا پیوسته، فرزندان اوپیر گردید و او از شادی قربت جوان
خانه خویش از شرافت گفته سلطانی تراکز بزرگی نسبتش کفرست دادن با مکان
معصیت کیشی که در راه تو در محمل نشست‌ناقه‌اش توفیق باشد، جذب رحمت ساربان
کی تواند ناامیدی بر میانم دست زددارم از طوف نطاق هفت ذرعی بر میان
بیند از خورشید محشر، فیض مهتاب بهشت‌آن که دید از گَرد درگاه تو بر سر سایبان
شکر کز پابوس خُدّام تو خندان شد لبم‌تکیه بر درگاه ربّ العالمین زد یاربم
شاهباز رحمتی، صید معاصی کار توست‌بال شادروان مشکین، ناودان منقار توست
آسمان احترامی، بر در و بامت مدام‌جوش انسان و ملایک ثابت و سیّار توست
گلفروش طور، دامان تجلّی بر میان‌هر سحر خاشاک چین دامن کهسار توست
بسته‌ام تا بار شوقت، از خسارت فارغم‌جنس عصیان اعتبارش بر سر بازار توست
با مسیحایم چه حاجت، با فلاطونم چه کاراز تو می‌خواهد شفای خود (دلم بیمار) توست

ص: ۲۱۴

دوری‌ام می‌سوخت، دانستی، کشیدی بیخودم‌سوی خود چندان، که رویم صورت دیوار توست
گل گل نزدیکی ات چیدم، نه از شایستگی است‌جذب دورافتادگان را ریشه در گلزار توست

این منم یارب که می‌سایم جبین بر در ترا؟گاه می‌بوسم زمین، گه می کشم در بر ترا؟
چشم خونباری ز دریای گناه آورده‌ام‌روی گردآلودی از صحرای آه آورده‌ام
جز به سودای تو انشای سفر دون همّتی است‌شکر کاین ره رفته‌ام تا رو به راه آورده‌ام
حسن محجوب تو با جوش تماشایی بدست‌دامن چشمی پر از خون نگاه آورده‌ام
ابر رحمت دستیار گازر میزابِ توست‌نیست پروا گر لباس دل، سیاه آورده‌ام
دیرتر گر سوده‌ام بر آستانت روی زرداشک گلگونی زهر مو عذر خواه آورده‌ام
از حوادث، التجا هر کس به جایی می‌بردمن به این درگاهِ امنیّت پناه آورده‌ام
کامیاب معدلت گر بازگردم، دور نیست‌شکوه دنیا به دیوان اله آورده‌ام
از سموم دشت عصیان داشت ضعفی پیکرم‌داد تقبیل حجر، تریاقِ نابِ اکبرم

ص: ۲۱۵

گر چه زین در سوی درگاه پیمبر می‌روم‌می‌تپم در خون اگر در موج کوثر می‌روم
آمدم چون کافری در جامه آلودگی‌در لباس طاهر ایمان، مطهّر می‌روم
آمدم سوی درت مفلس‌تر از موج سراب‌همچو ابر از همّت دریا توانگر می‌روم
از طوافت بس که رحمت در رکابم می‌دودمست بی باکی به دارالخوف محشر می‌روم
هر کجا باشم، نخواهم بود دور از سجده‌ات‌با شعار آفتاب از خاک این در می‌روم
کام ایمان را حلاوت می‌دهم تکرار حج‌بهر استعداد این قند مکّرر می‌روم
تا دهم زود این همای آرزو را بال شوق‌پیش پیش شعله پرواز، بی پر می‌روم
گر ز درگاه تو رفتم، بازگشتم زود بادعزم حج تازه‌ام محمل کِش مقصودباد

پس از گذاردن حج در مدح امام هشتم سروده

*** ۸۲۱

می‌رسم محترم ز طوف حرم‌پاک چو کعبه، صاف چون زمزم
سینه‌ام را مساسِ دیوراش گنج یَشفِ الصّدور کرده کرم
شده با عرشیان معنی رام‌کرده از خاکیان صورت رم

ص: ۲۱۶

بوسه بر زانوی حجر زده لب‌رنگ آیینه را شکسته به دم
جبل الطّور شوق را گشته‌موسی، افشانده دست بر عالم
کرده بر بوقُبیس چرخ، عروج‌زده از ترکتاز عیسی، دم
دلم از سجده در زیارت سرسرم از سعی در طوافِ قدم
دیده از کوهپایه عرفات‌بر لب بام کبریا سُلّم
سعی هوش از هوای مشعر برددر منا حسرت تمنّا کرد
از جواهر فشانی حجرات‌با رگ ابر بیخودی توأم
قیمتی گوهر مناسک حج‌بسته بر بازوی ادا محکم
هفت چرخ طواف را داده‌اختر از اشک دیده پرنم
بهر فردا، ز خوان جود امروزگشته دل زلّه بند ناز (و) نعم
کرده عزم مدینه از مکه‌از حرم پرفشانده تا به حرم
مختصر، اشتیاق این دو مکان‌نیّتم بر جبین نموده رقم
تا کند عرض در محلّ سجودبه در روضه امام امم

*** ۸۲۱
آن که درکعبه کردمش چو دعاچونین آمین بر آمد از زمزم
آن که از بندگیش، گَردِ مراکرد هم سیر طایران حرم
آن که شد رهبرم به طوف رسول‌هادی همّتش به وجه اتم
آن که باشد به نذر خُدّامت‌کیسه جودش آفتاب در

*** ۸۳۷
سبک روحان به طوف کعبه رفتندمرا در کوی او خواب گران برد

نیاز جوشقانی

سیـد حسـین جوشـقانی (نیـاز جوشـقانی) از شاعران لطیف طبع نخستین نیمه قرن سـیزدهم هجریست که در انواع شـعر دستی به نیرو داشـته ولی در غزل سـرائی هنر شاعری او بیشتر آشـکار می‌شود نامش سـید حسین و از سادات طباطبائی است، خود در قصیده‌ای به مدح امیرالمومنین علی علیه السلام، نسب خویش را یاد می‌کند:
نازد نیاز چون نسبش می‌رسد به توداند تو را اگر چه از ابن نسبت است عار
۲۵ (۱)
لد وی قصـبه جوشـقان، ناحیتی میانه کاشان و اصـفهان است. لیکن چون بخشی از عمر خویش را در شهر اصفهان گذرانیده، برخی وی را نیاز اصفهانی نامیده‌اند. نیاز خود نیز در مقطع غزلی توطن خویش را در اصفهان می‌رساند.

نیاز اگر به صفاهان فتاد از غم توروان ز دیده سرشکن چو شط؟ بغداد است

*** ۱۰۴

چون رو به سوی کعبه بیت الحرام کرددر خون دیده کعبه و زمزم مقام کرد
هر جا قدم نهاد مصیبت پدید شدهر جا گذر نموده قیامت قیام کرد
از اشک قاصدی سوی یثرب روانه کردوز حال زار خویش به جدش پیام کرد
کای مصطفی مرا ز جناب تو دور کردگردون که بهر کستن من اهتمام کرد
در کام اهل بیت تو از روی کینه ریخت‌هر زهر را که ساقی دوران به جام کرد
کین فلک تمام نگردید تا که خصم‌بیداد را به عترت پاکت تمام کرد
آخر اساس کعبه به تاراج شام دادوران که صبح آل نبی را چو شام کرد
از این حدیث دیده گردون چو آب شدجانها گرفت آتش و دلها کباب شد

همای شیرازی

همای شیرازی (۱۲۱۲ ه. ق.- ۱۲۹۰ ه. ق.) «هما» از عارفان قرن سیزدهم هجریست که به سال ۱۲۱۲ در شهر شیراز ولادت یافته است. نام او «محمد رضا قلیخان» است و پدر وی «بدیع خان» نام داشته که از خانزادگان ایالت فارس بود.
هما به تحصیل دانش روی می‌آورد و کسوت روحانی به تن می‌کرد، «ملا محمد رضا» و «میرزا محمدرضا» نامیده می‌شود. هما از آغاز جوانی منصب سرکردگی طایفه خود را به عهده داشته است ولی از بیست سالگی تحولی در احوال خویش می‌یابد. ریاست قبیله را رها می‌کند و به منظور کسب علم و معرفت عازم عتبات عالیات می‌شود و آنجا قریب هیجده سال در محضر استادانی چون شیخ محمد حسن صاحب جواهرالکلام به اندوختن دانش روزگار می‌گذراند. سپس به عزم سیاحت به هندوستان می‌رود و آنگاه به زادگاه خود شیراز باز می‌گردد و پس ازدو سال اقامت در زادگاه خود، بار دیگر خود به قصد زیارت، ازم بیت اللّٰه الحرام می‌شود و در بازگشت از این سفر در اصفهان توطن اختیار می‌کند. کلیات اشعار هما حاوی انواع شعر از قصیده و غزل و مسمط و ترکیب بند و ترجیع بند و قطعه و مثنوی و رباعی است.

*** ۱۰۰

کعبه را کی این مقام آمد که اندر طوف اوقدسیان را هر شبانگه سر به جای پا بود
لایق تاج خلافت کیست بعد از مصطفی‌آنکه ضهر مصطفی و شوهر زهرا بود

*** ۱۰۳

مدح خوان درگهش را فخر بر خاقان رسدپاسبان حضرتش را ناز بر قیصر بود
حاجیان در کعبه رو آرند از بهر طواف‌روضه او عارفان را کعبه دیگر بود

*** ۱۰۴

گرد خاک آستانش چرخ را آئین دهدخاک راه زایرانش ماه را زیور بود
کعبه را کی این مقام آمد که در هر بامداددر طواف او به جای پا فلک را سر بود

*** ۱۵۵

تحفه برد حور سوی روضه رضوان‌نکهت گیسوی مشک زای محمد

کعبه و آن رتبه و مقام که داردهست صفای وی از صفای محمد

*** ۱۶۷

از پی آن بود که زاد امروزولی حق به خانه دادار

کعبه امروز یافت عز و شرف‌عرش امروز جست مجد و وقار

*** ۱۷۳

هنوز از وصلت او نعره خیزد از تن مرحب‌هنوز از بازوی او لرزه داردباره خیبر

از آن رو قبله اهل جهان شد کعبه در عالم‌که از مولود آن شه یافت چون عرش خدا زیور

۱- سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۲۱۷

ص: ۲۱۸

ص: ۲۱۹

ص: ۲۲۰

ص: ۲۲۱

چرا بر خود نبالد کعبه زین مولود فرخ پی که شد از مقدم او قبله کروبیان یکسر
چو خورشید ولایت تافت اندر کعبه زان باشدکه صبح دین تجلی کرد زو چونان خور از خاور
به بام کعبه برزد رایت آیین احمد راکه از بازوی او با خاک یکسان شد بت وبتگر
لوای شیر حق تا هست بر پا نیست پروایی‌ز غوغای ثعالب بلکه ز اژدهای کین آور

*** ۲۶۸

به سوی درگه او رو بنه که درگه اوز حادثات جهان اهل فضل راست مقر
زهی ز سعی تو معمور کعبه اسلام‌زهی ز مدح تو خرم ریاض فضل و هنر
به پیشگاه جلال تو چرخ جبهت سابر آستان نوال تو عقل مدحتگر
مگر که درگه جاه تو کعبه شد ز مقام‌که سجده گاه ملک آمد و مطاف بشر
لوای کفر ز نیروی تو فتاد از پاز دست حیدر انسان که باره خیبر

*** ۲۷۷

کعبه شد از ولادت حیدرقبله عالم و مطاف بشر
خاک از یمن مولد آن شاه‌سود بر آفتاب تابان سر
اگر از آفتاب بالد چرخ‌کعبه بالد ز مولد حیدر
گوهری کعبه دید در دامن‌که ازو آفتاب یافت نظر
آن چنان گوهری که می‌نبوددو جهان جان بهای آن گوهر
نه همین کعبه را شرف ز علیست‌عرش هم یافت از علی زیور
تا وجود علی نگشت عیان‌دین یزدان نیافت شوکت و فر
نبدی گر نبد وجود علی‌خاک و افلاک و آفتاب و قمر
جز به اذن علی و امر علی‌جان نگیرد قرار در پیکر

ص: ۲۲۲

در دو گیتی علی بود سالاردر دو عالم علی بود سرور

اولیا را علی بود والی گمرهان را علی بود رهبر

اصفیا را علی بود حاکم‌انبیا را علی بود داور

به خدا هست بی ولای علی‌طاعت ما سوا هبا و هدر

ملک و جن و انس و وحش و طیورآب و خاک و هوا و سنگ و شجر

اول و آخر و نهان و عیان‌بنده و شاه و کهتر و مهتر

همه را جان بود بدست علی‌بی علی عمر عالمست به سر

علی آخر بود علی اول‌منکر این سخن بود کافر

می‌نروید گیاهی از دل خاک‌که نه آگاه بود از و حیدر

کیست حق را به جز علی مقصدکیست حق را به جز علی مظهر

مقصد حق ز آفرینش خلق‌مرتضی بود بعد پیغمبر

عقل چون مدح مرتضی گویدکی برد پیل پشه لاغر

هر که را مهر مرتضی باشدکی هراسان بود ز نار سفر

گر بخوانی به نار نام علی‌جوشد از نار چشمه کوثر

بعد مدح علی چو خور برزدمطلعی ز آسمان طبعم سر

*** ۳۶۲

ناظم ملک پادشاه جهان‌وارث علم انبیای عظام

کعبه جاه او مطاف ملک‌درگه جود او مقام کرام

*** ۳۶۳

قدم ز روی ادب نه درین خجسته مقام‌که جایگاه کرام است و قبله گاه انام

صفای کعبه و پاکی زمزم ار خواهی‌مقیم باش دلا اندرین خجسته مقام

ص: ۲۲۳

به طوف این حرم آیند ساکنان بهشت که از زیارت او عنبرین کنند مشام
چه درگهیست که باشد فلک بر او دربان چه کعبه ایست که بندد ملک در او احرام

ریاض قدس اگر خوانیش رواست که هست روان پاکان آنجا ز زمره خدام
پی علاج چه گردی به این در و آن درز خاک تربت او جو شفای رنج و سقام
حریم کیست که آید پی زیارت اوز چرخ روح قدس با فرشتگان عظام
مکان کیست کزو لا مکان گرفت شرف مقام کیست که از وی فزود کعبه مقام
حریم حجت الاسلام باقر ثانی که هست حرمت او همچو کعبه اسلام
طراز طره حورا برند و روضه خلدز خاک تربت او ساکنان دار سلام
ز وهم برتر اگر شعر من بود نه عجب که پایه علما برتر است از اوهام
ز مدحت علماچشم می‌شود روشن ز صحبت فضلا قلب می‌شود آرام
مدادشان چو بود افضل از دم شهدامدیحشان نبود در خور ذوی الافهام
تبارک اللّه ازین بقعه‌ای که باغ ارم صفا و خرمی از خاک او نماید وام
مگر نهفته در این خاک هست آب حیات که جان چو خضر در آنجا مجاورست مدام
مگر ریاض بهشت است کز تفرج اونسیم روضه فردوس می‌رسد به مشام
ز خاک اوست معطر ریاض خلد برین ز عکس اوست منور سپهر آینه فام
از آن خجسته شد این بقعه شریف که هست خجسته مدفن نوباوه رسول انام
ابوالفضایل و المجد باقر ثانی که همچو عقل نخستین ستوده بود و تمام
یتیم شد هنر و فضل و کس نمی‌بینم که زیر سایه الطاف پرورد ایتام
چرا نبالد این بقعه بر سپهر برین که از پدر شدش آغاز و از پسر انجام
گسست تار طرب زهره در بساط سپهر که عیش گشت بر ابنای روزگار حرام
برفت آن که ازو تازه بود شاخ کرم بمرد آن که ازو زنده بود نام کرام
زگلستان نبی نوگل فتاده به خاک که همچو لاله بود داغدار او ایام

به داغ آن خلف نامور عجب نبود که خون بگرید آبای سبعه تا به قیام

ص: ۲۲۴

چنان فسرده به داغش جهان که پنداری گسسته رشته پیوند روح از اجسام
برفت شوکت اسلام و رونق علماکه رونق علما بود و شوکت اسلام
طواف تربت پاکش که کعبه دگر استچو طوف کعبه بود فرض بر خواص و عوام
دریغ و درد که بنهفت رخ به خاک سیاه‌مهی که بود چو خورشید فیض بخش انام
به خاک تیره نهان گشت همچو گنج گهرتنی که گنج گوهر بود در کفش چو رخام
نگشت تیره چرا آفتاب و چهره ماه‌که آفتاب شریعت نهفت رخ به غمام
از آن زمان که به دولت سرای او شدبازاز آستانش بیرون نرفت کس ناکام
کسی نکرد در ایام او زمعن حدیث‌کسی نبرد به دوران او ز حاتم نام
مرا که شعری ز شعری گذشت وصیت از ماهز یمن همت او جستم این بلند مقام
بس است شاهد فضلش مطالع الانوارکه هست تحفه ابرار و هدیه اعلام
کلام او همه الهام بود زانکه نبودبه جز کلام خداش و رسول نطق و کلام
بلی کسی که بود نایب و خلیفه حق‌هر آنچه گوید در امر دین بود الهام
هلال وار رخش زرد بود و قامت خم‌ز بسکه روز و شب اندر صیام بود و قیام
پس از رسول امین و پس از ائمه دین‌چو او نبود بزرگی به هر کمال تمام
گرفت از دم شمشیر شرع و قوت دین‌همان فدک که بسی قرن بود غصب لئام
به هند و سند و به ایران و روم و دیلم و ترک‌چه حکم او و چه فرمان داور علام
کسی نتافت سر از امر او به دهر که بودبه نظم او قلم دین برنده‌تر ز حسام
ز حسن نیت و پاکی طینتش نه عجب‌که حکم او نشود نسخ تا به روز قیام
نبود جزپی اجرای امر ایزد پاک‌اگر بکشت تنی از عوام کالانعام

اگر بکشت تنی باک نیست در عالم‌کسی که زنده کند عالمی به یک اکرام
بدان جلال که حیران بود در او دانش‌به آن کمال که عاجز شود در او اوهام
در این سرای سپنجی نبست دل آری‌کجا به جیفه کند میل مرغ عرش مقام
پیام ارجعی آمد به گوش او چو ز دوست‌پرید طایر روحش ز شوق آن پیغام

ص: ۲۲۵

چو بود تشنه تسنیم و قرب کوثر وصل گرفت از کف ساقی باغ رضوان جام
چو بود روضه فردوس منزلش آغازبه سوی اصل خود آهنگ کرد در انجام
کشید رخت از این خاکدان به عالم جان‌در آن دیار که نه صبح اندروست نه شام
شکست دام و نمود آشیان به روضه قدس که می‌نزیبد طاوس عرش بسته دام

*** ۳۷۵

گرفت ملک و ملل زینت از دو شخص کریم‌فزود کعبه دین رونق از دو ابراهیم
یکی فتوت بر پیکرش بود جوشن‌یکی نبوت برتارکش بود دیهیم

*** ۳۸۱

طوف درگاه او بود واجب‌خلق را همچو طوف بیت حرام
بجز از شخص اوبه رأی درست‌پیر گیتی ندیده مرد تمام

*** ۴۰۲

چه کعبه ایست که باشد فلک در او دربان‌چه گلشنی است که رضوان در او بود گلچین
اگر نه واسطه بودند آفرینش رانه نار بود و نه نور و نه ماه بود ونه طین

*** ۵۰۰

درگه او تبارک اللّه ازین‌خنجر او نعوذ باللّه از آن
کعبه آسا درش مطاف ملک‌کعبه را این مقام نبود و شان

*** ۵۴۶

زادی ز پاک مادر در خانه خدای‌هم خانه زاد و خانه خدائی تو یا علی

ص: ۲۲۶

از بازوی ولایت و نیروی ذوالفقارخیبر گشا و شرک زدائی تو یاعلی
طوبی و خلد و کوثر و تسنیم و سلسبیل‌رکن و مقام و سعی و صفائی تو یاعلی
ز آب حیات یافت اگر خضر ره بقااصل حیات و عین بقائی تو یاعلی

معمور کعبه شد اگر از همت خلیل‌معمار این بلند بنائی تو یاعلی
حق با تو و تو با حقی از حق جدا نه‌ای‌مشرک کسی که گفت جدائی تو یاعلی
ساقی سلسبیلی و استاد جبرئیل‌نوباوه خلیل خدائی تو یاعلی

*** ۵۵۳
خلیل اللّه ثانی اعنی ابراهیم بن آزرکه جان و عقل را در کوی جانان کرد قربانی
دور خورشید جهان آرا دو ماه آسمان پیراکه از احکامشان بر پا شدی رسم مسلمانی

*** ۵۹۶
سوی میخانه عشق آ که از روز الست آنجانبیند خویش را هشیار هر کس گشت مست آنجا
مکن عیبم اگر برخواست از من ناله در کویش‌کجا آرام گیرد آنکه در آتش نشست آنجا
غلام کوی جانان شو که با صد گونه آلایش‌بجا می‌زاهد خودبین ز خودبینی برست آنجا
علی آسا در آ در کعبه دل بشکن این بت راوگر نه رو خلیلی جو که این بت را شکست آنجا
مگو یکسان بود ظلمات و نور اندر ره وحدت‌که یکسانست ایدل بت پرست و حق پرست آنجا

ص: ۲۲۷

بت نفس ار شکستی رو به سوی کعبه دل نه‌وگرنه دست شو از سر چو گشتی پای بست آنجا
اگر در درگه دربان او روزی بود بارت‌شفای درد خود آنجا بجو ای دل که هست آنجا
سرای می‌فروشان را چه باشد منزلت یارب‌که همچون خاک این چرخ بلند افتاده پست آنجا

*** ۶۱۲

صفای کعبه دهد طوف آستان حبیب‌زلال چشمه زمزم بود دهان حبیب
نهد بتارک جمشید پای فخر و شرف‌کسیکه بوسه دهد پای پاسبان حبیب
کف امید من و دامن عنایت دوست‌رخ نیاز من و خاک آستان حبیب
پی حبیب بکون و مکان مگرد که من‌ورای کون و مکان یافتم مکان حبیب
حبیب جان اگر از من طلب کند در عشق‌مرا دریغ نباشد ز جان بجان حبیب
بامتحان اگر از من حبیب جان خواهدمن ایستاده‌ام اینک بامتحان حبیب
قرین دولت و بخت جوان بود آندل‌که همچو بخت جوان گشت همعنان حبیب

رهت دهند اگر در جهان عشق همابرون ز هر دو جهان بنگری جهان حبیب
یار تحفه دیگر بغیر جان ور نه‌حقیر جان بود از بهر ارمغان حبیب

*** ۶۲۵

ایکه خواهی ره بری در کوی دوست‌جز محبت نیست راهی سوی دوست
عقل را نشناخت کس بر آستان‌عشق باشد پاسبان کوی دوست
آنچه موسی یافت در آن نیمه شب‌یافت دل در حلقه گیسوی دوست
چون بخونم دوست بازو رنجه کردبوسه باید داد بر بازوی دوست

ص: ۲۲۸

یار جوئی دل بنه بر جور یاردوست خواهی صبر کن با خوی دوست
فرخ آن پیکی که آید زان دیارروشن آنچشمی که بیند روی دوست
بر طواف کعبه رو آرند خلق‌کعبه ما هست طوف کوی دوست
جاودان کس را بقا نبود هماجز کسی کو زنده شد از بوی دوست

*** ۶۹۰
غرض از کون و مکان گر رخ جانان نبودمسجد و میکده و کعبه و بتخانه نبود
گامی از صومعه تا دیر مغان بود ولی‌زاهد صومعه را همت مردانه نبود
منزل یار اگر شد دل ما نیست عجب‌گنج را جای بجز گوشه ویرانه نبود
هر چه در کعبه دل گام زدم طوف کنان‌بجز از دوست کسی ساکن آن خانه نبود
دل زمی سرخوش و غافل که در آن نرگس مست‌مستیی بود که در ساغر و پیمانه نبود

*** ۷۰۸
در دو جهان روی اوست کعبه مقصودلیس سوی اللّه فی المظاهر موجود
قصد من از کعبه روی اوست و گرنه‌هیچکس از آب و گل نیافته مقصود
پند من از عشق او دهند و ندانندروی ایاز است صبح دولت محمود
نزد موحد یکیست قطره و دریاپیش محقق یکیست ناقد و منقود
تفرقه در صورتست ور نه به معنی‌تفرقه نبود میان شاهد و مشهود

خلق ندانند ذوق عشق و گرنه‌سنگ به رقص آید از ترانه داود
شکر که از خانقاه و صومعه رستم‌برد به میخانه مطربم به دف و عود
راه حقیقت زمن مپرس و طریقت‌من نشناسم که مقبل است و که مردود
خرقه پرهیز سوختم به خرابات‌حاصل چل ساله عمر شد همه مفقود
مذهب ما نیست آنچه پیش تو مذهب‌شاهد ما نیست آنچه پیش تو مشهود

ص: ۲۲۹

همچو هما پای نه به تارک گردون‌از شرف مدحت محمد محمود
ختم رسل عقل کل که روز نخستین‌شد ز وجودش دو کون ظاهر و موجود

*** ۸۳۵

نوبهار است بیا تا به گلستان برویم‌حیف باشد که ازین جمع پریشان برویم
دفتر دانش و پرهیز بشوئیم در آب‌مست با شاهد و ساقی به گلستان برویم
در کنار چمن و پای گل و سایه بیدبنشینیم و بخیزیم و غزلخوان برویم
گر چه در بزم سلیمان نبرد راه صباما بصوت خوش مرغان خوش الحان برویم
چون لب و خط و قد سروقدان یاد کنیم‌به تماشای گل و لاله و ریحان برویم
تا به کی سبحه صد دانه و سجاده زهدوقت آن است که در حلقه مستان برویم
آخر ای کعبه جان مقصد و راه تو کجاست‌تا همه ره به سر خار مغیلان برویم
گردش چرخ به داد دل ما گرنرسددادخواهان به بر صاحب دیوان برویم
گر ز ظلمتکده دهر برائیم هماهمره خضر به سرچشمه حیوان برویم

جیحون یزدی

میرزا محمد جیحون (- ۱۳۰۱ ه. ق.) شاعری مدیحه سراست که همروزگار پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار می‌زیسته است. وی در شهر یزد به جهان آمده و بخشی از دوران حیات خویش را در آن شهر به سر برده و در آنجا تشکیل عائله داده و نیز حکام و خوانین و اعیان آن شهر را ستوده است.

از بخش دیگر زندگانی جیحون در آذربایجان و تهران و قم و اصفهان و صفحات جنوب تا سواحل خلیج فارس و دریای عمان نشان می‌جوئیم که پیداست وجود ممدوحانی که وی درباره آنان مدیحه سرایی کرده در جای جای کشور، او را به سیر و گشت در این نقاط ملزم می‌ساخته است ولی بیشترین قسمت، از این بخش زندگانی جیحون در شهر کرمان می‌گذرد. چنانکه سالهای آخر عمر، در آن دیار رحل اقامت می‌افکند و هم آنجا بدرود جهان می‌گوید.

جیحون از ظل السطان فرزند ناصرالدین شاه لقب تاج الشعرایی یافته و از اشعار او آشکار است که حتی در پیش ممدوحان خویش، بدین لقب مفاخرت می‌جسته است:

داورا، چاکر دیهیم تو تاج الشعراست‌که خجل مانده ز اعطاف برون از شمرت

*** ۱۴

محمد تقی متّقی امام جوادکه شد خلیل ورا ریزه خوار خوان عطا
در آن مقام که او گردد از جلال مقیم‌کند ز مصطبه‌اش جان کعبه کسب صفا
سکوت زاده اکثم ازو عجب نبودعجب بود که گمان کرد خویش را دانا

مخالفش کند ار تن ز صور اسرافیل‌برون نیاید ازو روز حشر نیز صدا
به طوف کعبه کویش دو صد چو ابراهیم‌بجای میش کند خویش را بلا به فدا
ندای حق چو شنفت و بجان اجابت کردبه سوی حق پسرش خلق را نمود ندا

*** ۲۳

وهّاب هر دیهیم تو نهّاب هر اقلیم توآدم تو ابراهیم تو اندر سراندیب و منا
باشد مرا گر صد دهان و اندر دهانی صد زبان‌آن صد زبان با صد بیان نتوان سرودت یک ثنا

*** ۳۵

شهی که از حجرالاسودش حرم عُمریست‌که بهر محل وی سنگ آستان کشدا
وزان حجر بود اسود که پیش درگاهش‌سیاه روئی از آن کاخ عرش سان کشدا
سلیل آدم و صد جد چو آدم خاکی‌ز کلک صنع بر این لوح خاکدان کشدا

در تهنیت عید قربان

*** ۷۲

عید قربان بود وحاج به درک عرفات‌ما و کوی صنمی کش عرفات از غرفات
شور زمزم به سر حاج و خلیلی است مراکه زند جوش به چاه ذقنش آب حیات
حاج اگر در جمراتند بر جم شیطان‌تا مناسک را محرم شده اندر میقات

ص: ۲۳۰

ص: ۲۳۱

ص: ۲۳۲

ما سر زلف چو شیطان وی از کف ندهیملَو رَمَتننایده المُشرقهٔ رَمیَ الجمرات
حاج آویخته در پرده بیت اللّه و ماپرده بر خویش درانیم ز عشقش چو عصات
پرده کعبه دهد حاجت و در محفل ویلَودَنَت مُهجَتُنا لا حتَرَقَت مِن سُبحات
باز آن ترک به حج آمد و از طلعت اوخانه کعبه شد انباشته از لات و منات
دلی از آهن باید حجرالاسود راتا ز خجلت بر خال و رخ او ناید مات
عجبم از حجر آید که چرا آب نشدزاستلام رخ آن بت که به است از مرات
زده تا سلسله زلف کجش حلقه بگوش‌دست کس راست سوی حلقه نگردد هیهات
بس خوش افتاده بر اندام لطیفش احرامسَیِّئاتُ الشّرَفا فاقت فوق الحسنات
هست سیمین تنش از جامه احرام پدیدراست چون نور سماوی ز بلورین مشکات

چون نشنید به عذارش عرق از طوف حرمزَرَع الانجم خدّاه بطرف الغَلَوات
او کند هروله و زلف و رخش بطحا راسنبل و گل شکفاند ز زمینهای موات
تا صمد گو شده آن لعبت خورشید جبین‌زاشتیاق رخ او گشته صنم جو ذرّات
گر صلوهٔ همه کس برطرف کعبه بودکعبه استاده کنون برطرف او به صلات
سعی حاج امسال از زلف و خط اوست هدرکه ز عشقش نشناسد عشا را ز غدات
به صفا عارضش آن گونه مشاعر را بردکه بود مشعر چون سجن و صفا چون ظلمات
کس نیارد بسقایت شدن اندر بر حاج‌کآتش انگیزد آب رخش از جام سقات
ننمایند اگر تلبیه نشگفت کزونیست در حاج نفس تا که برآرند اصوات
کاش زی خانه یزدان چمدی داور یزدتا ز عدلش دل ما باید از آن ترک نجات
بانی کعبه انصاف براهیم خلیل‌که ستم را زوی آمد شکن عزّی و لات
بر در جود عمیمش چه فقیر و چه غنّی‌در بر کفّ کریمش چه الوف و چه مات
شمس را با رخ زیباش اضائت اندک‌بحر را با دل داناش بضاعت مزجات
عرش الهام بود فکرتش از حدّ رموزمهبط وحی بود خاطرش از کشف لغات

ص: ۲۳۳

شده در عهد وی آن گونه غنا شامل خلق کاغنیا راست بر امصاردگر حمل زکات
ای مهین قسوره غاب فتوت که برزم‌پر دلان از تو هراسند چو از ضیغم شات
از بنات آورد اقبال تواطوار بنین‌در بنین افکند اجلال تو آثار بنات
بس با حیای روان فرقت (؟) جهد تو بلیغ‌نه عجب زنده شود گر استخوانهای رُفات
صحت مردم ملک تو به حدی که به نقدجز به دامان اطبا نرسد چنگ ممات
چرخ مجرور به خاک محن ار خواهد کس‌سازدش لطف تو مرفوع علی رغم نجات
گرچه فرمانده ما جمله ز شه بد همه وقت‌لیک نامد چو تو یک تن فطن فرّخ ذات

مصحف و تورات ارچه همه از نزد خداست‌لیک مصحف بودش قدر فزون از تورات
رایت آنگاه که رایت زند از بهرکمال‌گل دماند ز جماد و سخن آرد زنبات
حکمت آنگاه که حکمت نگرد زامر محال‌سلب پوید ره ایجاب و کند نفی اثبات
عرش در قصر تو منّت کشد از رفعت فرش‌نجم در کوی تو حسرت خورد از نور حصات
تیغت اندر جگر داغ نصیب دشمن‌همچو در کوره حداد حدید محمات
بود از حُسن بیان خامه جان پرور توهمچو خضری که مر آن را ظلماتست دوات
بحر دل دادگرا بنده تو جیحونم‌که زرشک سخنم جامه به نیل است فرات
کُهن آید اگر از دهر بیوت ملکان‌من ز مدح تو همی تازه فرستم ابیات
من برای تو کنم جامه سرائی نه صله‌گر همه قافیه شعر صلاتست و برات
شایگان گشت قوافی ولی از خوبی نظم‌به تلافی سزد ار عفو رود بر مافات
کی بدرک بد و نیکم بود امکان که مراست‌تن نوان قلب طپان هوش رمان از عورات
نشد ار جو تو سدره جیحون در یزدماورالنهر سرودی هله در بلخ و هرات
تا بهر سال در آن کاخ که افراخت خلیل‌به زیارت عجم و تازی و ترک آید و تات
خوف دارنده از سهم عبید تو عبادطوف جوینده بر نعل کمیت تو کمات

در تهنیت عید قربان

*** ۷۸

جشن اضحی شد و برطوف حرم کوشش حاج‌ما و دیدار خلیلی که حرم همه محتاج
ما خدا جو ز حرم حاج حرم جوز خدابنگر ای خواجه بود صرفه به ما یا با حاج
گر خلیل دل رندان به حرم بنهد تخت‌نه عجب گر حرم از گرد رهش جوید تاج
ذوق گویا نگرد سوی خلیلی که بردحسن خال و ذقنش از حجر و زمزم باج
ای دلارام جلیل ای سمن اندام خلیل‌که دهد چهر تو را آذر نمرود خراج
عید اضحی بود و می‌به صفا باید خوردکه غم هجر حجر را به جز این نیست علاج

لیکن ای شوخ من ار حج ننهم سیمم نیست‌تو چرا حج ننهی کت همه سیمی است رواج
مشتی از آن هم سیم تو من ار داشتمی‌بگذر از حج که فراتر شدمی از معراج
نی غلط گفتم آن خوی فتن جو که تو راست‌سیم ندهد به خوشی تا نبرد زر به لجاج
از تو یکک غمزه و صد خیل عرب در غارت‌وز تو یکک عشوه و صد ملکک عجم در تارج
گر تو با این خط و این قد سوی بطحا گذری‌خار هامون همه گیرد سبق از سوسن و کاج
توئی آن شمع روان سوز حرم خانه دل‌که قمر گرد جهان وصل تو جوید به سراج
موی تو مشکک ختن چشم تو آهوی ختالعل تو کان گهر سینه تو صفحه عاج
سر ما در ره تو راه تو بر درگه شه‌درگه شه کنف میر ملایکک افواج
بت شکن داور محمور براهیم خلیل‌که بود معدلتش مسلکک رای و منهاج
آنکه در پنجه او پیل بدانسان لرزدکه بلرزد زفر پنجه شاهین دراج
آنچه با کلّه ضرغام به یکک مشت کندنکند سختی صد صخره صمابزجاج
تیغ آفاق ستانش چو بر آید زغلاف‌فتح را روشنی صبح دهد از شب داج
تیر او گاه و غاگرهمه بر سنگک خورداز دگر سوی کند دیده شیران آماج
خطی ار درگذر سیل کشد سطوت اونگذرد آن خط اگر بگذرد از چرخ امواج
ای مهین‌تر خلف آدم و حوا که برزم‌بیم رویت کند از پشت گوان قطع نتاج

ص: ۲۳۴

ص: ۲۳۵

بخت چالاك تو در بازی با خصم به كین‌بد قماریست كه از وی نبرد صد لیلاج
بیلك ار بر شكم كوه زنی روز مصاف‌به جهد از پشت چو سوزن كه جهد از دیباج
عیب خصم تو مُستر نشود گر بشودمریمش رشته طرازنده و عیسی نساج
هر منجم كه به عهد تو در انجُم نگردجز تو را نیكی طالع نكند استخراج
باكمان تو كه منصور بود در ناورددل گردان طپد آن گونه كه بیضه حلاج

میرقلزم گهرا حضرت جیحون است این‌كز فر افسر تو بر شعرا آمد تاج
فرقم از خاك قدوم تو متوّج شد لیك‌تاج تنها چه كند چون نبود مایحتاج
جام كش كام بر آن نام ببر سیم ببارتا شود بحر قصاید به مدیحت موّاج
تا كه در شش جههٔ از تافتن هفت اخترچار مادر به سه مولود بیا كنده دواج
محنت باد فراموش و مسرّت همدوش‌شاهدت باد در آغوش و سلامت به مزاج

۱۱۴ ***

چون خلیل از خلعت خلّت ز حق شد كامگارظلّ حق هم با خلیلش برد این صنعت به كار
هان اگر معنی‌شناسی بگذر ازصورت كه نیست‌ظلّ و ذی ظل امثالی غیر جبر و اختیار
میر فرّخ پی خلیل اللَّه كز اطمینان قلب‌داد اصنام زلل را یمن عهدش انكسار
ناوك رمحش چو ماری كاندر آن اشكال مورجوهر تیغش چو موری كاندران اطفال مار

۱۱۶ ***

میر در تهذیب اخلاق آنقدر فرمود جهدكش به دل شد نار بر نور از عطای كردگار
حاش للَّه‌نامش ابراهیم و آنگه نارقهرنار و ابراهیم در یك جا نمی‌گیرد قرار

۱۴۹ ***

هر كس كه بذیل شرف و مجد تو زد چنگ‌چون داور ما شد به جهان امجد و اشرف

ص: ۲۳۶

جان و دل ظلّ ملک عصر براهیم‌کش نام خلیل است و خود از نام مُصحَف

در تهنیت عید قربان

*** ۱۵۸

عید اضحی شد و از دولت این جشن جلیل‌حاج راکوی خلیل است مرا روی خلیل

کوی جائیست ز گل روی جنانیست ز دل‌آن پر از خان خلیل آن دگر از جان جلیل

گرد زمزم زده صف حاج و خلیلی است مراکه بود با ذقنش جامه زمزم در نیل

گر خلیلی که مرا هست به هاجر گذردنه عجب گر کشد اندر قدمش اسماعیل

حجرالاسود اگر خال بحالش نکردآورد سجده چو بر بار خدا عبد ذلیل

حلقه کعبه اگر چنبر جعدش بیندشود از حلقه بگوشان خروشان و دخیل

ای خلیل دل عاشق که به کوی تو ز شوق‌خویش را میش صفت ساخته قربان جبریل

عید قربان شد و من نیز برآنم که چو حاج‌بندم احرام وسوی کعبه زنم طبل رحیل

گر به دوران امیرالامرا ننهم حج‌پس در ایام که این رتبه نمایم تحصیل

چاکران دارم در پایه چو پرویز بزرگ‌مرکبان دارم در پویه چو شبدیز اصیل

هم توانم که نهم تخت به یثرب از عاج‌هم توانم که زنم هودج تا مکه به فیل

در مِنی با دُر و یاقوت نمایم جمرات‌در حرم از مه و خورشید فرازم قندیل

بچه‌تر سایان گیرم به غنیمت از روم‌که بود بر رخشان خط چو بزیبق انجیل

خردسال اسبان آرم بهدیّت از نجدکه کند برق زِگَرد رهشان دیده کجیل

از سقایت قدح حاج کنم مالامال‌وز عمارت به صفا حصن کشم میلامیل

زی عراقی برم از لعل مرصّع موزه‌به حجازی دهم از سیم مطّرز مندیل

اسبهائی به جنیبت رودم در موکب‌که بدرّند دل و گوش فلک را بصهیل

دیگهائی به خورش جوشدم اندر مطبخ‌که از او بهره برد منعم و ابنای سبیل

ص: ۲۳۷

باری این قدر چو از من به ظهور آید بذل‌حاج را جوش تحیّر فکند در تخییل
این بدان گوید این نیست مگر حضرت خضرکه خدایش به تفضّل سوی ما کرده دلیل
آن بدین گوید اینگونه که پیماید کیل‌این بشر نیست همانا که بود میکائیل
عربان از عجمان پرسند از روی عجب‌کیست این مرد که حاتم ببر اوست بخیل
گنج یابیده کس این طور نبخشد به طرب‌مال دزدیده کس اینسان ندهد با تعجیل
می‌ندانند که این حشمت و این مکنت و سازجمله در یک صله‌ام داده براهیم خلیل
و آن کرمها که به من کرده اگر شرح دهم‌همه گویند امیر است و یا دجله نیل
آفتاب فلک یزد و ستوده یزدان‌که بود بر سرش از پور ملک ظلّ ظلیل
کلک را پنجه او چون کف موسی و عصاملک را مقدم او چون دم عیسی و علیل

از ازل آدم بالنده بدین راد خلف‌تا ابد حوّا نازنده از این پاک سلیل
خامه‌اش را بصریر است دم روح قدس‌صارمش را بنهاد است فر عزرائیل
بحر و کان روزی همدست شدند از در شورکه توانند مگر جود ورا گشت کفیل
او بدر پاشی و زر بخشی بگشاد چو کف‌آنچه خواندند کثیرش نبد الا که قلیل
مهچه رایت او کرد به هر سو اقبال‌چرخ صد جای به خاک اوفتدش بر تقبیل
ای امیری که بر او رنگ چو بفروزی چهرمهر و مه پیش تو بررشوه سپارند اکلیل
دست حق در صدف قدرت خود تا به کنون‌گوهر ذات تو را هیچ نپرورده عدیل
دل تو سرّ سوید ای ملک راست امین‌رای تو ملک فلکه پهنه شه راست وکیل
دست تدبیر تو آنجا که شود عقده گشادیگر از جانب تقدیر نه قال است نه قیل
دولت فرّخ تو نایبه را سیل بنافکرت متقن تو حادثه را سد سبیل
تا به هرسال همی درگه حج ناسک رازاستلام حجر اسلام پذیرد تکمیل
دور بدخواه تو از کاهش ادبار قصیرعمر احباب تو ز افزایش اقبال طویل

در تهنیت عید قربان

*** ۲۶۲

خلیل ار کرد قربانی بعید از امر یزدانی‌مرا باشد خلیلی کش هزاران عید قربانی
خلیل ار کعبه را بردر همی از شوق سودی سرمرا باشد خلیلی کش نماید کعبه دربانی
خلیل ار جانب شیطان به بطحا گشت سنگ افشان‌خلیل من به زلف آراسته آئین شیطانی
گز از ابن السبیل انباشتی کوی خلیل اللّه‌بود کوی خلیل من مطاف عرش رحمانی
خلیل از بت نزد گردم خلیل ار بت شکست از هم‌بود روی خلیل من زبت چون نقشه مانی
گر سوی خلیل اللّه نبود اقبال نمرودی‌کند نمرود بر خوان خلیل من مگس رانی

الا فرّخ خلیل من کت اندر چهر مینوون‌همی سازد گلستان آذری آذر گلستانی
همایون عید اضحی گشت و ما را جز سر کویت‌حرم بیت الحرامست و صفا زندان ظلمانی

مرا بیت اللّه است آنجا که باشد چون تو را مأوی‌که در و وصف ذاتی هست و در وی وصف عنوانی
سرایت کعبه رخسارت صفا چاه ذقن زمزم‌دو گیسو حلقه دل ناسک خرد در حلقه جنبانی

ص: ۲۳۸

ص: ۲۳۹

ز من گر نایدت باور یکی سوی حرم بگذرکه تا دارند خلقی کعبه را بر زاهد ارزانی

تو در کوی منی با این صفا گر بر فروزی رخ‌حرم را حاج دو بینند روحانی و جسمانی

تو در بطحا بدین خوبی فرازی گر زقد طوبی‌برد خار مغیلان اعتدال از سرو بستانی

تو در مشعر بدین مشرب گشائی گر به خنده لب‌شود ریگ بیابان غیرت لعل بدخشانی

تو گر درخانه یزدان نمائی عارض تابان‌صمد جویان صنم گویان بگردند از مسلمانی

الا نمرود طینت مه که چهرت زد به آذر ره‌خلیل آسا مرا زین عید کن بر عیش مهمانی

بکش عجل سمین تن برای جبرئیل جان‌که با تسویل نفسانی نگنجد راز یزدانی

ترا آسایش تن تا که از آسایش جان به‌نه بهر از کعبه خواهی برد نه ز اسرار ویرانی (؟)

مدان دین خواندن قرآن که خواند از ما فزون عثمانز سلمان فرق بسیار است تا استاد سلمانی

بلی بر نقش انسان دل منه رو نفس انسان شوکه خاتم را اثر نی جز در انگشت سلیمانی

شتر با عمر اندك در بهر سالی گذارد حج‌ولی از حاج نبود چون ندارد روح انسانی

ص: ۲۴۰

درون تا سرد باشد از سقم یا زازد یار غم‌برون گر می‌نیابد از فروغ مهر نورانی
برو جان گرم کن زایمان که تا برهد تن از نیران‌که دل گر سرد باشد بر بدن بار است بارانی
نگفت ایزد نیابی هیچ جز بر ذکر من گویادر اشیا هر چه بینی پست و بالا قاصی و دانی
ترا تفریق آن و این بر آن دارد مثل کزکین‌بری انجیل در اسلام و قرآن نزد نصرانی
جهان را بین همه زیبا چه از خار وچه از دیبامگو کاین شوخ کنعانست یا آن شیخ صنعانی
نه دل بربند در انسان نه رخ برتاب از حیوان‌که کس نزعاقبت آگاه و نز توفیق ربانی
مگر قطمیر نگرائید از سجّین بعلیّین‌مگر بلعم نبد نورانی و گردید نیرانی

بسان میر کو فطرت که وحدت بیند از کثرت‌نه فانی خواهد ازباقی نه باقی جوید ازفانی
براهیم خلیل اللّه فلک خنگ و ملک اسپه‌که رست از بخردی صد ره ز اجرامی و ارکانی
یگانه داور اکمل ز هفت اختر برخ اجمل‌که هست از صادر اول فروزان جلوه ثانی
امیری کز هنرمندی در آفاقش خداوندی‌جهان از وی به خرسندی چو ممسک از زرکانی

ص: ۲۴۱

فتن با عدل او مهمل ظلم با رأی او مختل‌دل صافش نماید حل مشاکل را به آسانی
حوادث در علّو رایت اجلالش آن بیندکه دید اندر درفش کاویان ضحّاک علوانی
چه باك ابطال جیشش را گراز گردون ببارد خون‌چه پروا اهل ساحل را اگر دریاست طوفانی
بدشمن رعب او آنسان نماید کم سروسامان‌که عمر و لیث را آهنگ اسمعیل سامانی
الا ای چشم آذربایجان کز یمن اقبالت‌برد از خاك تبریز آبرو کحل سپاهانی
بیزدی خیلت ار داور ایالت داد غم مسپرکز اول داشت موسی بر شعیبی گله چوپانی
رسد وقتی که جیش عیش بخش طیش فرسایت‌زنند از خاك بر افلاك کوس از تنگ میدانی
بمان فیروز و فرخنده که تا از بخت پاینده‌کند گردون گردنده به کویت کاسه گردانی
بمان با ایزدی فرّه همی در دولتی فربه‌که تا یابد وجوب امر تو ذرات امکانی
ترا ز الفاظ گوناگون صفات جانفزا بیرون‌که ادراك معانی نی بیانی هست وجدانی
چنان از پاکی گوهر بعدل آراستی کشورکه از دوران تو نیرو گرفت اشغال دیوانی

ص: ۲۴۲

تو کرّوبی نژاد آن بزم را کز مقدم آرائی‌ملک گر از فلک آید بود غول بیابانی
نه تنها فردی از اقران چو در چنگیزیان قا آن‌که چون ماهی در انجم در رجال ظلّ سلطانی
ز اعیان ظلّ سلطان زید قدره بر گزیدت زان‌که دیدت بهر خود به از برادرهای اعیانی
نه تو در کار او کاهل نه او در خیر تو ذاهل‌دوتن یک پیشه و یک دل بتدبیر جهانبانی
امیرا بنده‌ات جیحون که طبعش از محیط افزون‌نگر کاندر مدیحت ریخت گوهرهای عمّانی

بس از استبرقی خلعت مرا آراستی طلعت‌همم بزم بهشت آئین همم دلدار غلمانی
مباد آسمان آنگه که من جز اندر این خرگه‌بممدوحی دگر بوسم زمین در تهنیت رانی
الا تا صبح عید از که نماید رخ برد انده‌ترابر کعبه ماند بیت از ستوار بنیانی

در تهنیت عید قربان

*** ۳۰۶

عید قربان بود ای لعبت شوخ سپهی‌راست خیز از پی احرام و بنه کچ کلهی
وز صفا هروله‌آموز بدان سرو سهی‌رخ فروسا بحجر تا بری از وی سیهی

همچو کز نقره شود بذل سپیدی‌به محک

ص: ۲۴۳

ای‌که برد از کف ما صبر تو مفتاح فرج‌بتولّای تو رستیم ز تکلیف و هرج
حاجیان را بپرستیدن بیت از تو حجج‌کس مناسک نشناسد ز تو امسال به حج

محرم کعبه شوند از همه افواج ملک
عمل حلقه مابا تو ز حیرت تکبیردست در حلقه زدن حک شده از لوح ضمیر
حلقه وش بی سر و پائیم و سراپا تقصیرحلق خلقی چو در آن حلقه مویست اسیر

سزد ار گشته زدل حلقه بیت اللّه حک
طفلی و با تو که فرمود بیا هروله کن‌نیست حج واجبت از شیخ برو مسئله کن
یا زما دور شو و طیّ چنین مرحله کن‌از رخی آفت حج رحم برین قافله کن

کاندر آنجا که توئی زهد شود مستهلک
بر چه مذهب تو مگر معتقد ای نوش لبی‌کآفت اهل منی ز آن حرکات عجبی
مست اندر عرفات از بط بنت العنبی‌از عجم دست کشیده پی قتل عربی

مرحبا تا چه کند حسن تو اللّه معک
عشق لبهای تو بازار تذکر شکندناز حسنت دل ما را به تصور شکند
توبه را غمزه ات از روی تهوّر شکنددست جمّال فتد گردن اشتر شکند

که ز حمل چو توئی برد زدلها مدرک
فرقه بر سر وصل توبه هم درجدلندجوقه از غم هجرت بخیم متعزلند
در بر محملت احرار به رقص جملندقومی آنسان به تماشای درخت مشتغلند

که نسازند طواف حرم حق به کتک
بنه‌ای ترک پسر خرقه تدلیس بجازاهدان را به دل از شاهدی انداز فجا
خوف عشّاق بدل کن ز ترقص برجاتو کجا زهد کجا سبحه و دستار کجا

در خور بوسی و بزم و طرب و جام کزک
حمل جملی که بود هودجت ای مایه نازنه عجب از طرب آید اگر اندر پرواز

ولی این پیشه بسوز و مئی اندیشه بساز (؟)تکه‌گه چون کنی از خار مغیلان حجاز

تو که رنجیدی اگر داشتی از گل توشک

ص: ۲۴۴

از تو زیبد که به دوش افکنی از زلف کمندخاصه اکنون که جهانده به جهان عید سمند
خیز و از چهر ستان باج ز ترکان خجندقبله خود به جز از درگه آصف مپسند

تا زمین بوسیت از مهر کند ماه فلک
آن وزیری که بشه بست دل و از خود رست‌کمرش را ملک اندر سعدالملکی بست
ظلم برخاست ز کیهان چو وی از عدل نشست‌تا که بر دست وزارت قلم آورد به دست

پای مردم نترواد ز حسام و بیلک
کار آفاق رواج از همم کافر بودنظم جمهور بپردانی و کم لافی داد
درد هر ناحیه را داوری بس شافی دادعزتّش حق زبرازنده دل صافی داد

کس ز حق عزت نگرفته به زور و به کمک
ای که حکم تو چو تقدیر روان بر افلاک‌گوهرت جرعه کش از موجه بحر لولاک
رنجه در پهنه قدرت قدم استدراک‌شرفه قصر جلال تو فراتر ز سماک

پایه کاخ شکوه تو فروتر ز سمک
هرچه کلک تو نگارد ز رشاقت افصح‌زده اقوال تو از خمکده وحی قدح
گیتی اندر زمنت مُبشر از قد افلح‌دوستان را که بود از درجات تو فرح

دشمن ار دیدن آن را نتواند بدرک
آصفا خاطر جیحون ز تألم فرسودگر چه اغلب ز عطایت به تنعم آسود
چه غم از ملکت موروث مرا خصم ربودکز بتول آنکه خداوندی جیحونش بود

کرد با حیله وتزویر رمع غضب فدک
آدمی زاده گر از قرض برآوردی دم‌اینک آفاق بزیر دم من گشتی گم
ولی از شرم تو خاموشم و خون خور چون خم‌گر رسیدم بری و رسته شدم زین مردم

زیر دم خرشان می‌نهم از هجو خسک
تا فلک دور زند یکسره دوران تو بادجان احباب خصوصاً من قربان توباد
تا چمد مهر چوگودر خم چوگان تو بادجان احباب خصوصاً من قربان تو باد

بدسگالت نشود از غم و اندوه منفک

ص: ۲۴۵

مهدی الهی قمشه‌ای

الهی قمشه‌ای (۱۳۱۹ ه. ق.- ۱۳۹۳ ه. ق.) مهدی الهی قمشه‌ای متخلص به الهی در قمشه (شهرضا) تولد یافت. بعد از پایان تحصیلات در دانشکده معقول و منقول و دانشسرای عالی به تدریس پرداخت. شرح رساله فارابی، رساله در علم کلی و امور عامه فلسفه، رساله در عشق، شرح خطبه حضرت علی (ع) دیوان اشعارش (حدود پنجهزار بیت) و ترجمه قرآن کریم از جمله آثارش بود.

*** ۴۸۳

سفر حج عاشقان

رفتیم پی جانان در کوه و بیابانهاغافل ز غم هجران واسوده ز حرمانها

رفتیم زمشتاقی روزان و شبان تنهادر کوه و در و صحرا بر خار مغیلانها

از شوق حرم بودیم چون آهوئی صحرائی‌آواره و سرگردان در کوه و بیابانها

صحرا و بیابان دور سیاره به ره مهجورشد دیده و دل بی نور از بیم و غم جانها

آبادی و آب آنجا کم بود و خطر بسیارخار و خس جانفرسا جای گل و ریحانها

فریاد رفیقان بود تند و خشن ای فریاداز درد و غم و حسرت وز چاک گریبانها

من خسته و خونین دل دل در طلب منزل‌داد از من و آه از دل برخاست به دورانها

شب تیره و ره مغشوش تن خسته و جان پر جوش‌رهبر ز خطر مدهوش درمانده چو حیرانها

هم قافله بد غافل هم راهبر منزل‌شب تار و سفر مشکل وامانده تن و جانها

گم گشته دلیل راه کز رمل نبود آگاه‌در پنج وششم از ماه ویلان به بیابانها

ص: ۲۴۶

ص: ۲۴۷

وقت عمل حج تنگ ره دور و قوافل ننگ‌تیه عجبی از رمل خسته و بی جانها
در قافله من تنها بی یار و رفیق اماآن یار نهانی داشت دلجوئی و احسانها
بُد یار من و غمخوار آن دوست که در هر حال‌می‌کرد مرا دلشاد از غصه و خذلانها
هر چند ز هجرانش شب بود ز غم روزم‌آن دوست نویدم خوش داد از شب هجرانها
گه یاد وطن در دل گه یاد رخ دلبرپر درد دل یاران دور از همه درمانها
خون دل و اشک چشم بود آب و غذای مایا رب نظری بنما کز غم برهد جانها
از زمزم عشق آن یار آب ار نزند بر دل‌ترسم که جگر سوزد از شعله حرمانها
گرد رخ الهی شست از خون دل و دریافت‌از فاتحه مهرش درد همه درمانها

غزل

*** ۴۸۵

چون خلیلم که به گلشن رود از آتش عشق گل و ریحان شود این شعله به کاشانه ما
عاشقان خوش که بنالیم زشب تا سحرشاید این ناله رسد بر دل جانانه ما

غزل احرام عشق

*** ۷۳۴

عاشقیم و رندیم و می‌پرستیم‌سر خوشیم و مست از می‌الستیم
غیر عشق یاری بکعبه دل‌هر چه بود بت بود و بت شکستیم
جز کمند گیسوی آن پریرخ‌شکرایزد از هر کمند جستیم

دل زهر چه جز عشق حق بریدیم‌دیده از رخ غیر یار بستیم
غیر عشقبازی زهر گناهی‌توبه کرده و زهر جریمه رستیم
در رخ نکویان وفا ندیدیم‌واز همه به جز یار خود گسستیم
سالکان راه حجاز وصلیم‌سوی کعبه احرام عشق بستیم
کس چه داند از نیک و بد الهی‌چیستیم از وئیم هرچه هستیم

حکایت

*** ۹۰۵

شنیدم عاشقی مشتاق یاری‌ببوسی از لبش در انتظاری
نه جرأت تا به یارش راز گویدنه دولت تا وصالش باز جوید
ز دورادور گاهی با نگاهی‌به رخسارش فشاندی اشک و آهی

چه شمعی از فراق یار مهوش‌نشسته درمیان آب و آتش

بدین حالت دل امیدوارش‌پریشان بود تا بشنید یارش

به راه کعبه باری کرده آهنگ‌در آن ره عشق پیش آورد نیرنگ

کمیت عزم در راه حرم تاخت‌نوید وصل را زاد سفر ساخت

ز عشق نازنین یار نکوچهرروان گردید چون ماه از پی مهر

ندای عشق را لبیک می‌گفت‌سعادت بر لبش سعدیک می‌گفت

گراز خار مغیلان بودش آزارز لطف یار می‌دید آن دل افکار

ص: ۲۴۸

ص: ۲۴۹

ز بس در عشق جانان بود سرمستبه پایش خار چون گل بود در دست
شب و روزان به راه عشق بشتافتکه تا در کعبه شد و آن ماه را یافت
مناسک را به جای آورده آن گاه‌پی طوف حرم چون بر فلک ماه
ز طوف آمد که بوسد سنگ را یارکه حاج آن سنگ را بوسند رخسار
هزاران سرفرود آمد بر آن سنگکه بوسد روی آن سنگ سیه رنگ

مراقب تا که یارش سنگ بوسدمگر رویش به دین نیرنگ بوسد
خلاصه عاشق آن رخسار بوسیدبه جای سنگ لعل یار بوسید
چه بوسید آن لب لعل شکر خندشدش مقبول حج گردید خرسند
ز بعد بوسه آهنگ وطن کردز گلگون اشک صحرا را چمن کرد
نکرده موقف و سعی و صفاراطواف خانه و حکم خدارا
مسلمانان بدو گفتند چون استبه جا ناورده حج رفتن جنون است
به پاسخ گفت کعبه روی یار استقبول حج مرا بوس نگار است
مراد از کعبه‌ای مرد نکوکارجز این نبود که یاد آریم از آن یار
خوشا احرام مشتاقان (الهی)که جز کویش نمی‌دانند راهی

مناسک حج مشتاقان یا اسرار حج عاشقان ماخوذ از روایات
حضرت امام سجاد و حضرت امام صادق علیه السلام
نیت خالص
*** ۹۵۴
ای دل اگر عزم دیار یار داری‌قصد حجاز و کعبه دیدار داری

ص: ۲۵۰

شوق شهود حضرت دلدار داری‌اول ز دل نقش سوالله پاک گردان
چون سوی صحرای‌حجاز عشق رفتی‌اول به میقات وفا لبیک گفتی
چون بلبل افغان کردی وچون گل شگفتی‌از شوق روی گلرخی در طرف بستان

اسرار احرام حقیقی
باید نخست از جامه عصیان برائی‌با جامه طاعت به کوی دلبر آئی
بشکست اگر پایت در این ره با سرائی‌تا گام بتوانی زدن در کوی جانان
احرام بستی در رهش از جان گذشتی؟وز دنیی دون در ره ایمان گذشتی؟
از هر چه جز یاد رخ جانان گذشتی؟کانجا شوی در باغ حسن دوست مهمان
لبیک گویان آمدی در کوی یاری‌کردی در آن درگاه عزت آه و زاری
گشتی ز اشک شوق چون ابر بهاری‌تا خار زار دل شود باغ و گلستان
دادی در آنجا بینوائی را نوائی‌یا تشنه را آبی مریضی را دوائی

کردی رها مظلومی از رنج وبلائی‌بودی به خلقان مهربان چون مهر تابان
با زیردستان همچو سلطان داد کردی؟ویرانه دلها راز مهر آباد کردی؟
دلجوئی از همسایه ناشاد کردی؟بنواختی محزون یتیمی را به احسان؟
احرام چون بستی به کوی عشق ایزد؟لبیک گفتی دعوت آن یار سرمد؟
گشتی چو محو جلوه آن حسن بی حد؟دیدی درون کعبه دل نور سبحان؟
ای حاجیان رفتید چون در کوی دلبردلبر پسندد قلب پاک و دیده تر
یاد آورید از عهد وصل و روز محشرهنگام پاداش و جزای عدل و احسان
ای حاجیان بوسید چون خال جمالش‌مدهوش گردید از تجلای جلالش
از طور عشق آیید در کوی وصالش‌سرمست و مشتاقانه چون موسی عمران

ص: ۲۵۱

چون جان شود، محرم به تن احرام گیری کز وعده دیدار جانان کام گیری
وز زمزم چاه زنخدان جام گیری‌بوسی حجر خال لب لعل نگاران
کار تن و جان را بایزد واگذارزادی بجز مهرش در این ره بر نداری
گامی مزن جز بر رضای ذات باری‌جز طاعتش باش ازهمه کاری پشیمان
رنج اربه پیش آید شمر گنج نهانی‌رنج ره عشق است فیض آسمانی
جور از رفیقان بینی و نامهربانی‌افزای بر حلم و سخا وجود احسان
تا می‌توان بخشا نوائی بینوا رابر خلق بگشا درگه صلح و صفارا
از پای مظلومی بکش خار جفا راخار جفا برکن درخت عدل بنشان

ورود به مسجدالحرام

*** ۹۵۶

چون در حریم قدس عزت پا نهادی‌کردی هم از روز لقای دوست یادی
دل زین سفر از مهر خوبان یافت زادی‌تا ایزدت منزل دهد در بزم خاصان
محرم چو گشتی در حریم قدس داوررفتی در آن درگاه عزت زار و مضطر

شد دامنت گلگون ز اشک دیده ترمقبول آن درگه شدی زانعام سلطان
بر سفره احسان خود خواندی فقیری‌کردی ز پای افتاده‌ای را دستگیری
خشنود و شادان ساختی قلب اسیری‌تا ملک و عزت بخشدت سلطان خوبان

غسل احرام

*** ۹۵۷

چون غسل کردی تن به آب توبه شستی‌با عاشقان در کوی یار احرام بستی

ص: ۲۵۲

هر عهد بستی غیر عهد حق شکستیتا در صف پاکان شوی زین عهد وپیمان
شستی تن از زمزم دل از آب محبتدر بزم مشتاقان زدی ناب محبت
از روزن دل تافت مهتاب محبتروشن روان گشتی به نور عشق و ایمان

ورود به عرفات

*** ۹۵۷

در وادی عرفات و مشعر محفل رازخواندی دعا وز پرده دل کردی آواز
گشتی بدان سلطان کل با ناله دمسازچون بلبلان چیدی گلی با آه و افغان
دیدی قیامت را در آن اعراف و مشعردیدی در آن صحراعیان غوغای محشر
دیدی خلایق را کفن‌ها کرده در بریاد از قیامت کن در آن دشت و بیابان

مشعرالحرام

*** ۹۵۸

شب چون به مشعررفتی و بیدار ماندیذکر و دعا با اشک و آه و ناله خواندی
از دیده بر خاک رهش گوهر فشاندیبگرفتی از دست دعا زان یار دامان
شب تا سحر کردی تماشای سماواتدیدی خدای انجم آرای سماوات
گشت از عنایت باز درهای سماواتآگه شدی ز آه دل شب زنده داران
از روز سخت مرگ آنجا یادی کردیغمگین فقیری را به احسان شاد کردی
جانی ز رنج و درد و غم آزاد کردیتا ایزدت شادان کند در باغ رضوان
آگاه گشتید از هیاهوی قیامتشستید زآب دیده گرد حرص وغفلت
ترک هوای نفس کردید از ندامتتادل شود مرآت حسن پاک ایزد

ورود به منی

*** ۹۵۹

چون در منی رفتی زخودبینی حذرکنبتراش سر یعنی غرور از سر به در کن

احرام بشکن جامه تقوی به بر کننفس بهیمی ذبح کن هنگام قربان
بهر خدا کردی فقیری را ز غم شاددرمانده‌ای از دام رنج و محنت آزاد
برجان مظلومی ترحم کردی و دادتا شاد گردد جانت از الطاف رحمان
همسایه را کردی نوازش با عطائیمظلومی از جور و ستم دادی رهائی
خواندی به مهمانی فقیری بینوائیتا خواندت ایزد به باغ خلد مهمان

طواف و نماز طواف

*** ۹۵۹

آنگه نمازی با نیاز وسوز واخلاص‌بگذار و شو در قلزم توحید غواص

تا چون خلیل اللّه شوی در محفل خاص‌بعد از طواف هفت شوط حکم یزدان

سعی صفا و مروه مشتاقانه کردی‌با هروله ذکر و دعا مستانه کردی

وجدی ز شوق روی صاحبخانه کردی‌با دوست دست افشان به عالم پای کوبان

رکن مستجار

*** ۹۶۰

رفتی بر کن مستجار و دامن یاربگرفتی آنجا با فغان و ناله زار

از دل برون کردی دو عالم را به یکبارتا دل شود عرش خدای فرد سبحان

جان از صفا آئینه جانان نمودی‌دل از وفا خلوتگه سبحان نمودی

ص: ۲۵۳

ص: ۲۵۴

بر نفس کافر عرضه ایمان نمودی‌دل ساختی آئینه حق کعبه جان

دخول به کعبه

*** ۹۶۰

در کعبه بشکستی بت نفس و هوا رابگزیدی از جان طاعت و عشق خدارا

بگرفتی آنجا عزم تسلیم و رضا راتا یار بنوازد تو را در باغ رضوان

آنجا ز غیر حق دل و جان پاك كردی‌اخلاص خاص عاشقان ادراك كردی

شرك و نفاق و شید را در خاك كردی‌درد تو را كرد آن طبیب عشق درمان

از كعبه تن ره به كوی دل گرفتی‌در عرش رحمان از صفا منزل گرفتی

زنگ گناه از این دل غافل گرفتی‌در گلشن رضوان شدی زین تیره رندان

از كعبه جسم آمدی در كعبه دل‌چون عاشقان كردی به كوی دوست منزل

آئینه دل گشت با رویش مقابل‌تا سازدت حسن ازل چون ماه كنعان

مسجد خیف

*** ۹۶۱

وقت وداع خانه صاحبخانه دیدی‌وز دیده جان طلعت جانانه دیدی

در بحر عشق آن گوهر یكدانه دیدی‌عهدش دگر مشكن به مشكین موی جانان

وداع بیت اللّه‌الحرام

*** ۹۶۱

در مسجد خَیف وصال یار رفتی‌از خوف حق با دیده خونبار رفتی

ص: ۲۵۵

چون عاشقان آنجا پی دیدار رفتی‌با حمد و تسبیح و دعا و ذکرسبحان

رمی جمره

*** ۹۶۱

رمی جمره کردی زدی بر دیو دون سنگ‌هم بر سر نفس شریر پر فسون سنگ

انداختی بر فرق دنیای زبون سنگ‌تا جانت ایمن گردد از آفات دوران

ابلیس را راندی بدان سنگ ریاضت‌کردی به راه دوست آهنگ ریاضت

دادی زمام نفس در چنگ ریاضت‌کز نفس اهریمن رهی با لطف یزدان

گرد حرم کردی طواف عاشقانه‌چون قدسیان بر عرش سلطان یگانه

با یاد حق کردی به فردوس آشیانه‌بوسیدی آن سنگ نشان کوی جانان

غسلی به آب زمزم اخلاص کردی‌ذکر و نمازی در مقام خاص کردی

روشن دل از توحید خاص الخاص کردی‌همچون خلیل اللَّه عشق پاک ایمان

ورودبه مدینه

*** ۹۶۲

بعد از وداع کعبه رفتی در مدینه‌پر نور از آن سینای عشقت گشت سینه

شستی به آب توبه حرص و حقد و کینه‌تا جام می‌نوشی ز دست حور و غلمان

رفتی چو در یثرب بر پیغمبر (۱) ۲۶ عشق

کردی شهود حسن یکتا دلبر عشق

آنجا زدی ناب طهور از کوثر عشق‌کردی دل از اشراق آن شه عرش رحمان

۱- . یعنی پیغمبر ملقب به حبیب اللَّه.

ص: ۲۵۶

از زهره زهرا دلت گردید روشن‌از حسن روی مجتبی جان گشت گلشن

بگرفتی از سجاد ذکر و حرز و جوشن‌تا ایمن آئی از فریب نفس و شیطان

ائمه بقیع علیهم السلام

*** ۹۶۳

دیدی امام مجتبی سلطان جان راوان سید سجاد فخر انس و جان را

وان باقر و صادق امام راستان راوان حمزه عم مصطفی شاه (۱) ۲۷ شهیدان

شهدای احد

*** ۹۶۳

آنجا شهیدان احد را یاد کردی‌از هجر خوبان ناله و فریاد کردی

جان را زقید آب و گل آزاد کردی‌کز دام ارکان پرفشاند طایرجان

با آن دو دلبند پیمبرراز گفتی‌راز دلی با آن دو طفل ناز گفتی

یعنی به ابراهیم و قاسم باز گفتی‌از روزگار امت و حال پریشان

با آن دو (۲) ۲۸ مصطفی همراز گشتی

نالان تذرو آن دو سرو ناز گشتی

با مادر (۳) ۲۹ شیر خدا دمساز گشتی

گفتی غم دل را به آن بانوی امکان

باز آمدی چون از حریم حضرت یارعهد خود و صدق و صفای دل نگهدار

تا دل شود آئینه آن ماه رخسارچشم ملک گردد در آن آئینه حیران

باز آمدی ای حاجیان هرگه ز کویش‌باشید در بیت اللّٰه دل یاد رویش

۱- . حمزه ملقب به سیدالشهداء بود.

۲- . ابراهیم و قاسم

۳- . فاطمه بنت اسد.

ص: ۲۵۷

سازید دل آئینه روی نکویش‌تا شام تار هجر یار آید به پایان

رجوع به وطن

*** ۹۶۴

چون در وطن باز آمدی ای جان هوشیارپیوسته نقش دیده دل کن رخ یار

عهد خدا را ای بنی آدم نگهدارمشکن تو عهد دوست را از امر شیطان

چون از مسافر خانه دنیای فانی‌خواهی سفر کردن به ملك جاودانی

بر شاخه طوبای جنت پرفشانی‌ای مرغ لاهوتی به بال علم و ایمان

خواهی شوی در هر دو عالم از غم آزادساز آنچه بتوانی دل غمدیده گان شاد

بسیار کن از رفتگان این سفر یادتا یوسف جانت رهد زین تیره زندان

چندانکه با خلق خدا کردی نکوئی‌پاداش نیکو در دو عالم بازجوئی

بگزین چو پاکان جهان افرشته خوئی‌تا چون ملك در باغ خلد آئی خرامان

گفتند رو نیکی کن و در دجله اندازتا پاك ایزد در بیابانت دهد باز

آموز از اهل معرفت این گوهر رازپند حکیمان بهتر از لعل بدخشان

دایم کنید ای غافلان یاد از قیامت‌وز گیر و دار برزخ و روز ملامت

ریزید بر خط خطا اشک ندامت‌شوئید ز آب دیدگان اوراق عصیان

حج مشتاقان

*** ۹۶۵

گفتار کوته حج مشتاقان همین است‌آداب و احکام کعبه جانان همین است

سجاد و صادق را حدیث ای جان همین است‌عشق این مناسک گفت و شرع عرش بنیان

ص: ۲۵۸

اسرار حج عاشقان نظم (الهی) استسرّ ازل وحی ابد بر وی گواهی است
صیت شرف زین خانه از مه تا به ماهی استبگرفته ز آدم تا به خاتم عشق پیمان

مناجات با خدا

*** ۹۶۶

یارب بسر السر ذات بی مثالتروشندلم گردان به اشراق جمالت

عمری است دل دارد تمنای وصالتبا یک نظر درد فراقم ساز درمان
لبیک گویان آمدم تا محفل یارطی کرده مشتاقانه راه منزل یار
با دست جان یارب نچیده نوگل یارپای دلم پر خون شد از خار مغیلان
نالم به کویت حالی از درد جدائی گریم که شاید پرده از رخ برگشائی
تو افکنی بر من نگاه دلربائیمن بنگرم آن حسن کل با دیده جان
ما جز تو یارب یاور و یاری نداریمبا حضرتت حاجت به دیّاری نداریم
جز رحمتت با کس سر وکاری نداریمباز است بر بیچاره گان درگاه سلطان
مائیم و درگاه تو ای سلطان هستینوشیم با یادت می‌ناب الستی
چون عندلیبان از نوای عشق و مستیعالم کنیم آگه ز حسن روی جانان
یارب (الهی) را مقامی ده به کویتشام سیاهم روز روشن کن به رویت
جان می‌دهم ای جان جان در آرزویتچشم روانم بر جمالت ساز حیران

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی (۱۲۸۵ ه. ش.- ۱۳۲۰ ه. ش.) پروین اعتصامی دختر یوسف اعتصامی- اعتصام الملک- بود که سالها ریاست کتابخانه مجلس شورا را به عهده داشت. پروین از کودکی به شعر و شاعری علاقمند بود، تحت سرپرستی پدر خود قرار گرفت و در مدتی کوتاه زبان فارسی و عربی و انگلیسی را آموخت.

پروین هم به سبک خراسانی و هم به سبک عراقی شعر سروده و بیشتر تحت تأثیر اشعار سعدی و ناصر خسرو بوده است. اشعار پروین پر است از تمثیلات نغز و اندرزهای حکیمانه و بی اغراق می‌توان گفت در ادب پارسی هیچ زن شاعری شهرت پروین اعتصامی را نیافته است.

تولدش در سال ۱۲۸۵ ه. ش. و وفاتش در سال ۱۳۲۰ ه. ش. در سن ۳۵ سالگی بوده است.

ص: ۲۵۹

ص: ۲۶۰

کعبه دل

*** ۲۰۰

گه احرام، روز عید قربان‌سخن می‌گفت با خود کعبه، زینسان

گه من، مرآت نور ذوالجلالم‌عروس پرده بزم وصالم

مرا دست خلیل اللّه برافراشت‌خداوندم عزیز و نامور داشت

نباشد هیچ اندر خطّه خاک‌مکانی همچو من، فرخنده و پاک

چو بزم من، بساط روشنی نیست‌چو ملک من، سرای ایمنی نیست

بسی سرگشته اخلاص داریم‌بسی قربانیان خاص داریم

اساس کشور ارشاد، از ماست‌بِنای شوق را، بنیاد از ماست

چراغ این همه پروانه، مائیم‌خداوند جهان را خانه، مائیم

پرستشگاه ماه و اختر، اینجاست‌حقیقت را کتاب و دفتر، اینجاست

در اینجا، بس شهان افسر نهادندبسی گردن فرازان، سر نهادند

بسی گوهر، زبام آویختندم‌بسی گنجینه، در پا ریختندم

به صورت، قبله آزادگانیم‌به معنی، حامی افتادگانیم

کتاب عشق را، جز یک ورق نیست‌در آن هم، نکته‌ای جز نام حق نیست

مقدس همتی، کاین بارگه ساخت‌مبارک نیتی، کاین کار پرداخت

درین درگاه، هرسنگ و گل و کاه‌خدا را سجده آرد، گاه و بیگاه

«اناالحقّ» می‌زنند اینجا، در و بام‌ستایش می‌کنند، اجسام و اجرام

در اینجا، عرشیان تسبیح خوانندسخن گویان معنی، بی زبانند

بلندی را، کمال از درگه ماست‌پَر روح‌الامین، فرش ره ماست

در اینجا، رخصت تیغ آختن نیست‌کسی را دست بر کس تاختن نیست

نه دام است اندرین جانب، نه صیادشکار آسوده است و طائر آزاد

خوش آن استاد، کاین آب و گِل آمیخت‌خوش آن معمار، این طرح نکو ریخت

ص: ۲۶۱

خوش آن درزی، که زرّین جامه‌ام دوختخوش آن بازارگان، کاین حُله بفروخت
مرا، زین حال، بس نام آوریهاستبه گردون بلندم، برتریهاست
بدو خندید دل آهسته کای دوستزنیکان، خود پسندیدن نه نیکوست
چنان رانی سخن، زین توده گِل که گوئی فارغی از کعبه دل
تو را چیزی برون از آب و گل نیستمبارک کعبه‌ای مانند دل نیست
تو را گر ساخت ابراهیم آذرمرا بفراشت دست حی داور
تو را گر آب و رنگ از آب و سنگ استمرا از پرتو جان، آب و رنگ است
تو را گر گوهر و گنجینه دادندمرا آرامگاه از سینه دادند

تو را در عیدها بوسند درگاهمرا بازست در، هر گاه و بیگاه
تو را گر بنده‌ای بنهاد بنیادمرا معمار هستی کردآباد
تو را تاج ار زچین و کشمر آرندمرا تفسیری از هر دفتر آرند
زدیبا، گر تو را نقش و نگاریستمرا در هر رگ، از خون جویباریست
تو جسم تیره‌ای، ماتابناکیمتو از خاکی و ما از جان پاکیم
تو را گر مروه‌ای هست و صفائیمرا هم هست تدبیری و رائی
درینجا نیست شمعی جز رخ دوستوگر هست، انعکاس چهره اوست
تو را گر دوستدارند اختر و ماهمرا یارند عشق و حسرت و آه
تو را گر غرق در پیرایه کردندمرا با عقل و جان، همسایه کردند
درین عُزلتگه شوق، آشناهاستدرین گمگشته کشتی، ناخداهاست
به ظاهر، ملک تن را پادشائیمبه معنی، خانه خاص خدائیم
درینجا رمز، رمز عشق بازی استجز این یک نقش، هر نقشی مجاز است
درین گرداب، قربانهاست ما رابه خون آلوده، پیکانهاست مارا
تو، خون کشتگاه دل ندیدی‌ازین دریا، به جز ساحل ندیدی
کسی کاو کعبه دل پاک داردکجا ز آلودگیها باک دارد

ص: ۲۶۲

چه محرابی است از دل باصفاترچه قندیلی است از جان روشناتر

خوش آن کو جامه از دیبای جان کردخوش آن مرغی، کزین شاخ آشیان کرد

خوش آن کس، کز سر صدق و نیازی‌کند در سجده گاه دل، نمازی

کسی بر مهتران، پروین، مهی داشت‌که دل چون کعبه، زالایش تُهی داشت

امام خمینی (قَدَّس اللّه سرّه)

حضرت آیهٔ اللّه العظمی روح اللّه الموسوی الخمینی، در شهرخمین در یک خانواده روحانی پا به عرصه وجود گذاشتند، هنوز ۵ ماه از تولدشان نگذشته بود که پدر بزرگوارشان به دست عده‌ای از اشرار به شهادت رسید. امام در سن ۱۵ سالگی مادرشان را هم از دست دادند و تحت سرپرستی برادرشان به تحصیل پرداختند هجده ساله بودند که تحصیلات مقدماتی را در خمین به اتمام رساندند و روانه حوزه علمیه اراک شدند. بعد از فوت مرحوم آیت اللّه حائری، نام امام به عنوان استادی گرانقدر و مجتهدی صاحب نام در حوزه علمیه قم درخشیدن گرفت. در سال ۱۳۴۰ ه. ش. با تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و طرح لوایح ششگانه شاه، امام مخالفت قاطع خود را علیه رژیم آغاز کردند. با پیش آمدن واقعه خونین ۱۵ خرداد، امام به دنبال نطق کوبنده‌ای که علیه شاه ایراد نمودند، دستگیر و به پادگان عشرت آباد تهران منتقل شدند. یک سال پس از آزادی، مجدداً در مخالفت با «کاپیتولاسیون» سخنرانی پرشوری ایراد کردند که منجر به تبعید ایشان در ۱۳ آبان سال ۱۳۴۲ ه. ش. به ترکیه شد. مدتی بعد، امام از ترکیه به عراق منتقل شده و قریب ۱۵ سال به حالت تبعید در نجف اشرف به سر بردند.

سرانجام پس از شهادت پسرشان– آیهٔاللّه سید مصطفی خمینی– به دست عوامل رژیم و پس از فرار شاه، در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ ه. ش. با ورودشان به خاک میهن به دوران شاهنشاهی خاتمه و نظام جمهوری اسلامی را برای مردم ایران به ارمغان آوردند.

آثار و تألیفات متعددی از آن بزرگوار بر جای مانده و از آن جمله است:

سرّالصلوهٔ و ... همچنین از حضرت امام چندین غزل ناب عرفانی نیز بر جای مانده است. امام خمینی در سال ۱۳۲۰ ه. ق.– ۱۲۷۹ ه. ش.) چشم به جهان گشود و در ۱۴ خرداد سال ۱۳۶۸ ه. ش. به ملکوت اعلی پیوست.

*** ۳۹

بلبل باغ جنان را نبود راه به دوست‌نازم آن مطرب مجلس که بود قبله نما

صوفی و عارف ازاین بادیه دور افتادندجام می‌گیر و ز مطرب، که روی سوی صفا

دریای جمال

*** ۴۳

سر زلفت به کناری زن و رخسارگشاتا جهان محو شود، خرقه کشد سوی فنا

بسر کوی تو ای قبله دل! راهی نیست‌ورنه هرگز نشوم راهی وادیّ «منا»

از صفای گل روی تو هرآنکس برخوردبرکند دل ز حریم و نکند رو به «صفا»

طاق ابروی تو محراب دل و جان من است‌من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟

ملحد و عارف و درویش و خراباتی و مست‌همه در امر تو هستند و تو فرمانفرما

خرقه صوفی و جام می‌و شمشیر جهادقبله گاهی تو و این جمله همه قبله نما

رسم آیا به وصال تو که در جان منی؟هجر روی تو که در جان منی، نیست روا!

ما همه موج و تو دریای جمالی، ای دوست‌موخ دریاست، عجب آنکه نباشد دریا؟؟

*** ۴۵

یابکش یا برهان زین قفس تنگ مرایا برون ساز زدل این هوس باطل ما

لایق طوف حریم تو نبودیم اگراز چه رو پس ز محبت بسرشتی گِل ما؟

*** ۴۹

فارغ از ما و منست آنکه بکوی تو خزیدغافل از هر دو جهان کی بهوای من و ما است؟!

ص: ۲۶۳

ص: ۲۶۴

ص: ۲۶۵

برکن این خرقه آلوده و این بت بشکن!به در عشق فرود آی که آن قبله نماست

*** ۵۷

خم ابروی کجت قبله محراب من استتاب گیسوی تو خود راز تب و تاب من است

اهل دل را به نیایش اگر آدابی هستیاد دیدار رخ و موی تو آداب من است

*** ۶۰

پرده داران حرم فرمان روایان طریقندبانی این بارگه آواره از روی زمین است

عاکف این کعبه وارسته ز مدح این و آنستخادم این میکده دور از ثنای آن و این است

*** ۷۱

آنکه دل خواهد، درون کعبه و بتخانه نیستآنچه جان جوید بدست صوفی بیگانه نیست

گفته‌های فیلسوف وصوفی و درویش و شیخدر خور وصف جمال دلبر فرزانه نیست

*** ۸۰

بهار شد در میخانه باز باید کردبسوی قبله عاشق نماز باید کرد

نسیم قدس بعشاق باغ مژده دهدکه دل زهر دو جهان بی نیاز باید کرد

*** ۱۰۸

از دلبرم به بتکده نام ونشان نبوددر کعبه نیز جلوه‌ای از او عیان نبود

در خانقاه ذکری از آن گعذار نیستدر دیر و در کنیسه کلامی از آن نبود

*** ۱۴۰

گرهی باز نگردد مگر از غمزه یاربر درش با تن شوریده، روان آمده‌ام

همه جا خانه یار است که یارم همه جاستپس ز بتخانه سوی کعبه چسان آمده‌ام

آرزوها

*** ۱۴۵

در دلم بود که آدم شوم اما نشدمبی خبر از همه عالم شوم اما نشدم

بر در پیر خرابات نهم روی نیازتا باین طایفه محرم شوم اما نشدم

هجرت از خویش کنم خانه بمحبوب دهم‌تا باسماء معلم شوم اما نشدم
از کف دوست بنوشم همه شب باده عشق‌رسته از کوثر و زمزم شوم اما نشدم
فارغ از خویشتن و واله رخسار حبیب‌همچنان روح مجسّم شوم اما نشدم
سر و پا گوش شوم پای بسر هوش شوم‌کز دم گرم تو مُلهَم شوم اما نشدم
از صفا راه بیابم بسوی دار فنادر وفا، یار مسلم شوم اما نشدم
خواستم بر کنم از کعبه دل، هر چه بت است‌تا بر دوست مُکرّم شوم اما نشدم

آرزوها همه در گور شد ای نفس خبیث‌در دلم بود که آدم شوم اما نشدم؟؟

*** ۱۴۷

دنیا همه دریای حیات و من مسکین‌یک قطره از این موج خروشان نچشیدم
رفتند حریفان بسوی کعبه مقصودبا محملی از نور و بگردش نرسیدم

شرح پریشانی

*** ۱۶۰

درد خواهم دوا نمیخواهم‌غصه خواهم نوا نمیخواهم
عاشقم عاشقم مریض توام‌زین مرض من شفا نمیخواهم
من جفایت بجان خریدارم‌از تو ترک جفا نمیخواهم
از تو جانا جفا وفا باشدپس دگر من وفا نمیخواهم

تو «صفا» ی منی و «مروه» من‌«مروه» را با «صفا» نمیخواهم
تو دعای منی، تو ذکر منی‌ذکر و فکر و دعا نمیخواهم
هر طرف رو کنم تویی قبله‌قبله، قبله نما نمیخواهم
هر که را بنگری فدایی تو است‌من فدایم فدا نمیخواهم

همه آفاق روشن از رخ توست‌ظاهری جای پا نمیخواهم؟؟

کعبه دل

*** ۱۶۴

تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم‌از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم
با کاروان بگویید از راه کعبه برگردما یار را به مستی بیرون خانه دیدیم
لبّیک از چه گویید ای رهروان غافل‌لبّیک او به خلوت، از جام می‌شنیدیم
تا چند در حجابید، ای صوفیان محجوب!ماپرده خودی را در نیستی دریدیم

ای پرده دارکعبه! بردار پرده از پیش‌کز روی کعبه دل، ما پرده را کشیدیم

ساقی! بریز باده در ساغر حریفان‌ما طعم باده عشق از دست او چشیدیم

*** ۱۶۶

گر به اندیشه بیاید که پناهی است بکویت‌نه سوی بتکده رو کرده نه راهی حجازیم

ساقی از ان خُم پنهان که ز بیگانه نهان است‌باده در ساغر ما ریز که ما محرم رازیم

می‌چاره ساز

*** ۱۷۱

بر چین حجاب از رخ زیبا وزلف یاربیگانه‌ام ز کعبه و ملک حجاز کن

لبریز کن از آن می صافی سبوی من‌دل از صفا بسوی بت ترکتاز کن

*** ۱۷۶

ای قلندر منش ای باد به کف، خرقه به دوش‌خرقه شرک تهی کرده و بگذار برو

خانه کعبه که اکنون تو شدی خادم آن‌ای دغل! خادم شیطانی از این دار برو

فریاد ز من!

*** ۱۹۵

ای پیر هوای خانقاهم هوس است‌طاعت نکند سود گناهم هوس است

یاران همه سوی کعبه کردند رحیل‌فریاد زمن، گناهگاهم هوس است

قبله

*** ۲۰۷

ابروی تو قبله نمازم باشدیاد تو گره گشای رازم باشد

ص: ۲۶۶

ص: ۲۶۷

ص: ۲۶۸

ص: ۲۶۹

از هر دو جهان برفکنم روی نیازگر گوشه چشمت به نیازم باشد

بی راهه

*** ۲۱۲

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبودجز تیرگی و حجاب چیزی نفزود

هر چند تو حکمت الهی خوانیش‌راهی بسوی کعبه عاشق ننمود

*** ۲۵۶

آن یک بر فرق انبیا شده تارک‌وین یک اندر سر اولیا را مِغفر

آن یک در عالم جلالت «کعبه»وین یک در ملک کبریاتی «مشعر»

کعبه دل

*** ۳

این نیستی که جلوه کند جای هست مااای کاش کز ازل نشدی پای بست ما

گر جان رسد به ساحل از این بحر بیکران‌بر ناخدا رواست بسی ناز شست ما

ما را به هیچ روی سر خود سری نبودحکم قضا گرفت عنان را ز دست ما

هرگز به سوی کعبه دل ره نمی‌بردآنکس که شد چو زاهد مسجد پرست ما

ترسا ز دیر جانب میخانه می‌رودبیند به هوشیاری اگر ترک مست ما

گیرم سپاه غمزه او قلب ما شکست(ما خود شکسته‌ایم چه حاجت شکست ما)

قانع شگفت نیست ز گفتار دلرباباشد عجب بلندی از این طبع پست ما

حج اکبر

*** ۱۲

چون خاک من به آب هوایت مخمر است‌پیوسته دل بر آتش عشق تو مجمراست

هر چند حایل است حجاب طبیعتم‌روی تو بی حجاب به چشمم مصور است

جانا بکن زیارت دل جای آب و گل‌کان هست حج اکبر و این حج اصغر است

عمری است بهر آنکه مگر آیدم ز درچشمم در انتظار رخش حلقه بر در است

آندم که روی یار مرا روبرو شودکی حاجتم به جنت و فردوس و کوثر است

گر پای تا سرم بود آلوده گناه‌دستم به پاک دامن آل پیمبر است

دشمن یک ار هزار بود قانعا چه غم‌شادم که مهر دوست مرا سایه گستر است

مسجد دل

*** ۲۰

گر چه حق بر هر دو عالم کدخداستکعبه دل خانه خاص خداست

پای بنهادی چو در هر خانه ای‌دست درویت جانب خانه خداست

پس به مسجد چون شدی بهر نیازروی و دل این سو و بر آنسو چه راست

بایدت سر تا به پا روسوی اوتا کجی‌ها از نو گردد جمله راست

قانعا ما بنده نفس و تنیم‌ای خوشا آن کس که جانش کدخداست

حاجی و ناجی

*** ۶۹

نه هر که به حج شتافت حاجی باشددر کشتی نوح رفته ناجی باشد

چون هیچ به حال خلوت رحمت نکندبر رحمت حق چگونه راجی باشد

حاجی ناجی

*** ۸۳

ای به مکه رفته و برگشته بازتو شدی محمود و ما ماندیم ایاز

ای که راجی رفته و حاجی آمدی‌گو که ناجی هم شدی از کبر و ناز

کعبه دلها به دست آورده‌ای‌پس شدت بر کعبه گل پا فراز

از فروع دین ترا فرضی نبودجز ادای دین حج ای بی نیاز

صرف کردی مال از راه حلال‌یا ز سود و سفته بودت برگ و ساز

داده‌ای خمس و زکات خود تمام‌کرده‌ای از ایتام و ارحامت نیاز

ص: ۲۷۰

ص: ۲۷۱

ص: ۲۷۲

راستی با شور عشاق آمدی کز عراق و ترک رفتی در حجاز
چون شدی محرم سوی حل و حرم‌بود از حل و حرامت احتراز
خانه دیدی یا که صاحبخانه راکشف شد بر تو حقیقت زین مجاز
هفت شوط تو طواف کعبه بودیا مطافت بود اسم و امتیاز
سعی تو بین صفا و مروه بودبهر حق جوئی و با صرف جواز
عارفانه جانب مشعر شدی‌وز منا گشتی به منا سرفراز
پاسخ لبیک تو لبیک بودیا که لا لبیک آمد بر تو باز
شور محشر دیدی و رمی جمارزین صور راهت به معنی گشت باز

نغمه‌ای آمد به گوش جان تودر جوار کعبه جز بانگ نماز
با اصالت یا نیابت شد تمام‌این مناسک از تو با عرض نیاز
مال و عمرت گر کم و کوتاه شدگو چه آوردی از این راه دراز
اندرین سودا تو در سوده و زیان‌حاجی و ناجی شدی یا حیله باز
باز هم این راه حق پیمودنی است‌تا توانی توسن همت بتاز
زانکه قانع را از این حرمان بودروز و شب در دل بسی سوز و گداز

کعبه دل

*** ۱۰۲

ای به راه طواف کعبه گل‌از دل زار خستگان غافل
کعبه جان تو را طواف کندره بیابی اگر به کعبه دل

خوشدل

علی اکبر صلح خواه متخلص به خوشدل (تولد هشتم شوال المکرم ۱۳۳۲ قمری برابر با ۹/ ۴/ ۱۲۹۳ خورشیدی– ۱۳۶۵). تحصیلات وی تا دیپلم در دبیرستان ثروت که بعداً به نام ایرانشهر تغییر نام داد و به علاوه در مدرسه مروی مغنی و مطول را خدمت مرحوم حاج شیخ علی رشتی که در زمان خود استاد ادبیات زبان عرب در تهران بود به تحصیل می‌پردازد و چندی هم در اصفهان و شیراز به تکمیل ادبیات و منطق و قدری هم فلسفه می‌پردازد. سی سال تمام به سیر و سیاحت پرداخته تمام ایران و عراق و ترکیه و مصر و حجاز و افغانستان و پاکستان و هندوستان را به پای شوق طی نموده و چهار سفر به زیارت خانه حق موفق شده است و برای هر یک از چهارده معصوم ۷۱ قصیده سروده است.

ص: ۲۷۳

ص: ۲۷۴

کعبه دل

*** ۴۷۸

کرد چون از امر خلاق جلیل کعبه را برپا به دست خود خلیل

پس به خود بالیده وبنمود افتخارکاین منم معمار بیت کردگار

بانی فرخنده بیت داورمهم خلیل اللّه و هم پیغمبرم

حق پرستان را ولی بر حقمرهروان را رهنمای مطلقم

تا ابد پاینده بادا این مقامزانکه باشد قبله گاه خاص و عام

خانه امید مردان خداستملجاء درماندگان بینواست

مقصد و مقصود هر آزاده‌ایستدستگیر هر ز پا افتاده ایست

باغ رضوان با صفایش بی صفاستآن صفا تا این صفا را فرقهاست

خوشتر از تسنیم و کوثر زمزمشفرش درگاه است عرش اعظمش

نی همین باشد مطاف خاکیانبلکه باشد قبله افلاکیان

از بنای بیت خلاق جهانجای دارد سر نهم برآسمان

چون خلیل اللّه چنین اندیشه کردوحی آمد ز آن سمیع حی فرد

کای خلیل من دمی آهسته تربس کن از این‌های و هوی و کروفر

گو چه کردی جز بنای بیت گل‌هان مشو غافل ز آبادی دل

از بنای کعبه گل خوشدلی؟وز مقام کعبه دل غافلی؟

ای خلیل من سخن از گل مگواهل دل شو جز حدیث دل مگو

هین مزن دیگر زبیت گل منم‌بین که خود معمار بیت دل منم

چون تو فانی می‌شود این بیت گل‌آنچه را نبود فنا مائیم و دل

در دل بشکسته باشد خانه‌ام‌گر شکستت دل ترا جانانه‌ام

اهل صورت گر طواف گل کننداهل معنی طوف بیت دل کنند

ص: ۲۷۵

پس مکن فخر از بنای خانه‌ای‌آشنای من چرا بیگانه‌ای
نان مگر بر بینوائی داده‌ای‌یا به عریانی قبائی داده‌ای
گر ندانی ای خلیل با صفاگوش جان بر این سخن کن آشنا
کز کرم آباد یک دل ساختن‌به که صدها خانه از گل ساختن

عید قربان

*** ۵۶۷

بسی جلالت قدر است عید قربان راکه حق گشوده در این عید باب غفران را
به نص قرآن روزی بود که خوانده خدای‌به طوف خانه خود ملت مسلمان را
به میهمانی برخوانده سوی خانه خویش‌کسی که گفت گرامی بدار مهمان را
خوشا کسی که در این روز گرد خانه دوست‌کند طواف و به بیند جمال جانان را
به چشم سر رخ یزدان اگر چه نتوان دیدتوان به دیده دل دید روی یزدان را
و گرنه آنکه ز راه مجاز طی حجازکند چو نیست حقیقت چه فایدت آن را
ز همنشینی احمد ثمر نخواهد بردندارد آنکه خلوص و صفای سلمان را
چنان که همدمی احمد و کتابت وحی‌نداد سود معاویه پور سفیان را

دریغ و درد که ما مردمان نمی‌دانیم‌رموز و فلسفه حج بیت سبحان را
یکی ز فلسفه حج خود اتحاد بودکه می‌نباشد ما ملت مسلمان را
نه حق تعالی المومنون اخوه بگفت‌و یا نه واعتصمو هست امر قرآن را
زاتحاد ببین مسلمین صدر نخست‌چگونه کسب نمودند عزت و شان را
به دست خود بگرفتند روی گیتی رابه پای خویش بسودند فرق کیوان را
به تیغ تیز گرفتند ملک قیصر رازبون خویش نمودند آل ساسان را
ولی چو گشت مبدل تفاقشان به نفاق‌چنین شدیم که بینیم جملگی آن را

ص: ۲۷۶

حدیث حیله عمار (۱) ۳۰ زاده براق

بخوان و دشمنی پاپ پر زدستان را

نگر خیانت یک تن چه کرد با اسلام‌فکن به صفحه تاریخ چشم گریان را

که اندلس که خود اسپانیای امروزیست‌چگونه رفت ز کف پیروان قرآن را

ز جهل و سستی ما خصم دون نمود خراب‌هزار مسجد معروف سخت بنیان را

بشد کلیسا خود جانشین مسجد و بین‌به جای قرآن انجیل هر دبستان را

به جای صاحب عقدالفرید (۲) ۳۱ و زاده رشدکنون به بینی قسیس (۳) ۳۲ را و مطران را

مگو که عید گه شادیست عیدی نیست‌ضعیف مردم بی خانمان عریان را

چگونه عید بود حالیا که می‌بینم‌به چنگ اجنبیان خاک پاک ایران را

ز خون کودک و پیر و جوان ما رنگین‌نموده گرگ صفت خصم چنگ و دندان را

شبی در بیت الحرام

*** ۷۸۱

نیمه‌های شب و در بیت حرام‌مرد و زن گرم طوافند تمام

عده بوسه زنان بر حجرندعده نام خداوند برند

همه جا نغمه تکبیر بودبزم حق پر زبم و زیر بود

هر نژادی ز سیه تا به سفیددارد از صاحب این خانه امید

ترک و تازی و عجم، هندی و روم‌هیچ کس را نکند حق محروم

من به یک گوشه آن خانه مقیم‌در مقامی که بود زابراهیم

۱- . عمار بن براق یکی از خائنین روزگار است که پاپ را تحریک کرد بگرفتن بلاد مسلمین و ازمنافقین درجه اول است.

۲- . صاحب کتاب عقدالفرید ابن عبد ربه اندلسی است و ابن رشد حکیم بزرگ اسلامی و فیلسوف شهیر شرق است.

۳- . علمای نصارا

ص: ۲۷۷

کرد پرسش دلم از من ناگاه‌که چرا جامه کعبه است سیاه

کو رباینده هر هوش بوداز چه این گونه سیه پوش بود

شادی افزای جهان این حرم است‌پس سیه پوشی وی از چه غم است

بود ازین فکر مرا سر در جیب‌که ندا آمدم از عالم غیب

که عزادار بود خانه مابهر آن گوهر یکدانه ما

چشم این خانه به دنبال شهیست‌که جهان را به وی از عشق رهیست

رفت از هجرت احمد چون شصت‌داداین خانه عزیزی از دست

دارد این خانه چو ما شیون و شین‌ازغم قبله عشاق حسین

قبله صورت اگر این حرم است‌قبله اهل دل آن محترم است

کعبه را گر چه بسی عز وعلاست‌خوشه چین حرم کربلاست

کعبه را کربلا دادی زین‌که عجین آمده با خون حسین

گر چه این خانه ز داور باشدبی علی اکبر و اصغر باشد

کعبه گر قبلگه ناس بودفاقد قاسم و عباس بود

عرش حق را شرف و قائمه است‌گلستان پسر فاطمه است

گلستانی که گلش پرپر بودگل پرپر شده‌اش اصغربود

خوشدلا کعبه دل کربلاست‌که درآن خوابگه خون خداست

بقیع

*** ۸۳

اینجا بقیع و گلشن جنات را دراست‌اینجا مزار عترت پاک پیمبراست

اینجابهشت روی زمین قبر اولیاست‌اینجا روان ز بوی بهشتی معطر است

اینجا مطاف حور و ملک خیل انبیاست‌اینجا نزول رحمت خلاق اکبر است

کوتاه گام و پای و برهنه قدم نهیدکاینجا حضور چهارامامان و مادر است

لبیک

*** ۱۰۴

آفریننده جهان لبیک‌هر چه گوئی کنم بجان لبیک

سر فرمان نهاده‌ام پیشت‌امر فرما مرا بخوان لبیک

گر بیا عبدیم خطاب کنی‌تا ابد گویمت بجان لبیک

گر ندانی کنی مرا پنهان‌من هویدا کنم عیان لبیک

گر بمیرانیم دمی صد بار گویم ار خوانیم بجان لبیک
چون شود خاک ذره ذره تنم‌شنوی از گلم همان لبیک

در قیامت چو خوانیم گویدمو بمویم یکان یکان لبیک
هر که خواند ز روی صدق تو راآیدش فاش ز آسمان لبیک
هر که ده بار گویدت: یارب‌گوئی اندر دلش نهان لبیک
گر بود عارف او برد ذوقی‌ورنه گردد ذخیره آن لبیک
چو خوش است ای خدای روزی کن‌از تو در سر عاشقان لبیک
عاشقم کن بده خطاب جواب‌تا برد فیض ذوق آن لبیک

لبیک و ذکر

*** ۱۰۹

گفت هین از ذکر چون وامانده‌ای‌چه پشیمانی از آن کش خوانده‌ای
گفت لبیکم نمی‌آید جواب‌زان همی ترسم که باشم رد باب
گفت خضرش که خدا این گفت به من‌که برو با او بگو ای ممتحن
بلکه آن اللّه تو لبیک ماست‌وان نیاز و درد سوزت پیک ماست
نی تو را در کار من آورده‌ام‌نه که من مشغول ذکرت کرده‌ام
حیله‌ها و چاره جوئیهای توپیک ما بوده گشاده پای تو
درد عشق تو کمند لطف ماست‌زیر هر یارب تو لبیک ماست

عرفات

*** ۱۳۹

عقل شد زین عظمت مات که اندر عرفات‌محشری خاسته از توده انسان دیدم
پا برهنه به بیابان وسیع عرفات‌مردمی بیشتر از ریگ بیابان دیدم
همه را ورد زبان، عذر و مناجات و دعاهمه را ناله به لب اشک بداماه دیدم

*** ۲۱

طالح گره به بند قبا برزدبر نفس دون سپرد گریبان را
صالح بدون منت پا طی کردسعی و صفا و کعبه جانان را

آب

*** ۳۶

تا بجوشد ز حوض کوثرآب‌تا بگیرد ز ابر گوهر آب

تا که جاری ز چشمه زمزمهست در کعبه منور آب

دین جاویدان

*** ۵۸

چون خدا را کلام جاوید استدین حق را دوام جاوید است

تا دهد نور بر زمین خورشیدنام خیرالانام جاوید است

از گل نام خانه زاد خدانقش بیت الحرام جاوید است

تا بلند است رایت توحیدرکن و سعی و مقام جاوید است

هم صلوهٔ و صیام پا برجاستهم قعود و قیام جاوید است

چون کلام نبی کلام خداستبه خدا این کلام جاوید است

صلح و صبر حسن قیام حسینبا شکوه تمام جاوید است

تقدیم به مقام مادران شهید پرور

*** ۵۹

آن گرامی مام را این فخر بس کز خلیلش محو بت بابتگر است

نوشد اسماعیل از صهبای عشقلیک شهدش شیر پاک هاجر است

مادر احمد که ختم انبیاستدر خور تقدیس حی داور است

قبله اهل دل

*** ۷۸

تا تو اندر کعبه گشتی ظاهر ای خورشید روکعبه چون خورشید تابان است گوئی نیست هست

خانه سنگی نباشد قبله گاه اهل دلقبله ما کوی جانان است گوئی نیست هست

هر که را در سینه باشد کیمیای مهر توتالی عمار و سلمان است گوئی نیست هست

وصف مرتضی

*** ۱۰۶

هر که پا در راه پیغمبر گذاردبر سرش دست خدا افسر گذارد

هر کسی جویای حق باشد خداوندبر دل او مهر پیغمبر گذارد

آنکه ره جوید به باب علم احمد (ص)تا ابد بر آستانش سرگذارد

فاش برگو سالک گم کرده ره رابیهده عمری به بحر و بر گذارد

ص: ۲۷۸

ص: ۲۷۹

ص: ۲۸۰

ص: ۲۸۱

ص: ۲۸۲

آنکه می‌جوید حریم کبریا راتا که سر بر کعبه داور گذارد
آنکه پوشد جامه احرام بر تن‌شب به بالین سر به چشم‌تر گذارد
بانگ لبیکش رود بر آسمانهاتن به خاک گرم در مشعر گذارد

گر نباشد در دلش نقش تولابار پیش سیل ویرانگر گذارد
از صفا و مروه و سعیش چه حاصل‌جان خود راگر در آن کعبه گذارد
تا بجوید باب علم مصطفی راگو قدم در مکتب بوذر گذارد
بر کف آرد دامن حبل المتین رادل بر آن درگاه چون قنبر گذارد
چون خلیل اللَّه اگر جوید گلستانبا ولایش جامه در آذر گذارد
آنکه بهر بندگی بر درگهش سرصد هزاران میثم و اشتر گذارد
تا فنا سازد بت و بتخانه یکسرپا به روی دوش آن سرور گذارد
عرش، خم از بهر تعظیمش کند سرسجده چون بر خالق اکبر گذارد
میکند خاموش شمعی را وزین ره‌داغها بر سینه کافر گذارد
تیغ عدلش در احد از دشمن دین‌چون احد تلی زخاکستر گذارد
آنکه مهر آسمان در پیش عزمش‌ماند از رفتار و کر و فر گذارد
آن ابر مردی که از اشک یتیمی‌اشک غم می‌ریزد و خنجر گذارد
آنکه در روز غدیر خم پیمبراز ولایت برسرش افسر گذارد
چونکه یک روح اند اما در دو پیکربانبی اوپای بر منبر گذارد
طبع مردانی در این روز مبارک‌رخ به خاک آن گران اختر گذارد
براساس نظم، بنیان سخن رابر فراز گنبد اخضر گذارد

چه بجا شد

*** ۱۲۲

در سعی و صفا و حرم و خیف و منایم‌رخسار تو محراب دعا شد چه به جا شد
از کعبه تو مقصودی و عمری است که ما راابروی کجت قبله نما شد چه به جا شد

دولت بخت

*** ۱۳۰

به خدای حرم و کعبه که خاک در اوقبله اهل یقین است خدا می‌داند
نسل زهرا که چراغ شب تار بشرندمهرشان ماء معین است خدا می‌داند

دیدار معشوق

*** ۱۳۴

آنان که در طریق محبت قدم زدندبر لوح عشق نقش وفا را رقم زدند

با پای جان به کعبه جانان شتافتندبا صاحب حرم در بیت و حرم زدند

روح نماز

*** ۱۹۳

وجوب یافت از آن کعبه را طواف و نمازکه وجه رب به حرم کرد زندگی آغاز

نماز برد فلک پیش سرو قامت اوبسود چون به دربی نیاز روی نیاز

به رب کعبه گر آن مه جمال ننمایدبه سنگ و خاک طواف نماز نیست مجاز

ص: ۲۸۳

ص: ۲۸۴

اگر نه مقصد حق جلوه جمال علی استچرا به نام خوشش کعبه را نوشت جواز

معجزه عشق و ایمان

*** ۲۲۳

معجز عشق و شکوه عقل و ایمان را بنازمجلوه معشوق در پیدا و پنهان را بنازم

ناز معشوق و نیاز عاشق و عهد مودتبستن سعی و بشکستن و تجدید پیمان را بنازم

تا سر کوی وفا بی منت پا ره سپردنسعی و میقات و صفا و طوفی اینسان را بنازم

ساحری

*** ۲۸۵

نار نمرودی از آن گردد گلستان بر خلیلتا شود محو از زمین نقش بتان آزری

چوب دستی می‌شود ثعبان و بر هم می‌زندکاخ فرعونیت فرعون و سحر ساحری

آشنا

*** ۲۹۹

ز سعی و صفا و طوافت چه حاصلکه در خانه نور خدا را نبینی

ز حجت چه عابد شود جز ندامتاگر جلوه کبریا را نبینی

ز میقات و حجر و حجر گو چه خواهیکه ذبح عظیم منا را نبینی

کوی منا

*** ۳۰۰

ای که در کوی وفای دوست تنها می‌رویمست وحدت در مقام قرب یکتا می‌روی

می‌روی تا در حریم کعبه بینی روی دوستتا کنی آیینه دل را مصفا می‌روی

شسته‌ای از شوکت و مال و منال خویش دستفارغ ازاندیشه امروز و فردا می‌روی

راز وحدت بین در آن سامان که با شاه و گدایکزبان و یکدل و یکسان و یکجا می‌روی

حالیا تا محرم اندر کوی جانان گشته‌ایبا صفای دل بر محبوب یکتا می‌روی

پاك از نور حقیقت لوح دل کن چون کلیمگر پی دیدار حق در طور سینا می‌روی

راه بس دشوار و شیطان سد راه است ای رفیقهان مشو غافل که این ره بی محابا می‌روی

می کنی شب زنده داری در هوای روز وصلگر نبینی مهر روی یار بی جا می‌روی

بانگ لبیك اجابت از لب دلبر خوش استور نه بیهوده است، کاین پایین وبالا می‌روی

جامه تلبیس از تن دور کن گر چون مسیح‌بر سر دار بلا از بهر مولا می‌روی
عاشقان را خلوت دل جایگاه دلبر است‌بی جهت مجنون صفت در کوه و صحرا می‌روی
شو چو مردانی گدای ره نشین کوی دوست‌کز پی دیدار آن ماه دلارا می‌روی

کعبه در دریای خون عاشقان

*** ۳۰۱

الا ای خاک بطحا ای مبارک شهر نورانی‌که باشد دامن پاکت حریم امن رحمانی
بود رکن و مقام و مشعر و خیف و منا از توبنای خانه حق را تویی بنیان تویی بانی
جبال الرحمه و سعی و صفا از تو حرا از توصفای مصطفی شد بر تو از معبود ارزانی
تو را ام القری خواندند چون باید بدامانت‌شود بنیاد با فرمان یزدان قبله ثانی
به یاد آور ز ایامی که در دامان تو حاکم‌هبل بود و منات و لات و ظلم وجهل و نادانی

ص: ۲۸۵

ص: ۲۸۶

تو بودی و سیاهی بود و ذلت بود و گمراهی‌تو بودی و تباهی و فساد و کید شیطانی

تو بودی و بت و بتخواه و بت آرا و بت پرورتو بودی و خرافات و جمود و شام ظلمانی

تو بودی وشراب و شرک وخودخواهی وخودبینی‌تو بودی و سبک سر مردمی با خوی حیوانی

تو بودی و قساوتها و نسیانها و طغیانهاتو بودی و گرفتاری و حرمان و پریشانی

نه از انسان نشانی بود و نه از خوبی نه از پاکی‌تو بودی و شرارت بود و عصیان بود و عصیانی

بدی میدان میخواران و سفاکان بی ایمان‌نبد پیدا در آن سامان بغیر از نابسامانی

خلیلی آمد و بشکست سد ظلم را درهم‌جهان دوزخی را کرد دنیایی گلستانی

بر آن شد تا کند در راه حق فرزند را قربان‌منا قربانگه او گشت با فرمان یزدانی

برایش فدیه آمد از مقام حق که ننمایدمهین فرزند خود را در مقام دوست قربانی

بهار عشق را بار دگر آمد خزان از پی‌به چاه غم فتاد از جور اخوان ماه کنعانی

برای بار دیگر دامنت را آتش طغیان‌شرر افکند و گردید آستان نور نیرانی

دوباره بر تو جیش وُدّ (۱) ۳۳ و عزّی حکمفرماشدعلم بر بام بیت اللّه بر زد جیش سفیانی

نهان در خاک می‌شد هر که بود از جمله نسوان‌عمل می‌شد به ظاهر این فجایع نی به پنهانی

چو بیش از پیش شد آلوده دامانت به زشتیهاپی دفع فساد و فتنه و ظلم و ستم خانی

ز نور پرفروغ خاتم پیغمبران احمد (ص) شب تاریک‌شد چون صبح وصل دوست‌نورانی

شدی حصن حصین دین حق و وادی ایمن‌بداماں تو نازل شد بزرگ آیات قرآنی

درخشان گشت رخسارت ز نور عترت وقرآن‌کند گلواژه نامت جهانی را جهانبانی

گذشته قرنها از چارده کز چارده گوهرجهان معرفت را کرده دست حق چراغانی

دریغا خادمان آستانت کهتر و مهترگرفتارند در چنگال جمعی عاصی و جانی

نه آگاهی ز دین دارند و نز آئین نه از قرآن‌نه برمی خیزد از دلهایشان بانگ مسلمانی

تو گو از نسل سفیانند این دد سیرتان دون‌که نبود در خباثت هیچ یک را تالی و ثانی

۱- . ودّ و عزّی دو بت بودند در خانه کعبه.

ص: ۲۸۷

همان آل سعود این دد منش وهابیان آری که بیزار است از اعمالشان خلاق سبحانی

همان آل سعود این مشرکان بولهب سیرت که قرآن است در چنگالشان چون طفل زندانی

همان نسلند گویی این یهودان محمد کش ک زد بیدادشان آتش به جان عالی و دانی

تمامی نوکر غربند و شرق این اجنبی خویان که فرزندان شیطانند با عنوان سلطانی

از این رو امت آزاده ایران اسلامی بر آن شد تا به جان سازد حریمت را نگهبانی

به فرمان خدا و رهبر نستوه حق پرورتجلی بخش جان عاشقان پیر جمارانی

بر آن شد تا برائت جوید از دد خصلتان دونزخیل مشرکان بی خبر ز آیات رحمانی

زند بر خرمن عمر تبهکاران دون آذرزدوده آه مظلومان چه کنعانی چه عدنانی

به کیوان رفت از دامان پاکت نغمه توحیدز جمع مسلمین و رهروان راه انسانی

به استقبال عید امسال فرزندان روح اللّهصد اسماعیل در هر گوشه ات دادند قربانی

زخیل عاشقان و راه پیمایان راه حق‌فدا گردید صدها زارع و جانباز و روحانی

زدیگر مسلمین آشنا با نهضت قرآنزپاکستانی وافغان فلسطینی و لبنانی

شد از وهابیان ملحد مردود بی ایمانلگدمال ستم صدها تن از حجاج ایرانی

زخون مسلمین گردید خاکت سر به سر گلگونحریم عشق را کردند مهمانان گل افشانی

جهان باید بداند ملت آزاده ایراننبنشیند ز پا هرگز بننماید تن آسائی

بگیرد انتقام خون این آزاد مردان راز امریکا و اقمار سیه کارش به آسانی

جهان باید بداند دشمن قرآن و دین هرگزنمی‌یابد رهایی زین خروشان بحر طوفانی

دهد نصرت خدا رزمندگان لشکر حق راکه گردد ظلم و استکبار و جهل از سعیشان فانی

خداوندا به حق مصطفی و عترت پاکش‌نمابر لشکر اسلام فتح ونصرت ارزانی

خدایا جاودان ک دولت اسلام و قرآن رابه حق مهدی زهرا به حق نور سبحانی

به پاس خون مهمانان حق در وادی ایمن‌به خون دل رقم زد شرح این خون نامه مردانی

ص: ۲۸۸

در مبعث حضرت محمد (ص)

۵۲۰ ***

خواست چون نور نبوت در جهان ماند مؤیداز دل غار حرا شد جلوه گر اسرار سرمد

صانع کل زد رقم بر طاق این لوح زبرجدنقش «اقرأباسم ربک» را به نام پاک احمد

زد ندا روح الامین کای سید مسعود اسعدیا محمد یا محمد یا محمدیامحمد

پیک یزدان با ادب زد بوسه بر پای پیمبرگفت یا احمد تو راداده ست فرمان حی داور

بعثت شد در ازل از خالق سبحان مقررتا دهد آیینه اسلام را روی تو زیور

تا نمایی معبر اسلام قرآن را ممهدیا محمدیا محمد یا محمدیا محمد

ای یتیم مکه هان برخیز وقت انقلاب استخلق عالم از فساد ظلم و طغیان در عذاب است

دورکن اکنون گلیم از خود که بطحا غرق خوابست‌حالیا هنگام نشر عدل و احکام کتاب است

رتل القران ترتیلا بود امری مؤکدیا محمد یا محمد یامحمد یا محمد

خیز و سر ده نغمه توحید و بر پاکن لوا رازیب جان کن جامه لولاک و تاج انما را

ص: ۲۸۹

خیز ودعوت کن به وحدت جمله خویش و اقربا راده صفا از سعی خود یا مصطفی سعی وصفا را
کعبه را کن خالی از اصنام ای میر ممجدیا محمد یا محمد یامحمد یا محمد
خیز و سرده بی محابا نغمه اللّٰه‌اکبرخیز و نقش لا والا را بزن بر عرش داور
چند خسبی قم فانذر، خیز از جا ای پیمبرای به خود پیچیده جامه جامه جان کن معطر
باش در اجرای امر حق چنان سد مسددیا محمدیا محمد یامحمد یا محمد
یا محمد بیم ده از عدل حق طاغوتیان رازود باشد بر تو نازل سازم این قول گران را
تا کنی دعوت به حق خلق زمین و آسمان راخلق نیکویت مسخر می‌کند کون و مکان را

لشکر حسنت ببندد ره بصد جند مجندیا محمد یا محمد یا محمد یامحمد
یا محمد بعثت بر حضرت حجهٔ مبارک‌بر امام امت و بر ملت و نهضت مبارک
برهمه آزادگان بر پیرو عترت مبارک‌باشد این عید مبارک بر همه ملت مبارک
شد مشید آدم از این بعثت ای مهر مشیدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد

ص: ۲۹۰

یا محمد عالم ایجاد را رهبر توئی تواز تمام انبیا و اولیاء برتر توئی تو

صاحب علم لدنی مظهر داور توئی توآنکه خواند مرتضی را صاحب منبر توئی تو

خود تو فرمودی بود مهدی محمد یا محمدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد

یا محمد زیبد ار ساید فلک سر بر ترابت‌در حرا چون بوسه زد خور بر رخ چون آفتابت

ناسخ توراهٔ و انجیل و زبورآمد کتابت‌گر چه از روز ازل هم عهد بودی بو ترابت

گو کند تجدید پیمان با تو آن سلطان امجدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد

یا محمد هست مهرت نقد جان در پیکر مازانکه باشد سایه لطف حسینت بر سر ما

تابود برپا قیام کربلا در کشور ماتا بود روح اللّه اعظم خمینی یاور ما

باحسینت دمبدم پیمان ما گردد مجددیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد

یا محمد تابود برپا بنای ملک امکان‌تا بود خورشید و ماه و زهره و کیهان فروزان

یا محمد تا بروید لاله از کوه وبیابان‌خواه غفران از خدا از بهرجانبازان قرآن

ص: ۲۹۱

چون تو باشی بر تمام صاحبان جود اجودیا محمدیا محمد یا محمد یا محمد
یا محمد بر تو از امر خدا قران عطا شدمجری امرت به عالم حامل وحی خدا شد
پیرو حکم الهی تو خلق ماسوی شدجان مردانی ز ذکر نام پاکت باصفا شد
چشم آن دارد که در فرمانبری باشد مؤیدیا محمد یا محمد یا محمد یامحمد

زائرین خانه خدا
ای زائر معظم بیت اللّهای راهی مقام خلیل اللّه

کن سعی تا به سعی و صفا گرددظاهر به پیش چشم تو راه از چاه
بشکن بت هوا بنه گردنتوحید را به مرتبتی دلخواه
کن سعی تا که دست تو را گیرددست خدا هر آینه در این راه
کن سعی تا که خلق شوند آگاهاز دعوت خمینی روح اللّه
کن سعی تا شوی تو در آن وادیاسلام را منادی آزادی
تو پیک انقلابی و فرمودتروح خدا وظیفه ارشادی
هر جا که راه گم شده‌ای باشداو راشوی چراغ ره و هادی
آنجا ز انقلاب سخن برگوبگشا به روی خلق درشادی
کن سعی تاکه خلق شوند آگاهاز دعوت خمینی روح اللّه
دریاب مسلمین فلسطین رااخوان رنجدیده غمگین را

ص: ۲۹۲

سرده نوای عشق و محبت راکن تازه رسم و سنت دیرین را
کن سعی تا مگر که بیاموزی‌بر همگنان حقیقت آئین را
توجیه کن برای مسلمانان‌رنج مبارزین فلسطین را
کن سعی تا که خلق شوند آگاه‌از دعوت خمینی روح اللّه
برمردم اریتره و صحرابر گو سلام ملت ایران را
ده آگهی ز نهضت اسلامی‌همواره فرقه‌های مسلمان را
ابلاغ کن پیام حقیقت راحکم خدای قادر سبحان را
بر گو پیام حق و چو مردانی‌تبلیغ کن حقایق قرآن را
کن سعی تا که خلق شوند آگاه‌از دعوت خمینی روح اللّه

انسان کامل

*** ۵۹۰

من کیستم نمرودیان را چون خلیلم‌بردوش بتهاشان تبر باشد دلیلم

گه اخگرسوزان بسوزاند پرم راگه غرق گل سازد در آتش پیکرم را
تا جلوه بخشم کعبه و سعی و صفاراحرمت فزایم مشعرو خیف و منی را
آماده قربان چو اسمعیل گردم‌از حضرت حق در خور تجلیل گردم
ذبح عظیم حق به استقبالم آیداینجا خدا بر پرسش احوالم آید

آتش درون

*** ۶۴۴

در حریم اطهر بیت الحرام‌در کنار زمزم و رکن و مقام

ص: ۲۹۳

در پناه بارگاه ذوالجلال گشته برپا بزمی از اهل کمال
باحضور عارفان اهل رازعالمان نکته سنج و سرفراز
سالکان آستان مرتضی‌عاشقان سرخوش و مست ولا
فارغ از بند هوا و ما ومن‌هست حق فرمانروای انجمن
پیروان نهضت پیر خمین‌هست نقل بزمشان نام حسین
شور وغوغائی است در محفل به‌پاکز شکوهش گشته حیران ماسوی
درمیان نغمه‌های دلنشین‌از خروش و ناله‌های آتشین
ناله‌ای جانسوز می‌آید به گوش‌کز حریفان می‌رباید صبر و هوش
می‌زند فریاد و ازخون جگرمی‌بریزد در غلطان از بصر
ناله‌اش برگوش جانها آشناست‌همنوا با جمع و رنگ او جداست
عارفی صادق از او پرسید حال‌دید چون با خویشتن دارد مقال
کای برادر از کجائی کیستی‌این چنین پژمان برای چیستی
اشنائی با زبان ما مگراز چه افشانی ز چشم خود گهر
با اشارت گفت نی عالم نیم‌لیک بشنو تا بگویم خود کیم
من بشیری از دیار مغربم‌شب شکارم گر چه همرنگ شبم

هست آهنگ من آهنگ بلال‌نیستم هر چند همسنگ بلال
من همان شمعم که در هرانجمن‌سوزم از سوز درون خویشتن
شعله‌ها خیزد ز سوز سینه‌ام‌عشق باشد نقد این گنجینه‌ام
موج خون می‌جوشد ازلوح دلم‌لذت دیدار باشد حاصلم
عشق من با دوست کار دل بودکی مرا فهم زبان مشکل بود
دل چو با دلداریابد اعتصام‌ره به کویش می‌برد در هر مقام
چون مرا با سر عشق افتاد کارمی‌روم آنجا که آید بوی یار
ای برادر من حسینی مذهبم‌واله و دلداده آن مکتبم

ص: ۲۹۴

نایب مهدی بود مولای من‌از دم او بشنوی آوای من
باشد امیدم که آن پیر مرادتاظهور منتظر پاینده باد

اویسی دیگر

*** ۶۴۵

بشنو از من داستانی دلنشین‌از مریدان مراد راستین
تابگویم شرحی از اسرارعشق‌شمه‌ای از مطلع الانوار عشق
بودم و دیدم که در سعی و صفاموج می‌زد کوثر لطف خدا
بودم و دیدم به چشم خویشتن‌در کنار زادگاه بوالحسن
در زمین مشعر وخیف و منادر مبارک پایگاه مصطفی
داده سر آهنگ آزادی سروش‌آید از هر سو نوای حق به گوش
در مقام قرب حی ذوالجلال‌می‌رسد بر گوش جان بانگ بلال
زآن میان دیدم دلی پابست عشق‌عاشقی شیدای یار و مست عشق
بسته جان ودل به روی و موی دوست‌راه می‌جوید به سوی کوی دوست
از دم او نفخه جان می‌وزدعطر هستی بخش رحمان می‌وزد

گوئی آن شیدا اویسی دیگراست‌هر طرف در جستجوی دلبراست
آمده با یک جهان شادی وشورتا کلیم اللّه را بیند به طور
عشق و پاکی و صفا پا تا به سرآفتابی در دل شب جلوه گر
مردم چشمش به عشق روی یارمی کند گوهر به خاک ره نثار
بلبلی مشتاق بررخسار گل‌جوید از هر شاخه‌ای آثار گل
می‌چکد بر عارضش از دیده آب‌می‌جوید بوی گل را از گلاب
چون فراقش می‌بردازدل قرارزیور جان می کند تصویر یار

ص: ۲۹۵

می‌زند گلبوسه بر رخسار اومی‌رود تا جان کند ایثار او
دیده بر تصویر و دل با دلبر استجسم اینجا جان به جای دیگر است
دارد اندر دست خود تمثال رامی‌ستاید کوکب اقبال را
می‌نهد بر دیده و می‌بوسدش‌با مشام جان چو گل می‌بویدش
می‌دهد از کف عنان خویش راتا دهد بر مژده جان خویش را
تا بیامد ساعتی سعدش به دستقید ساعت را ز دست خود گسست
چون در آندم با زمان کارش نبودروی طاعت جز به دلدارش نبود
با خیال یار هم آغوش بودیک جهان جوشش ولی خاموش بود
چون اویس آن عاشق دلباخته‌پای از سر سر ز پا نشناخته
با دلی خرسند و روی لاله گون‌زد قدم از بعثه دلبر برون
در کفش تصویر و بر لب ذکر یارچشمه چشمش ز شادی اشکبار
چون به معبر پا نهاد آن ماموررو‌برو شد با عدوی خیره سر
ضربتی چند آن نکو خو را زدندجامه و دستار او را بستدند

نه مر او را طاقت پیکاربودنی به فکر جامه و دستاربود
ناگهان تصویر از دستش فتادجست زد بگرفت بر چشمش نهاد
مال وجان خویش را از یاد بردعکس را بر سینه چون جان می‌فشرد
گوهر از چشمش به دامان می‌چکیدقلب پاکش همچو بسمل می‌طپید
بوسه باران کرد آن تصویر رادر عجب افکند چرخ پیر را
گفتم او را کی مرا نور بصرکیستی و از که می‌جویی خبر
با تبسم غنچه لب بازکردبا کلام حق سخن آغاز کرد
کی برادر من هم از آن توام‌واله رخسار جانان توام
مهر او بهتر زجان باشد مرایاد او روح روان باشد مرا
من سفیری از دیار مغربم‌آفتابم گر چه همرنگ شبم

ص: ۲۹۶

اشک من می‌جوشد از خون دلم‌شد مراد دل از این در حاصلم
گر چه کم از ذره‌ایم در حساب‌لیک دارد جا به قلبم آفتاب
از مکان و لا مکان بگسسته‌ام‌تار جان برموی جانان بسته‌ام
با خمینی بسته‌ام پیمان ز دورکز ولایش گشته جانم غرق نور
گر چه او رایک نظر نادیده‌ام‌لیک باشد جای او در دیده‌ام
عشق او آورده در این وادیم‌روی او شد مشعل آزادیم
آری آن عاشق که مست دلبر است‌کی به فکرافسر و سیم و زراست
در منا از بهر قربان می‌رود‌در خطر با حرز ایمان می‌رود
آری آن عاشق که باشد حق شناس‌در دل آتش برد حق را سپاس
جان فدایت ای مراد عاشقان‌مظهر مهر و وداد عاشقان

کیستی ای مشعل بزم کمال‌کیستی ای گوهر بحر جلال
ای ولی مهدی صاحب زمان‌باغبان لاله‌های بی خزان
مقتدای مسلمین پیر خمین‌پاسدار نهضت سرخ حسین
عالمی مست گل روی تواندبا نثار جان ثناگوی تواند
باش تا ظاهر شود مطلوب حق‌حجت عصر و زمان محبوب حق
شد جهانی واله و حیران توجان مردانی فدای جان تو

رباعی

*** ۷۰۰

شد کعبه چو مبدأ تجلای علی‌از خانه خود خدای اعلای علی
بر شهر فضائل محمد بگشوداز فضل دری به نام والای علی

حکایت

*** ۱۳۴

معن (۱) ۳۴ دادی خمی درم به دمی
بازکردی مکاس (۲) ۳۵ در دمی
گفت این خوی نزد من نه بد است‌جود مال و بخیلی خرد است
مال بدهم پی جوانمردی‌عقل ندهم به کس به نامردی
در سخاوت چنانکه خواهی ده‌لیک اندر معاملت بِستِه (۳) ۳۶
ستد و داد را مباش زبون‌مرده بهتر که زنده مغبون

مرد باشی به گاه بیع و شری (۴) ۳۷

از ثریا نیوفتی به ثری (۵) ۳۸

۱- . معن: معن بن زائد شیبانی، از اجواداست. همان سان که حاتم طائی را به بخشندگی می‌شناختند معن را نیز بدین صفت شهره می‌دانستند.

۲- . مُکاس: سخت‌گیری در معامله، چانه زدن در معامله

۳- . بِسته: بستیز، سخت بگیر، به جنگ.

۴- . بیع و تثری: خرید و فروش، معامله.

۵- . ثری: از آسمان به زمین سقوط نمی‌کنی.

ص: ۲۹۷

ص: ۲۹۸

بیاد گل زهرا علیه السلام

*** ۱۱۳

ای حریم کعبه مُحرم بر طواف کوی تومن به گرد کعبه می‌گردم بیاد روی تو

گرچه بر مُحرم بود، بوئیدن گلها حرام‌زنده‌ام من ای گل زهرا زفیض بوی تو

ماو دل، ای مهدی دین بر نماز استاده‌ایم‌من به پیش کعبه، دل در قبله ابروی تو

از پی تقصیر، جان دارم که قربانی کنم‌موقع احرام اگر چشمم فتد بر روی تو

نیستم در آرزوی بوسه دادن بر حجرتا نیابد در ضمیرم غیر خال روی تو

اشکها از هجر تو نم نم چو زمزم شد روان‌کی رسد این تشنگان را قطره‌ای از جوی تو

دست ما افتادگان را هم در این وادی بگیرای که مُهر از نقش جاءالحق بود بازوی تو

ای یگانه وارث احمد بلالت را بگوتا دهد بانگ اذان از منطق دلجوی تو (۱) ۳۹

۱- . سید رضا موید: نغمه ولایت، ص ۲۷۱.

ص: ۲۹۹

امید مجد

در مرداد ماه سال ۱۳۵۰ در بروجرد متولد شد و در نیشابور بزرگ شد.

در سال ۱۳۶۷ دیپلم ریاضی و فیزیک و در سال ۱۳۷۴ باخذ (مهندسی) پتروشیمی از دانشگاه امیرکبیر نائل آمد. در سال ۱۳۷۴ در حال مطالعه قرآن تصمیم می گیرد که قرآن را به نظم در آورد و در ظرف ۳۰۰ روز از عهده این مهم بر می‌آید.

در شاعری بیشتر تحت تاثیر کلام شیخ اجل سعدی شیرازی بوده و دیگر آثار مهم او به ترجمه منظوم نهج البلاغه می‌توان اشاره نمو.

ص: ۳۰۰

سرآغاز گفتار نام خداست

که رحمتگر و مهربان خلق راست

بترسید ای مردم از کردگارتکانی بزرگ است روز شمار ۱ (۱) ۴۰

چو هنگامه محشرآید به پیش‌ببینید آن روز با چشم خویش

زن شیرده، کودک شیرخواررها می‌نماید، به وحشت دچار

هر آنکس که آبستن است از رحم‌همی افکند یار خود را ز غم

همه مست بینی ز ترسی که هست‌به معنی نباشند هر چند مست

بود خشم ایزد گران و شدیدکه ترس افکند چون بیاید پدید ۲

گروهی ز مردم در این روزگاردر این زندگانی دنیای خوار

نمایند در کارایزد جدل‌گهی وقت گفتار گه درعمل

به دنبال هرگونه شیطان شوندبگردیده گمره به ظلمت روند

نوشته چنین است اندر ازل‌که آنکس کز ابلیس جوید عمل

کند گمره او را از آیین راست‌سرانجام بر دوزخش رهنماست

اگر شک زند راهتان باز نیزکه چون زنده گردید در رستخیز

بدانید از خاک، روز نخست‌خداوند کرده شما را درست

سپس نطفه‌ای آمد و بعد از آن‌علق گشت وز آن بیامد نشان

یکی گوشت گشتید آنگاه خام‌که نه بُد تمام و نه بُد ناتمام

که در طی آن قدرت کردگارشود بر شما روشن و آشکار

هر آنچه که ثبت است اندر قضامیان رحمها نهاده خدا

زمانی معین رسد بر رحم‌که آن طفل آید برون از شکم

۱- . اعداد داخل کادر نشاندهنده شماره آیات می‌باشند.

ص: ۳۰۱

کند زندگانی سپس چند سال‌رسد بر سنین بلوغ و کمال
ز دنیا، گروهی جوان میروندگروهی گرفتار پیری شوند
به پیری بگردند کودن ز هوش‌نفهمند چیزی و گشته خموش
زمین را ببینی گهی خشک برنه در آن گیاهست نه برگ و بر
پس آنگاه باران بیاید فرودشود سبز و خرم زمینی که بود
زهر نوع آید گیاهی بدرهمه سبز و خرم بود سر به سر
که آثار قدرت ز سوی جلیل‌به بر حق رب بگردد دلیل
کند زنده او بندگان را چو خواست‌توانا به هر چیز یکتا خداست
زمان قیامت بیاید فراکه هرگز در آن نیست شکی روا
بر انگیزد او مردگان را ز گورمپندار هنگام آن هست دور
جدل می‌نمانید با کردگارندارند خود حجتی آشکار
زروی جهالت، ز روی هوی‌نمایند انکار کار خدا
بتابند روی از ره کردگاربه عجب و غروری فراوان دچار
که گمراه سازند، مردم زراست‌که ذلت به دنیا بر آنها رواست
همینگونه در آخرت کردگاربر آنها عذابی چشاند زنار
به پاداش اعمال ناچیز و زشت‌که سرزد از آن مردم بد سرشت
خداوند برکس نسازد ستم‌که خود ظلم کردند بر خویش هم
گروهی ز مردم به گفت و زبان‌به ظاهر پرستند رب جهان
از این روی چون بار نعمت کشندشده معتقد بر خدا، دلخوشند
ولی چون بینند رنج و بلابه کلی بتابند روی از خدا
زیانکار هستند از هر جهت‌چه در دار دنیا چه در آخرت
نفاق و دورویی در انجام کارزیانش بود بر همه آشکار
جز اللّه خوانند ربی دگرکه برکس ندارند نفع و ضرر

ص: ۳۰۲

همین است حقا ضلال البعیدکه بی شک به کفار خواهد رسید
خدا را رها کرده آن تیره بخت‌که از شرک بر خویش پوشانده رخت
بتی را پرستد که شر و ضررزنفعش بود بی گمان بیشتر
چه شخصی بدی را گرفتست یاربکر دست بر خویشتن اختیار
کسانی که دارند ایمان به رب‌نمایند کار نکو صبح و شب
بگردند داخل به باغ بهشت‌چه نیک است این منزل و سرنوشت
در آن جا بود چشمه هایی زلال‌که جاری است، هرگز نیابد زوال
بلی هر چه را خواست یکتاخداهمان پیش آید به دور قضا
کسی کاو گمان برد یکتا خدانباشد همی یاور مصطفی
به دنیا نسازد ورا یاوری‌به عقبی ببخشد به وی سروری
بگویید بر او، گر از آسمان‌طنابی بیاویزی ای بدگمان
به گردن در آویز، آنگه بُراز این کینه می‌سوز، صد غم بخور
پس آنگه ببیند کز آن مکر و کیدتواند که خشمش کشاند به قید
به قرآن فرستاد یکتا خداچنین آیه‌های مبین بر شما
هدایت نماید کسی را که خواست‌بر او ره نماید به آیین راست
خدا مومنان را ز کفار خوارجدا می‌نمای به روز شمار
یهود و نصاری ستاره پرست‌مجوس و هر آنکس که مشرک بُدست
بر احوال عامل بصیر و گواست‌که شاهد به هر چیز تنها خداست
ندیدی تو آیا به دو چشم جان‌که هر چه بود در زمین وآسمان
ز خورشید و ماه و نجوم و درخت‌جبال و همه مردم نیکبخت
زجنبندگان هر چه دارد وجودنمایند ذکر خدا و سجود
ببینند جمع کثیری عذاب‌بگشتند مستوجب خشم و تاب
کسی را که کردست یزدان ذلیل‌دگر باره هرگز نگردد جلیل

ص: ۳۰۳

اراده به هر کار سازد خداهمان پیش آید به دور قضا
همه مردمی که به دین کافرندبرافراد مومن خصومت برند
نمودند با هم نبرد وجدل‌به دین خداوند اندر عمل
به قومی که بر کفر ره برده‌اندلباسی ز دوزخ بیاورده‌اند
بر آنها بریزند آب حمیم‌بمانند در قعر دوزخ مقیم
بسوزد از آن آب سوزنده پوست‌هر آنچه از احشاء هم اندروست
بکوبندشان خود به گرزی گرانز فولاد و آهن بود جنس آن
چو خواهند آیند زانجا بدرکه یابند زان غم رهایی مگر
دگر باره افتند در آن عذاب‌بر آنها چشانند زجر و عقاب
خدا مومنان را به روز شمارکه شایسته کارند و پرهیزگار
نشیمن دهد در سرای بهشت‌که آکنده است از درخت و زکشت
خود از گونه گون زیور آلات چندببندند بر دست خود دستبند
بپوشند بس جامه‌ها از حریرزده تکیه بر تختها و سریر
به گفتار نیکو و راهی حمیدهدایت بگردند قوم سعید
همه کافران را که روی زمین‌نمایند منع خلایق ز دین
خود از حرمت خاص مسجد حرام‌که یکسان بود بهر مردم تمام
نمایند سرپیچی و اندر آن‌برانند الحاد و ظلمی گران
بر آنها چشانیم قهری عظیم‌برایشان بیاید عذابی الیم
به یاد آر وقتی که در آن مکان‌بدادیم بر ابرهیم آشیان
که مشرک نباشد بر آن بحر خیرشریکی برایش نگیرد زغیر
بر او وحی کردیم اینگونه بازکه از بهر حجاج و اهل نماز
که بر عابد و ساجد و کردگاربرو خانه را نیک پاکیزه دار
کن اعلام بر مردمان وقت حج‌زهر سو بیایند با صف و رجّ

ص: ۳۰۴

پیاده سواره ز گوشه کناربببندند از بهر حج خلق بار
بسی منفعتها به هر دو جهان‌ببینند در کعبه بر خود عیان
در ایام معلوم سازند یادهمه نام یکتا خداوند داد
ز خیل بهائم یگانه خدابداده شما را طعام و غذا
خورند از طعام و نمایند سیرفقیران در چنگ عسرت اسیر
چو رسم مناسک بجا آورندبه اکرام و عزت به پایان برند
بیایست بر نذر و بر عهد خویش‌رهی از وفا را بگیرند پیش
نمایند درگرد خانه طواف‌به اخلاص و با نیتی پاک وصاف
چنین است احکام حج بر شماچو گشتید داخل به بیت خدا
چو حرمت به امری نهاد آن کریم‌هر آنکس که عزت نهادش عظیم
به نزد خداوند یابد مقام‌بر او عزت و ارج گردد تمام
حلالند انعام بهرشمابجز آنچه زین پس بگوید خدا
بجویید دوری ز چیز کثیف‌از این خواربتهای پست وخفیف
زگفتار باطل بمانید دورکه خود دور گردید از راه نور
به اخلاص خوانید پروردگارکه آنکس که شد مشرک کردگار
همانند اینست اندر مثال‌که ازآسمان افتد آن بد خصال
چو در راه مرغان بر او نوک زنندهمه گوشت از جان او برکنند
ویا تندبادی بیاید شدیدبیندازد او را به جایی بعید
چنین است و باید نهاد احترام‌برای شعائر کمال و تمام
قلوبی که باشند پرهیزگاربمانند بر این روش پایدار
شما را در این کارها هست سودکه تاوقت معلوم باید نمود
نسازید قربانی ازآن سپس‌نسازید اعمال را پیش و پس
برای تمام ملل کردگارشریعت بفرموده است آشکار

ص: ۳۰۵

که تا ذکر سازند یکتاخداااطاعت نمایند او راسزا

خداوند از چارپایان ودام‌بر آنها بدادست رزق و طعام

شما را یکی هست یزدان و بس‌به امرش بگردید تسلیم پس

بده مژده‌ای خاص بر خاشعان‌به پاکیزه قلبان و دل خاضعان

کسانی که چون یاد یزدان کنندهراسان بگردند و زانو زنند

صبوری نمایند اندر بلااگر چه بود سخت رنج و عنا

همیشه بدارند بر پا نمازبیایند بر درگهش با نیاز

ز رزقی که ایزد بر ایشان نهادنمایند انفاق و بخشش زیاد

چو قربانی اشتران واجب استنباید کزین کار شوئید دست

مبادا که این کار سازید دفع‌که بسیاردر آن نهفته است نفع

به هنگام کشتن چو حیوان به پاست‌کشنده مقید به ذکرخداست

چو افتد به پهلو به روی زمین‌خورید و ببخشید بر سایرین

که تسخیر کردست یکتا خداهمه دامها را برای شما

امیدست او را بدارید پاس‌بدارید لطف خدا را سپاس

بدانید این گوشتها در صفت‌ندارند نزد خدا منزلت

ولی آنچه ارزد به نزد خدافقط هست پرهیز و زهد شما

بهائم بدادست پروردگارکه تا شاکر آیید بر کردگار

خدایی که بنمود آئین راست‌شما را هدایت نماید چو خواست

بده مژده بر مومنان ای رسول‌که اعمال آنهاست یکسر قبول

خداوند از شر خصم پلیدبود حافظ مومنان سعید

ندارد خدا دوست آن خائنی‌که بس ناسپاس است و باشد دنی

بلی مسلمان را ز یکتا خدارسیدست رخصت برای غزا

که دیدند از دست دشمن ستم‌فتادند در بحر اندوه و غم

ص: ۳۰۶

خداوند پیروز اندر جهادتواند که یاری اسلام داد
همه مومنان به پروردگارکه آواره گشتند خود از دیار
براندند یک نکته را برزبان‌که یکتاست پروردگار جهان
اگر رخصت جنگ ندهد خداکه تا رفع گردد زیان و بلا
نه ماند صوامع نه دیر و کنشت‌نماند از آنها بجز خاک و خشت
هرآن مسجد و خانه‌ای کاندر آن‌نمایند تسبیح رب جهان
بگردند نابود خود سر به سرکز آنها نماند نشان و اثر
کسی کاو دهد یاری کردگاربود یاورش نیز پروردگار
همانا تواناست پروردگارخدا راست بی انتها اقتدار
کسانی نمایند یاری حق‌که باشند بر این عمل مستحق
کسانند ایشان که گر در زمین‌به آنها ببخشیم قدرت چنین
بدارند بر پای امر صلات‌ببخشند بر بینوایان زکات
نمایند آن مردم خوش سرشت‌خود امر به معروف و هم منع زشت
همانا سرانجام اعمال و کاربود در ید قدرت کردگار
اگر کافران دین پاک تورادروغین بخوانند ای مصطفی
مشو تنگدل چون که دیگر ملل‌بکردند زین پیشتر این عمل
بکردند تکذیب، عاد و ثمودکه بر نوح هم، شرشان رو نمود
به لوط نبی و به مرد خلیل‌براندند تکذیبها بی دلیل
بسی اهل مَدیَن هم این کار کردهمین گونه موسی بگردید طرد
بدادیم مهلت به کفار پست‌سپس بر عقوبت نهادیم دست
چه سخت است حقا مجازات من‌که گیرم ز کفار از مرد و زن
چه بسیار اقوام در روی خاک‌که بودند ظالم، شدندی هلاک
بود شهر از ریشه اکنون خراب‌شد خشک بس چشمه‌های پر آب

ص: ۳۰۷

چه بسیا بودند خود قصر و کاخ که تبدیل گردید بر سنگلاخ
نخواهند، سازند آیا سفربجویند زان رفتگان خود خبر
مگر آنکه آیند آنان به هوش‌دل آگه شوند و نیوشند گوش
که چشمان این کافران کور نیست‌دو چشمی که حق داد از بهرزیست
ولی در دل خویش هستند کورنیابند هرگز، رهی سوی نور
نمایند تعجیل اندر عذاب‌کجا وعده حق بود ناصواب
همانا که یکروز نزد خداهزارست بر سال نزد شما
چه بسیار بودند شهر و بلادکه همواره کردند ظلم و فساد
بدادیم لیکن بر آنها زمان‌بدیدند فرصت ز رب جهان
بناگاه بر قهر بردیم دست‌بر آنها چشاندیم طعم شکست
که هر نیک و هر بد، سرانجام کارنمایند رجعت سوی کردگار
به مردم بگو ای محمد دگرکه غیر از نذیری نیم بیشتر
کسانی که دارند ایمان تمام‌پی کارنیکند هر صبح و شام
برایشان رسد مغفرت از خدابسی رزق نیکو به دیگر سرا
کسانی که کردند انکار ماگزینند اندر جهنم سرا
اگر پیش از تو رسولی رسیدبرانگیخت او را خدای حمید
چو آیات حق بر خلایق بخواندپس ابلیس در آن دسیسه براند
بگرداند نابود آن را خدابداد آن دسیسه به باد فنا
بفرمود آیات خود استوارعلیم و حکیم است پروردگار
به القاء مکری که شیطان نمودخدا بندگان خودش آزمود
که قلب چه کس هست بیمار کفراسیر گمان و گرفتار کفر
همانا ستم پیشگان حیات‌چه دورند از راستی و نجات
هر آنکس که قلبش ز دانش پراست‌که باعلم و با معرفت دمخورست

ص: ۳۰۸

بداند که قرآن ز یکتا خدافرود آمده بر تو ای مصطفی

بگردند مومن به آیات آن‌همی خاشع آیند در قلب و جان

هدایت کند مومنان را به راست‌به شایسته راهی که راه خداست

بلی منکران خداوندگاربه تردید هستند هر دم دچار

که تا ساعت مرگ آید فرادر آیند بناگاه روز جزا

برایشان عذابی بیاید فرودبه روزی که تقدیر فرموده بود

در آن روز حاکم یگانه خداست‌که برپادشاهی عالم سزاست

کسانی که هستند مومن به اونمایند همواره کار نکو

به جنات پر نعمت کردگاربگردند داخل به روز شمار

ولی کافران به یکتا خداکه کردند تکذیب آیات ما

چو آرند میزان به روز حساب‌بگردند با ذل و خواری عذاب

کسانی که در راه پروردگاربکردند هجرت ز شهر و دیار

چو گردند کشته به راه خداوگر مرگشان آید از ره فرا

بیایند روزی نیکو نصیب‌که بسیار بودند اهل شکیب

بود برترین رازقان کردگارکه خوانی ز روزی نهد هر کنار

به جنت بر آنها سرایی نهادکه گردند بسیار خشنود و شاد

همانا که اللّه باشد علیم‌بود بردبار و غفور و حلیم

سخنهای حق خود همین است و بس‌که اینک شما راست در دسترس

هر آنکس بر او ظلم رفته تمام‌همانقدر باید کشد انتقام

دگر بار چون ظلم بر وی رودخداوند پشت و پناهش شود

غفورست یزدان و بخشد گناه‌که بر ملک بخشش خدا هست شاه

نهان می‌کند روز روشن به شب‌شبش را نهان کرده در روز رب

سمیع و بصیر است پروردگابداند همه راز و اسرار کار

ص: ۳۰۹

بود حق مطلق یگانه خداجز او هر چه خوانند باشد فنا

علو مقام و بزرگی ذات‌بود خاص یزدان والا صفا

نبینند آیا خدای جهان‌بباراند باران خوش ز آسمان

که سرسبز سازد زمین را به نازچه بسیار باشد در آن رمز و راز

خداراست بر خلق لطفی تمام‌خوش آنکس که از نعمتش یافت کام

هر آنچه بود در زمین و آسمان‌همه هست ملک خدای جهان

صفاتش پسندیده ذاتش غنی‌خوشا هر که دورست ز اهریمنی

ندیدید ملک زمین را خدامسخر نمودست بهر شما

که کشتی به دریا به فرمان اوکند سیر و زهر طرف جستجو

نگهداشت او آسمان را چنین‌که هرگز نیفتد به روی زمین

همانا رئوف است پروردگاررحیم است بر بندگان کردگار

شما را خداوند کرده درست‌دگر بار میراند او چون نخست

بر او جان ببخشد دگر باره رب‌ولی ناسپاس است انسان عجب

به هر امتی منسکی داده است‌که بایست بر آن بیازند دست

نباید که حرف ترا ای رسول‌نسازند مردم به رغبت قبول

بخوان خلق را بر طریق درست‌که تو راه را جسته‌ای از نخست

چو کفار ورزند با تو جدال‌بگو هست آگاه آن ذوالجلال

کند حکم روز قیامت خداببینند مردم یکایک سزا

در آنچه فکندید خود اختلاف‌بجستید راه نزاع و خلاف

ندانی که داند خدای جهان‌هر آنچه بود در زمین و آسمان

اگر اتفاقی فتد در عمل‌برآنست آگه به علم ازل

چه سهلست اینکار بر کردگارخدائی کزو یافت گیتی قرار

نمودند یکتا خدا را رهاپرستش نمودند غیر از خدا

ص: ۳۱۰

ندارند هرگز بر آن هم دلیل‌نه علم و بصیرت نه فکری جلیل

ستم پیشه هستند و نادان و خوارکجا ظالمان راست آنروز یار

هر آنگه که بر کافران خداتلاوت بگردد از آیات ما

به رخسارشان چون نمایی نظربحدی ز انکار بینی اثر

که نزدیک باشد ز فرط غضب‌ز خشم فراوان و از تاب و تب

بگردند بر مومنان حمله وربرایشان رسانند زخمی وشر

به جرمی که آن مومنان خداتلاوت نمایند آیات ما

بگو بر شما می‌دهم من خبربه خشم و عذابی از این هم بتر

بود دوزخ آن پایگاهی که بازهمی وعده دادست آن بی نیاز

که بدجایگاهیست آن جایگاه‌نیابند از خشم ایزد پناه

اگر آنکه دارید عقلی وهوش‌بسازید بر این مثل نیز گوش

بتانی که خواندیدشان کردگارپرستش نمودید در روزگار

اگر جمع گردند هر شخص وکس‌نباشند قادر به خلق مگس

چو چیزی از آنها ستاند مگس‌نباشند قادر که گیرند پس

چو معبود و عابد ذلیلند و خوارندارند قدرت بر انجام کار

مقام خداوند نشناختندکه بر غیر یزدان بپرداختند

بسی مقتدر هست یکتا خداورا قدرتی هست بی انتها

ز جمع ملائک ز جمع بشرگزیدست پیغمبرانش دگر

همانا سمیع است پروردگاربصیرست در کار خود کردگار

محیط است علمش به هر چیز بودبه هر چه پس از این بیابد وجود

نمایند جمله براو بازگشت‌چنین است پایان هر سرگذشت

پس ای مومنان پیش آن کان جودنمایید هر دم رکوع و سجود

نکوئی کند هر که در روزگارسرانجام خواهد شدن رستگار

ص: ۳۱۱

سزد کرد با نفس بدخو جدال‌وز آن سوی با دشمنان هم قتال

به اسلام گشتید بس سرفرازشما را در لطف گردید باز

به تکلیف هرگز برای شمانه رنج و نه زحمت نهاده خدا

همانند آیین و دین خلیل که جد شما بود مرد جلیل

از این پیشترها، یگانه خدامسلمان بخواندست نام شما

که شاهد بود بر شمامصطفی گواه دگر مردمان هم شما

بخوانید از بهر ایزد نمازمسازید خود از زکات احتراز

توسل بجویید بر کردگاربخواهید یاری ز پروردگار

که او پادشاه و ولی شماست‌چه نیکو نصیری یگانه خداست

ص: ۳۱۲

فهرست منابع و مآخذ

- اعتصامی، پروین؛ دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات، چاپ هشتم، تهران، ناشر:

ابوالفتح اعتصامی، ۱۳۶۳.

- القبادیانی البلخی المروزی ناصر بن خسروبن حارث: دیوان ناصر خسرو؛ چاپ دوم، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۷۵.

- الهی قمشه‌ای، مهدی: کلیات دیوان حکیم الهی قمشه‌ای؛ انتشارات علمیه اسلامیه.

- بدری کشمیری، بدرالدین؛ سراج الصالحین به تصحیح دکتر سید سراج الدین، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۷۶.

- تلمذ حسین؛ آئینه قصص و حکم مثنوی مولوی موسوم به مرآت المثنوی تنظیم اشعارمثنوی مولانا جلال الدین بر حسب موضوع: داستانها، حکم، اخلاق و عرفان اسلامی، آیات قرآنی و احادیث نبوی و مباحث دیگر. با کشف الابیات و فرهنگ لغات مثنوی، چاپ اول، تهران، سلسله نشریات ما؛ ۱۳۶۱.

- جامی، عبدالرحمان؛ کلیات دیوان جامی، باهتمام و تصحیح شمس بریلوی چاپ اول، کتابفروشی هدایت، تهران، ۱۳۶۲.

- جوشقانی، نیاز؛ دیوان نیاز جوشقانی به کوشش احمد کرمی، چاپ اول، تهران، سلسله نشریات، ۱۳۶۲.

- جیحون، میرزا محمد؛ دیوان جیحون یزدی به کوشش احمد کرمی، چاپ اول، سلسله نشریات «ما» تهران، ۱۳۶۳.

ص: ۳۱۳

- حائری، محمد حسن؛ متون عرفانی فارسی، چاپ اول، کتاب ماد، تهران ۱۳۷۴.

- حکمت، علی اصغر؛ جامی متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور خاتم الشعراء نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ هجری قمری)؛ انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۳.

- حلاج، منصور؛ دیوان منصور حلاج با شرح مسبوطی درباره مکتب عشق الهی، چاپ دوم، کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۶۳.

- خاقانی، شروانی، حسان العجم الدین بدیلی (ابراهیم) بن علی؛ دیوان خاقانی شروانی، چاپ اول، انتشارات ارسطو، تهران ۱۳۶۲.

- خانلری (کیا)، زهرا؛ فرهنگ ادبیات؛ چاپ سوم، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۶.

- رضائی، یوسف؛ حج یوسف با مقدمه‌ای از سید غلامرضا سعیدی، مرکز پخش مطبوعاتی دارالتبلیغ اسلامی قم.

- رضا قلیخان، محمد متخلص به (همای شیرازی)؛ دیوان همای شیرازی (شکرستان) به کوشش احمد کرمی چاپ اول، تهران، سلسله نشریات ما، ۱۳۶۳.

- رضوی، مدرس؛ تحقیقات حدیقهٔ الحقیقهٔ؛ چاپ اول، موسسه مطبوعاتی علمی، تهران.

- سعدی، مصلح بن عبداله؛ کلیات سعدی؛ باهتمام محمد علی فروغی، چاپ چهارم، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.

- سعیدیان، عبدالحسین؛ دایرهٔ المعارف نو، ۵ جلدی، چاپ اول، انتشارات علم و زندگی، تهران ۱۳۷۸.

- سلطان ولد، (فرزند مولانا جلال الدین مولوی)؛ رباب نامه به اهتمام دکتر علی سلطان گرد فرامرزی زیر نظر دکتر مهدی محقق؛ تهران، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل کانادا، ۱۳۷۷.

- سنائی غزنوی، دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی؛ با مقدمه و حواشی و فهرست بسعی و اهتمام مدرس رضوی؛ چاپ سوم، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۶۲.

- شبستری، محمود: مجموعه آثار شیخ محمود شبستری باهتمام دکتر صمد موحد؛ چاپ دوم. کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۷۱.

ص: ۳۱۴

– صفا، ذبیح اله؛ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، ۵ جلدی چاپ دهم؛ انتشارات فردوس؛ تهران ۱۳۷۳.

– صلح خواه علی اکبر متخلص به (خوشدل تهرانی)؛ دیوان خوشدل تهرانی؛ چاپ اول، تهران، سلسله نشریات ما؛ ۱۳۶۴.

– فرخی سیستانی: دیوان حکیم فرخی سیستانی، چاپخانه وزارت اطلاعات و جهانگردی، تهران، ۲۵۳۵.

– فیض کاشانی، ملامحسن؛ کلیات دیوان اشعار فیض کاشانی همراه با رساله گلزار قدس؛ با مقدمه و تصحیح سید علی شفیعی، چاپ سوم، نشر چکامه تهران ۱۳۷۳.

– گروگان، حمید؛ آثار آل قلم منتخب یازده قرن نظم و نثر فارسی، چاپ اول، انتشارات مدرس، تهران ۱۳۶۹.

– لاهیجی، عبدالرزاق بن علی؛ دیوان فیاض لاهیجی، قصاید غزلیات قطعات مثنویات و رباعیات؛ به اهتمام وتصحیح ابوالحسن پروین پریشان زاده، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ وآموزش عالی، تهران ۱۳۶۹.

– مجد، امید؛ قرآن مجید با ترجمه منظوم امید مجد و بامقدمه اساتید قرآن پروژه دکتر محمد مهدی فولادوند و دکتر بهاءالدین خرمشاهی، چاپ اول، امید مجد، تهران ۱۳۷۶

– مدرسی اسفه ئی، محمد حسین؛ دیوان قانع (سوانح)؛ کتابفروشی ثقفی اصفهان ۱۳۴۹.

– مردانی، محمدعلی؛ فروغ ایمان (مجموعه اشعار)؛ چاپ اول، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.

– مصاحب، غلامحسین؛ دایرة المعارف، موسسه انتشارات فرانکلین ج اول (ا– س) تهران، ۱۳۴۵.

– ملاحسین کاشفی، مولانا؛ لب لباب مثنوی با مقدمه استاد سعید نفیسی؛ چاپ دوم تهران بنگاه مطبوعاتی افشاری، ۱۳۶۲.

– موسوی الخمینی، روح اله؛ دیوان امام مجموعه اشعار امام خمینی (س)؛ چاپ اول موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)؛ تهران ۱۳۷۲.

ص: ۳۱۵

- مولوی، مولانا جلال الدین محمد، کلیات شمس تبریزی، بانضمام شرح حال مولوی به قلم بدیع الزمان فروزانفر، به ضمیمه فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان شمس، چاپ یازدهم، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۷.

- مولوی، مولاناجلال الدین‌محمد بلخی، مثنوی معنوی با مقدمه دکتر جواد سلماسی زاده و باهتمام جواد اقبال، چاپ اول، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۷۴.

- ناظم هروی ملا۔فرخ (قرن ۱۱ ه. ق.)؛ دیوان ناظم هروی، با مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدقهرمان، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۷۴.

- واحد فرهنگی ستاد عمره وزیارت وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، غیر خدا هیچکس نبود؛ تهران چاپ اول نشر عصر ۱۳۷۹.

- همدانی، شیخ فخرالدین ابراهیم (متخلص به عراقی)؛ کلیات دیوان عراقی با مقدمه ناصر هیری؛ چاپ اول، انتشارات گلشانی تهران ۱۳۶۲.

ص: ۳۱۶

نمایه

ص: ۳۱۷

۱– سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۳۱۸

ص: ۳۱۹

ص: ۳۲۰

ص: ۳۲۱

چ:

ص: ۳۲۲

ص: ۳۲۳

ص: ۳۲۴

ص: ۳۲۵

ص: ۳۲۶

س: (۱) ۴۲

۱- سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۳۲۷

ص:

ص: ۳۲۹

ص: ۳۳۱

ص: ۳۳۳

ص: ۳۳۴

۱- سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۳۳۵

ص: ۳۳۶

ص: ۳۳۷

پی نوشت ها

۱ (۱). لولیان جمع لولی و لولی منسوب بلول است که بمعنی بی شرمی و بی حیائی باشد« فرهنگ رشیدی».

۲ (۲) سوزیان بواو معروف و زاء معجمه سرمایه و غمخوار و نفع و سود و تحفه« برهان و جهانگیری».

۳ (۱)*. هوید(بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال) جهاز شتر را گویند« برهان» هوید(بالضم و فتح اول) جهاز شتر و در نسخه سروری از سامی نقل کرده که(به فتح‌ها و کسرواو) گلیمی می‌باشد که گرداگردکوهان شتر دارند سنائی گوید: تو هنوز از راه ... و ابوالنجم احمد گوید:

S\i\ برآوردم زمامش تا بنا گوش\Z فرو هشتم هویدش تا بکاکل(رشیدی\)E\E\Z

« رشیدی»

۴ (۱). دیده کنان با کاف مضموم کنایه از نگاه کردن در کاری و تامل نمودن باشد« فرهنگ کنایات و اصطلاحات»

۵ (۱). در

۶ (۲). بعد از قطعه این بیت در بعضی از نسخ ثبت شده است:

گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی بر آنم

۷ (۳). رسمی است

۸ (۱). خوانده

۹ (۱). این بیت در بعضی از نسخه‌ها نیست

۱۰ (۲). پنج

۱۱ (۱). بالا

۱۲ (۲). گام

۱۳ (۳). چنین دان که منظور عین الحقند

۱- سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۳۳۹

۱۴ (۱).\s\i تا خود کجا رسد به قیامت حدیث من\z کِم روی در جمال تو باشد نه در حجاز\E\E\z.

۱۵ (۱). طوافها

۱۶ سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

۱۷ (۱). اشاره است به حدیث– قَلبِ مومن عرشِ اللَّه.

۱۸ (۱). مأخوذ از حدیث شریفه قلبِ المُومِن عَرش اللَّه(تمهیدات، ص ۲۴– ۱۴۷).

۱۹ (۱). راست مزه: با ذوق

۲۰ (۱). پوست پوشی، عاشقی، گدایی.

۲۱ (۲). بازار زدن، بازار آاستن. بازار خاک، کنایه از قالب آدمی، کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی

۲۲ (۳). مراد این داستان است.

۲۳ (۱). طَرف، نگاه از گوشه چشم، نگریستن.

۲۴ (۲). اشاره است به: انّ الظنّ اثم(حجرات ۴۹/ ۱۲).

۲۵ سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

۲۶ (۱). یعنی پیغمبر ملقب به حبیب اللَّه.

۲۷ (۱). حمزه ملقب به سیدالشهداء بود.

۲۸ (۲). ابراهیم و قاسم

۲۹ (۳). فاطمه بنت اسد.

ص: ۳۴۰

۳۰ (۱). عمار بن براق یکی از خائنین روزگار است که پاپ را تحریک کرد بگرفتن بلاد مسلمین و ازمنافقین درجه اول است.

۳۱ (۲). صاحب کتاب عقدالفرید ابن عبد ربه اندلسی است و ابن رشد حکیم بزرگ اسلامی و فیلسوف شهیر شرق است.

۳۲ (۳). علمای نصارا

۳۳ (۱). ودّ و عزّی دو بت بودند در خانه کعبه.

۳۴ (۱). معن: معن بن زائد شیبانی، از اجواداست. همان سان که حاتم طائی را به بخشندگی می‌شناختند معن را نیز بدین صفت شهره می‌دانستند.

۳۵ (۲). مُکاس: سخت‌گیری در معامله، چانه زدن در معامله

۳۶ (۳). بِسته: بستیز، سخت بگیر، به جنگ.

۳۷ (۴). بیع و تثری: خرید و فروش، معامله.

۳۸ (۵). ثری: از آسمان به زمین سقوط نمی‌کنی.

۳۹ (۱). سید رضا موید: نغمه ولایت، ص ۲۷۱.

۴۰ (۱). اعداد داخل کادر نشاندهنده شماره آیات می‌باشند.

۴۱ سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

۴۲ سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

۴۳ سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

۴۴ سعید سمنانیان – الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱جلد، نشر مشعر – تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».